متفکر شهید

استاد

مرتضی

مطهری

# حماسه حسینی

جلد دوم

یادداشتها

بسمه تعالی

## مقدمهٔ چاپ بیست و پنجم

کـتاب حـاضر جلد دوم از مـجموعهٔ «حـماسهٔ حسـینی» و شـامل نـوشتـه‌ها و یادداشتهایی از استاد شهید آیة‌الله مرتضی مطهری در این باب است. جلد اول ایـن مجموعه مشتمل بر سخنرانیهای آن شهید بزرگوار پیرامون حادثهٔ کربلا می‌باشد. در مورد مطالب این جلد لازم است توضیحاتی داده شود:

۱. این کتاب حاوی مطالبی است که استاد شهید به مرور ایام نگاشته‌اند و هدف از این نگارش، یادداشت مطالب قابل توجه جهت مراجعهٔ بـعدی و یـا آمـادگی بـرای سخنرانی بوده است. این مطالب از نظر اجمال و تفصیل متفاوت می‌باشند به طوری که برخی از آنها به صورت یک مقاله است و برخی دیگر چند سطری بیش نیست و در موارد اندکی مطلب با اشاره بیان شده است.

۲. کـتاب حـاضر شامل هشت فـصل است کـه مـوضوع بـرخـی از آنـها هـمان موضوعات سخنرانیهایی است کـه در جـلد اول ایـن مـجموعه بـه چـاپ رسـیده‌انـد، فرقشان در گفتار و نوشتار بودن آنها و برخی مطالب اختصاصی است و به تعبیر دیگر این فصول در جلد اول و دوم مکمل یکدیگرند.

عنوان فصل اول (ریشه‌های تـاریخی حـادثهٔ کـربلا) تـوسط «شـورای نـظارت» انتخاب شده است.

نظر به بالابردن کیفیت چاپ «حماسهٔ حسینی»، در چاپ جدید، جلد اول ایـن مجموعه به سخنرانیها و جلد دوم به یادداشتهای استاد اختصاص داده شد و با اعمال دقتهای لازم از نو حروفچینی گردید.

امید است که مجموعهٔ «حماسهٔ حسینی» در شناخت بیشتر و بهتر حادثهٔ کربلا و عمل در راه اهداف این نهضت مقدس، مفید و مؤثر افتد. از خـدای مـتعال تـوفیق بیشتر در تدوین و نشر آثار استاد شهید، خصوصاً آثار منتشر نشدهٔ آن متفکر گرانقدر، مسألت می‌نماییم.

**۲۲ بهمن ۱۳۷۷**

# فهرست مطالب

# فصل اول



# ریشه‌های تاریخی حادثه کربلا



بنیاد علمی و فرهنگی استاد شهید مرتضی مطهری
motahari.ir

# چگونه امت پیغمبر فرزند پیغمبر را کشتند؟



حادثهٔ شهادت امام حسین علیه‌السلام نه تنها فجیع بود و نه تنها مظهر یک فداکاری عظیم و بی‌نظیر است، حادثهٔ بسیار عجیبی است از نظر توجیه علل روحی قضیه. این قضیه پنجاه سال بعد از وفات پیغمبر اکرم واقع شد به دست مسلمانان و پیروان رسول اکرم و مردمی که معروف به تشیع و دوستی آل علی بودند و واقعاً هم علاقه به آل علی داشتند، در زیر پرچم کسانی که تا سه چهار سال قبل از وفات پیغمبر با او جنگیدند و عاقبت که مردم دیگر مسلمان شدند آنها هم اجباراً و ظاهراً مسلمان شدند (به قول عمار یاسر: «اِسْتَسْلَموا وَ لَمْ یُسْلِمُوا»[1]. ابوسفیان در حدود بیست سال با پیغمبر جنگید که در حدود پنج شش سال آخر قائد اعظمِ تحریک علیه اسلام بود و حزب او یعنی امویها اعدیٰ عدوّ و اَلَدّ الخصامِ پیغمبر بودند. بعد از ده سال از وفات پیغمبر، معاویه ـ که همیشه دوش به‌دوش و پابه‌پای پدرش با اسلام می‌جنگید ـ والی شام و سوریه شد و سی سال بعد از وفات پیغمبر، خلیفه و امیرالمؤمنین شد! و پنجاه سال بعد از وفات پیغمبر، پسرش یزید خلیفه شد و با آن وضع فجیع فرزند پیغمبر را کشت به دست مسلمانانی که شهادتین می‌گفتند و نماز می‌خواندند و حج

---

۱. [اینان اظهار اسلام کرده‌اند اما اسلام نیاورده‌اند.]

می‌کردند و به آئین اسلام ازدواج می‌کردند و به آئین اسلام مرده‌های خود را دفن می‌کردند. نه این مردم منکر اسلام شده بودند ـ و اگر منکر اسلام شده بودند معمایی در کار نبود ـ و نه انکار حرمت امام حسین را داشتند و معتقد بودند که امام حسین ـ نعوذبالله ـ از اسلام خارج شده، بلکه عقیدهٔ آنها به طور قطع بر تفضیل امام حسین بر یزید بود. حالا چگونه شد که اولاً حزب ابوسفیان زمام حکومت را در دست گرفتند و ثانیاً مردم مسلمان و بلکه شیعه قاتل امام حسین علیه السلام شدند، در عین اینکه او را مستحق قتل نمی‌دانستند بلکه احترام خون او از خون هر کسی در نظر آنها بیشتر بود.

اما اینکه چرا حزب ابوسفیان زمام را در دست گرفت، برای این بود که یک نفر از همین امویها که او سابقهٔ سوئی در میان مسلمین نداشت و از مسلمینِ اولین بود به خلافت رسید. این کار سبب شد که امویها جای پایی در دستگاه حکومت اسلامی پیدا کنند، جای پای خوبی به طوری که خلافت اسلامی را مُلک خود بنامند (همان‌طوری که مروان به انقلابیون همین را گفت)، هرچند جای پا در زمان عمر پیدا شد که معاویه والی سرزمین زرخیز شام و سوریه شد، خصوصاً با درنظر گرفتن این معمّا که عمر جمیع حکام را عزل و نصب می‌کرد و تغییر و تبدیل می‌داد به استثناء معاویه.

امویها سبب فساد در دستگاه عثمان شدند و مردم هم علیه عثمان انقلاب کردند و او را کشتند، و معاویه که همیشه خیال خلافت را در دماغ می‌پروراند، از کشته‌شدن عثمان استفادهٔ تبلیغاتی کرد و نام خلیفهٔ مظلوم، خلیفهٔ شهید به عثمان داد و پیراهن خون‌آلود عثمان را بلند کرد و وجههٔ مظلومیت خلیفهٔ پیغمبر را تقویت کرد و به مردم هم گفت: رأس و رئیس کشندگان عثمان، علی علیه السلام است که بعد از عثمان خلیفه شده و انقلابیون را هم پناه داده، و چه گریه‌ها و اشکها که از مردم نگرفت! تمام مردم شام یعنی قبایلی از عرب که بعد از فتح اسلام در شام سکنیٰ کرده بودند، یکدل و یکزبان گفتند که در مقام انتقام و خونخواهی خلیفهٔ مظلوم تا قطرهٔ آخر خون خود حاضریم و هر چه تو فرمان دهی ما اطاعت می‌کنیم. به این وسیله معاویه نیروی اسلام را علیه خود اسلام تجهیز کرد.

□

## حوادث معمّاوَش صدر اسلام و اینکه چطور شد امت پیغمبر به‌قتل فرزند پیغمبر اقدام کردند؟

در تاریخ، حوادث بی‌نظیر و حیرت‌آوری پیدا شده که در مقام توجیه علل و مجاری آنها ممکن است بعضی دچار اشکال شوند. از آن جمله است موضوع پیشرفت سریع اسلام و زیر نفوذ قراردادن آراء و معتقدات زمان (**لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ**)[1] و از آن جمله است حادثهٔ حرکت و قیام امام حسین علیه‌السلام.

امام حسین علیه‌السلام را قریب و بعید و خویش و بیگانه منع می‌کردند و راه بیان خودشان را ذکر می‌کردند (بی‌وفایی و غدر مردم کوفه). عجیب این است که امام منطق آنها را رد نمی‌کرد ولی از کلمات جوابیه و مخصوصاً خطابه‌های مکه و کربلا و بین راه معلوم می‌شود که امام حسین علیه‌السلام منطقی داشته وسیعتر از آن منطقهای محدود. آن منطقها بر محور حفظ جان و فرزندان و سلامت دور می‌زد و منطق امام بر حفظ دین و ایمان و عقیده. امام در جواب نصیحت مروان فرمود: «**وَ عَلَى الْإِسْلامِ السَّلامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتِ الْأُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ يَزيدَ**»[2].

روی کار آمدن معاویه و یزید و تجهیز آنها نیروی اسلام را علیه علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام و حسین بن علی علیه‌السلام با آنکه آن مردم از دین برنگشته بودند، یکی از حوادث معمّاوش صدر اسلام است.

در اینجا دو مطلب را باید مورد بحث قرار دهیم تا بتوانیم به ماهیت و هدف و علت حادثهٔ قیام حسینی پی‌ببریم: یکی علت مبارزهٔ شدید امویان که در رأس آنها ابوسفیان بود با اسلام و قرآن، و دیگر علت موفقیت آنها برای در دست گرفتن حکومت اسلامی.

اما [مطلب] اول، دو علت داشت: یکی رقابت نژادی که در سه نسل متوالی متراکم شده بود، دوم تباین قوانین اسلامی با نظام زندگی اجتماعی رؤسای قریش مخصوصاً امویها که اسلام برهم‌زنندهٔ آن زندگانی بود و قرآن این را اصلی کلی می‌داند. در سورهٔ سبأ می‌فرماید: «**وَ ما أَرْسَلْنا فی قَرْيَةٍ مِنْ نَذيرٍ إِلّا قالَ مُتْرَفوها...**»[3]. در سوره‌های زخرف، واقعه، مؤمنون و هود نیز همین مطلب هست. گذشته از همهٔ اینها

---

۱. فتح / ۲۸.
۲. **مقتل الحسین** مقرّم، ص ۱۴۶.
۳. سبأ / ۳۴.

مزاج و طینت آنها طینتی منفعت‌پرست و مادی بود و در این‌گونه مزاجهای روحی تعلیمات الهی و ربّانی اثر ندارد و این ربطی به باهوشی و بی‌هوشی آنها ندارد. کسی به تعلیمات الهی اذعان پیدا می‌کند که در وجود خودش پرتوی از شرافت و علوّ نفس و بزرگواری موجود باشد، نوری و حیاتی و هدایتی در خمیرهٔ خودش موجود باشد («لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیّاً»[۱]، «اِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ»[۲]، «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ»[۳]، «لِیَمیزَ اللهُ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ»[۴]). این مطلب خود یک اصل بزرگی است. داستان ابوسفیان و عبّاس و گفتنِ «لَقَدْ صارَ مُلْکُ ابْنِ اَخیکَ عَظیماً»، ایضاً قصهٔ «بِـاللهِ غَلَبْتُکَ یا اَباسُفْیانَ!»، ایضاً قصهٔ «تَلَقَّفوها تَلَقُّفَ الْکُرَةِ» همگی دلیل کورباطنی ابوسفیان است.

اما اینکه چگونه شد که حزب اموی که در [دورهٔ] اسلام به صورت حزبی فعال و مدیر درآمدند، بر حکومت اسلامی مسلط شدند؟

مقدمتاً این مطلب را باید بگوییم کـه یک جـامعهٔ نـوساز و نـوبنیاد نـمی‌توانـد یکدست و یکنواخت باشد، هر اندازه عامل وحدت آنها قوی باشد[۵]. جامعهٔ نوبنیاد و تازه‌ساز اسلامی هرچند در زیر لوای توحید و پرچم «لااِلٰهَ اِلاَّ الله» وحدت نیرومندی پیدا کرده بود و اختلاف رنگها و شکلها را به صورت معجزآسایی از بین برده بود، در عین حال طبیعی است که مردم مختلفی که از نژادهای مختلف و عناصر مختلف و با طبایع و عادات و اخلاق و آداب و عقاید گوناگونی پرورش پیدا کرده بودند، همهٔ افراد در استعداد قـبول مسـائل دیـنی و پـذیرش تـربیت دیـنی یکسـان نـیستند: یکـی قویّ‌الایمان است و یکی ضعیف‌الایمان و یکی در شک و کـفر و الحـاد بـاطنی بسـر

---

۱. یس / ۷۰.
۲. یس / ۱۱.
۳. إسراء / ۸۲.
۴. انفال / ۳۷.
۵. و آیا از همین جا نمی‌توان گفت که بهتر این بود که شتاب نمی‌شد و به فتوحات پرداخته نـمی‌شد، صـبر می‌شد به طور طبیعی اسلام از دیوارها نفوذ کند؟ اثر این شتابزدگی همین شکافها و اختلافهایی است که هست. پیغمبر هم اصلاً وصیت نکرد که بعد از من فتوحات کنید، با آنکه انواع وصـیتها کـرد. در ذائـقه‌ها فتوحات، شیرین است اما معلوم نیست مورد تصویب عقل باشد. هیچ معلوم نیست که علی علیه‌السلام اگر خلیفه می‌شد این فتوحات را تصویب می‌کرد، همان‌طوری که بعد از حکومت به اصلاح داخل پرداخت، و بعلاوه همین فتوحات منشأ فساد اخلاق اعراب شد. پس این عجله از طرفی جامعه‌ای نامتجانس درست کرد و از طرفی جنس اعراب را فاسد کرد.

می‌برد، و به همین دلیل ادارهٔ همچو جمعیتی براساس اسلامی تا سالها بلکه قرنها و آنها را تحت یک رژیم معین قراردادن کار آسانی نیست[۱].

خود قرآن به وجود منافقین که پارازیت می‌دادند و می‌گفتند: «غَرَّ هٰؤُلاءِ دینُهُمْ»[۲] و می‌گفتند: «أَنُؤْمِنُ کَما اٰمَنَ السُّفَهاءُ»[۳] اعتراف دارد، و از اهتمام زیاد قرآن به منعکس‌کردن قضایای منافقین معلوم می‌شود قرآن می‌خواهد مسلمین را از خطر مهمی پرهیز دهد[۴].

عبدالله بن سلول، رأس و رئیس منافقین مدینه بود. قرآن از «مؤلّفة قلوبهم» نام می‌برد، کسانی که خواه‌ناخواه جزء اجتماع اسلامی شده‌اند و باید از آنها نگاهداری کرد و مقداری از بودجهٔ عمومیِ زکوات و صدقات را به آنها داد تا تدریجاً ایمان در آنها قوّت بگیرد و یا لااقل در نسلهای بعدی، اسلام واقعی پیدا شود ولی نباید آنها را در کارهای حساس دخالت داد. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خُلق کریم خود را از احدی دریغ نمی‌داشت حتی از منافقین و مؤلفة قلوبهم، ولی روش محتاطانهٔ خود را از دست نمی‌داد. تا پیغمبر زنده بود، امویهای ضعفاءالایمان و مؤلفة القلوب و یا منافق جای پایی پیدا نکردند ولی مع‌الاسف بعد از پیغمبر تدریجاً پستهای حساس را اشغال کردند، مخصوصاً در زمان عثمان. مروان و پدرش که طرید[۵] رسول‌الله بودند، در زمان عثمان عودت داده شدند و حال آنکه دو خلیفهٔ پیشین شفاعت عثمان را برای برگرداندن آنها به مدینه قبول نکردند، و همان مروان سبب اصلی فتنه‌ها و قتل عثمان شد.

امویها بعد از حکومت عثمان، بر بیت‌المال و مناصب دست یافتند؛ دو عامل ثروت و مناصب را در دست گرفتند. فقط یک عامل قوی و نیرومند راکسر داشتند که دیانت بود. بعد از قتل عثمان، معاویه با یک طرّاری و زبردستی عجیبی بر این عامل هم دست یافت و آن را هم استخدام کرد و اینجا بود که توانست سپاهی به نام دین و با نیروی دین علیه شخصی مانند علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام تجهیز کند. معاویه بعدها در

۱. رجوع شود به **تطوّر عقاید ملل** گوستاو لوبون. وی تغییر روحیه را خیلی تدریجی و بطئ می‌داند.
۲. انفال / ۴۹.
۳. بقره / ۱۳.
۴. از شجاعتهای قرآن یکی منعکس کردن منطق مخالفین از کفار و منافقین است، و زیاد هم هست.
۵. [مطرود، رانده شده]

زمان خلافتش با اجیر کردن روحانیون امثال ابوهریره کاملاً عامل روحانیت را علاوه بر عامل دیانت استخدام کرد و به این اعتبار چهار عامل شد: عامل سیاست و پستهای سیاسی، عامل ثروت، عامل دیانت، عامل روحانیت و طبقهٔ روحانیین.

حیف و میل‌کردن بیت‌المال و دست‌به‌دست کردن مناصب به وسیلهٔ امویها در عهد عثمان موجب نارضایتی عمومی شد، چه آنها که اهل دنیا بودند و چه آنها که اهل دین بودند. اهل دنیا بر دنیای خود نگران بودند و نمی‌توانستند ببینند که میْ خورند حریفان و آنها نظاره کنند، و اهل دین هم که می‌دیدند اصول اجتماعی اسلام دارد از بین می‌رود. این است که می‌بینیم مثلاً هم عمروعاص و زبیر مخالف بودند و هم ابوذر و عمّار. عمروعاص گفت: بر هیچ چوپانی نگذشتم مگر آنکه او را بر قتل عثمان تحریک کردم، و وقتی که خبر قتل عثمان را شنید گفت: «اَنَا اَبو عَبْدِاللهِ ما حَکَکْتُ قَرْحَةً اِلّا اَدْمَیْتُها»[1]. علی علیه‌السلام به زبیر در جمل فرمود: «**لَعَنَ اللهُ اَوْلانا بِقَتْلِ عُثْمانَ**»[2].

علی علیه‌السلام همان‌طور که با سایر خلفا رفتار می‌کرد، با عثمان رفتار می‌کرد؛ از نصیحت و خیرخواهی عموم دریغ نمی‌کرد؛ در وقتی که عثمان محصور بود، هم راه صلاح را به او نشان داد و هم به او آب و آذوقه رساند. ولی معاویه با نیروی عظیم خودش در شام بود و از فتنه و مقدمات و نتایج فتنه هم آگاه بود، و عثمان هم از او استمداد کرد و او قادر بود انقلابیون را تار و مار کند[3] ولی فکر کرد از کشتهٔ عثمان بیش از زندهٔ عثمان می‌تواند بهره‌برداری کند؛ نشست تا خبر قتل عثمان رسید، آن‌وقت فریاد واعثماناه را بلند کرد، پیراهن عثمان را بر چوب کرد و بر منبر گریه کرد و اشکها از مردم گرفت و این آیهٔ قرآن را شعار قرار داد: «**وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً**»[4]. صدها هزار نفر دعوت او را برای خونخواهی خلیفهٔ مظلوم اجابت کردند.

۱. [من ابوعبدالله هستم. هیچ زخمی را نخراشیدم جز اینکه خونش انداختم.]

۲. [خدا لعنت کند آن کس از ما را که به قتل عثمان اولویت دارد.]

۳. در جلد ۳ **نهج‌البلاغه**، ص ۲۰۰، نامه به معاویه، می‌نویسد: «**فَأَمّا اِکْثارُکَ الْحِجاجَ فی عُثْمانَ وَ قَتَلَتِهِ فَاِنَّکَ اِنَّما نَصَرْتَ عُثْمانَ حَیْثُ کانَ النَّصْرُ لَکَ وَ خَذَلْتَهُ حَیْثُ کانَ النَّصْرُ لَهُ** [و اما جدال بسیار و پر گفتن تو دربارهٔ عثمان و کشندگان او؛ تو عثمان را هنگامی یاری کردی که به نفع خودت بود و هنگامی که برای او سودمند بود او را یاری نکردی.] در این جمله‌ها سیاست معاویه خوب روشن شده.

۴. إسراء / ۳۳.

اینجا بود که توانست عامل دیانت را هم به عامل ثروت و منصب اضافه کند[۱] و تمام قوا را در قسمت مهمی از کشور اسلامی در دست بگیرد. این بود سرّ تسلط معاویه بر دستگاه خلافت و روحانیت اسلامی که در این امر چند چیز دخالت داشت: اول ذَکاء و فطانت خود آنها، دوم سوء سیاست و تدبیر خلفا که به اینها راه دادند، سوم جهالت و نادانی و بساطت مردم[۲].

معاویه و امویها برای محو دو اصل از اصول اسلامی کوشش بسیار کردند: یکی امتیاز نژادی که عرب را بر عجم [ترجیح دادند] و دیگر ایجاد فاصلهٔ طبقاتی که بعضی مانند عبدالرّحمن بن عوف و زبیر صاحب آلاف الوف شدند و بعضی فقیر و صُعلوک باقی ماندند. بی‌جهت نیست که علی علیه‌السلام می‌فرماید: «... اَنْ لا یُقارّوا عَلیٰ کِظَّةِ ظالمٍ وَ لا سَغَبِ مَظْلومٍ»[۳] و یا می‌فرماید: «اَلا وَ اِنَّ بَلِیَّتَکُمْ قَدْ عادَتْ کَهَیْئَتِها یَوْمَ بَعَثَ اللهُ نَبِیَّهُ»[۴].

## نیروی اجتماعی علی علیه‌السلام و برنامهٔ مبارزهٔ معاویه با آن

علی علیه‌السلام از دنیا رفت و معاویه خلیفه شد. برخلاف انتظار معاویه، علی علیه‌السلام به

۱. و به عبارت دیگر قدرت دیانت را هم بر قدرت سیاست و ثروت بیافزاید و مردم را یعنی پیروان علی علیه‌السلام را، هم تحت فشار مادیات قرار دهد و هم تحت فشار معنویات. خطرناکترین موقعها آن وقتی است که این دو قدرت یعنی قدرت ماده و معنی دست به دست یکدیگر داده و بخواهد بر سر ملتی فرود آید. البته دیانت به خودی [خود] همواره دفاع از مظلوم است ولی امان از وقتی که در اثر جهالت مردم و خیانت اولیای امور یعنی جهالت متنسّکین و خیانت متهتّکین، دین ابزار سیاست واقع شود. امان از وقتی که دین ابزار سیاست واقع شود!

۲. از اینجا معلوم می‌شود که مردم آن وقت صلاحیت نداشتند که خلیفه یعنی ولیّ امر را انتخاب کنند و فرضاً قبول کنیم که اصل حکومت اسلامی بر انتخاب است نه بر انتصاب، در آن روزها و بلکه تا سالها و قرنها می‌بایست که حاکم انتصابی باشد. در هر جای دنیا که مردم لیاقت آزادی و دخالت در تعیین قوّهٔ حاکمه را نداشته باشند، نباید به آنها آزادی داد ولی کی آزادی را از آنها بگیرد؟ همانهایی که از ترس انتخاب آنها نباید مردم آزادی داشته باشند؟! نه، بلکه مقام نبوت. در آن زمان، جهل و عدم صلاحیت سبب شد که امویها از هوش و دَهاء خود استفاده کردند. علی علیه‌السلام، هم مجسمهٔ عدالت بود و هم مجسمهٔ هوشیاری و پیش‌بینی. فتنهٔ اموی [را] که زیر پرده بود و رنگ اسلامی داشت، علی علیه‌السلام کاملاً پیش‌بینی کرد و به مردم گفت ولی کسی که معنای کلمات او را درک کند وجود نداشت.

۳. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۳.

۴. [نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۶. هان که گرفتاری و مشکلات شما بازگشته همانند روزی که خداوند پیامبرش را برانگیخت.]

صورت نیرویی باقی ماند و معاویه آن‌طوری که اعمال بیرون از تعادل و متانتش نشان می‌دهد، از این موضوع خیلی ناراحت بود. لهذا تجهیز ستون تبلیغاتی علیه علی علیه‌السلام کرد. در منابر و خطبه‌ها دستور داد علی علیه‌السلام را سبّ و لعن کنند. طرفداران خیلی جدی علی را بی‌پروا می‌کشت و دستور داده بود به تهمت هم شده بگیرند و مانع نشر فضیلت علی علیه‌السلام بشوند. با پول، احادیثْ علیه علی علیه‌السلام له امویها جعل کردند. این سه کار را برای مبارزه با فکر علی علیه‌السلام که در دلها و سینه‌ها جا داشت می‌کردند. حُجر بن عدی و عمروبن حَمِق را برای همین جهت کشت. میثم و رُشَید را که عبیدالله در کوفه کشت، روی همان برنامهٔ معاویه بود. بالأخره یک نیروی غیرمتشکل به نام «تشیع» علیه حکومت اموی همیشه در فعالیت بود.

برای ما تحقیق در امر حادثهٔ حکومت اموی تنها جنبهٔ تعجب‌آمیز ندارد. این یک امر سطحی نبوده که فقط مربوط به سیزده قرن پیش باشد که بگوییم آمد و رفت. این، خطری بود برای اسلام از آن روز تا روزی که خدا می‌داند. حتماً اگر ما بخواهیم به تاریخ روحیهٔ خودمان رسیدگی کنیم، باید به تاریخ اموی رسیدگی [کنیم.] فکر اموی در زیر پرده و لفّافه، با فکر اسلامی مبارزه می‌کرد. عنصر فکر اموی داخل عناصر فکر اسلامی شد. ای بسا که در فکر همانهایی که هر صبح و شام بنی‌امیه را لعنت می‌کنند، عنصری از فکر اموی موجود باشد و خودشان خیال کنند فکر اسلامی است، و قطعاً این‌طور است[1]، مثل موضوع رعایت شؤونات در مصرف زکات و خمس و در استطاعت حج و در نفقهٔ زوجه و امثال اینها.

علی علیه‌السلام به خطر سلطهٔ اموی زیاد اهمیت می‌داد و اعلام خطر می‌کرد، ولی کمتر کسی متوجه می‌شد و خودش هم می‌فرمود بعدها متوجه می‌شوید: **«فَعِنْدَ ذٰلِکَ تَوَدُّ قُرَیْشٌ بِالدُّنْیا وَ ما فیها لَوْیَرَوْنَنی مَقاماً واحِداً وَلَوْ قَدْرَ جَزْرِ جَزورٍ لِاَقْبَلَ مِنْهُمْ ما اَطْلُبُ مِنْهُمُ الْیَوْمَ بَعْضَهُ وَلا یُعْطونَنیهِ»**[2].

---

۱. امویها رفتند ولی معالاسف عناصر فکر اموی و رژیم اموی باقی ماند و با تغییر، جزء اصول زندگی ما شده. امروز هم اصول معاویه‌ای عامل دیانت را استخدام کرده علیه دیانت، و نمی‌شود یک کلمه علیه اصول اموی سخن گفت. به اندازهٔ اشکی که در پای پیراهن عثمان ریختند، باز می‌ریزند.

۲. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۹۱. [و آن هنگام است که قریش آرزو می‌کند در برابر دنیا و مافیها یک بار مرا ببینند، هرچند به قدر کشتن شتری باشد (لحظاتی اندک) تا آنچه اینک اندکش را از آنان می‌خواهم و به من نمی‌دهند بپذیرم.]

از جمله راجع به فتنهٔ اموی فرمود: «اِنَّ الْفِتَنَ اِذا اَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَ اِذا اَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ...»[۱]. ایضاً: «اَیُّهَا النّاسُ سَیَأْتی عَلَیْکُمْ زَمانٌ یُکْفَأُ الْاِسْلامُ کَما یُکْفَأُ الْاِناءُ بِما فیهِ...»[۲] و ایضاً: «فَمَا احْلَوْلَتْ لَکُمُ الدُّنْیا فی لَذَّتِها»[۳] و ایضاً: «ما لی اَراکُمْ اَشْباحاً بِلا اَرْواحٍ...»[۴].

چند موضوع را علی علیه‌السلام پیش‌بینی کرد:

۱. ظلم و استبداد و استیثار بنی‌امیه و اینکه دیگر از این عدل و مساواتِ امروز خبری نخواهد بود و از «لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دونِ اللهِ»[۵] و از اینکه «لَنْ تُقَدَّسَ اُمَّةٌ حَتّیٰ یُؤْخَذَ لِلضَّعیفِ حَقُّهُ...»[۶] خبری نخواهد بود که فرمود: «... لایَکونَ انْتِصارُ اَحَدِکُمْ مِنْهُمْ اِلّا کَانْتِصارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ»[۷]. مسلم بن عقبه در وقعهٔ مدینه از مردم بیعت بر عبودیت و غلامی یزید گرفت. این‌طور، پیش‌بینی مولا محقق شد.

۲. اینکه نخبه‌ها و نیکان و فهمیدگان و روشنفکران شما را خواهند کشت، و هر سری که در آن سر مغزی و در آن مغز برقی از روشنی موجود باشد روی تن باقی نخواهند گذاشت، که فرمود: «عَمَّتْ خُطَّتُها وَ خُصَّتْ بَلِیَّتُها وَ اَصابَ الْبَلاءُ مَنْ اَبْصَرَ فیها وَ اَخْطَأَ الْبَلاءُ مَنْ عَمِیَ عَنْها»[۸].

۳. حرمت احکام اسلام عملاً از بین می‌رود. حرامی باقی نمی‌ماند مگر آنکه حلال می‌شود: «وَاللهِ لایَزالونَ حَتّیٰ لا یَدَعوا لِلّهِ مُحَرَّماً اِلاَّ اسْتَحَلّوهُ وَلا عَقْداً اِلاّ حَلّوهُ، وَحَتّیٰ لایَبْقیٰ بَیْتُ مَدَرٍ وَ لا وَبَرٍ اِلاّ دَخَلَهُ ظُلْمُهُمْ... وَ نَبا بِهِ سوءُ رُعْیِهِمْ»[۹]. عبدالله‌بن حنظله گفت:

---

۱. همان. [وقتی فتنه‌ها رو آورند، حق و باطل را بهم بیامیزند (و راه تشخیص را ببندند) و چون پشت کنند و از بین روند، آگاه کنند و حق را روشن سازند.]

۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۰۱. [ای مردم بزودی زمانی فرا رسد که اسلام وارونه شود چنانکه یک ظرف وارونه شود و محتوای آن بریزد].

۳. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۰۳. [و دنیا با لذاتش به کام شما شیرین نیامد.]

۴. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۰۶. [چرا شما را اشباحی بی‌روح می‌بینم؟]

۵. آل‌عمران / ۶۴.

۶. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۵۳ (عهدنامهٔ مالک اشتر نخعی).

۷. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۱. [و یاری جستن هیچ‌کدام از شما از آنها نیست مگر به‌مانند یاری جستن بنده از مولای خودش.]

۸. همان. [دایرهٔ حکومتش همگانی است و گرفتاری آن برای خاصّه است، بلای آن دامنگیر آگاهان و بینایان است و کوردلان را هدف خود نمی‌گیرد.]

۹. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۶. [و به خدا سوگند، پیوسته زمام حکومت را به دست دارند تا جایی که تمام حرامهای الهی را حلال سازند و همهٔ پیمانهای خدا را بشکنند، و خانه‌ای گلی و خیمه‌ای پشمینه‌ای نماند جز اینکه به ظلم آنها گرفتار آید... و سوء رفتارشان آنان را پراکنده سازد.]

ما از پیش کسی می‌آییم که «یَنْکِحُ الْاُمَّهاتِ وَ الْاَخَواتِ»[۱].

۴. اینکه اسلام مورد تحریف و پشت رو کردن قرار می‌گیرد، عناصر غیراسلامی وارد افکار مردم می‌شود: «**یُکْفَأُ الْاِسْلامُ کَما یُکْفَأُ الْاِناءُ**»[۲]، «**و لُبِسَ الْاِسْلامُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلوباً**»[۳]. همهٔ اینها ـ که علی مثل اینکه در آینه ببیند، دیده ـ واقع شد و یک سرّ محبت زائدالوصف عده‌ای نسبت به علی علیه‌السلام، گذشته از سیرت و عدل و خُلقش، وقوع این پیش‌بینی‌ها بود.

معاویه مُرد و علاوه بر حیف و میل اموال و غصب مناصب که از زمان عثمان شایع شده بود، چند سنت سوء هم باقی گذاشت:

الف. لعن و سبّ علی علیه‌السلام.

ب. پول خرج کردن و وادار کردن به جعل حدیث علیه علی علیه‌السلام و به عبارت دیگر استخدام عامل روحانیت به وسیلهٔ علمای سوء، علاوه بر استخدام عامل دیانت از راه قتل عثمان (قصهٔ سَمُرة بن جُندَب و آیهٔ: «**وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ**»[۴]).

ج. کشتن بیگناهان بدون تقصیر که در اسلام سابقه نداشت و از بین بردن احترام نفوس و بریدن دست و پا و به نیزه کردن سر، مثل سر عمروبن حمق خزاعی.

د. مسموم کردن و عمل ناجوانمردانهٔ مسموم کردن را معمول کردن که عملی است که با مروّت و انسانیت هم سازگار نیست، و بعد خلفای دیگر هم از او پیروی کردند. معاویه امام حسن علیه‌السلام و مالک‌اشتر و سعد وقّاص و عبدالرحمن بن خالدبن ولید را که بهترین نصیر او بود، مسموم کرد.

ه. اینکه خلافت را در خاندان خود موروثی کرد[۵] و یزیدی را که هیچ‌گونه لیاقت

---

۱. [با مادران و خواهران خود نکاح می‌کند (یزید).]

۲. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۱۰۱.

۳. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۱۰۶. [و اسلام مانند پوستین وارونه پوشیده شود.]

۴. بقره / ۲۰۷.

۵. و به این ترتیب آرزوی دیرین حزب اموی که ابوسفیان در خانهٔ عثمان گفت: «یا بَنی اُمَیَّةَ! تَلَقَّفوها تَلَقُّفَ الْکُرَةِ، اَما وَالَّذی یَحْلِفُ بِهِ اَبوسُفیان... مازِلْتُ اَرْجوها لَکُمْ وَلَتَصیرَنَّ اِلیٰ صِبْیانِکُمْ وِراثَةً» محقق شد و خود معاویه هم باور نمی‌کرد محقق شود، و البته امام حسین بیش از هر کس از این منویّات آگاه بود و می‌دید که دارند مثل گوی با آن بازی می‌کنند و به کودکان خود به وراثت می‌دهند. قیام حسین علیه‌السلام در برابر عملی شدن افکار حزب اموی بود.

نداشت ولیعهد کرد.

و. دامن زدن به آتش امتیاز نژادی و فضیلت عرب بر عجم و قریش بر غیرقریش.

از این کارها، لعن وسبّ علی و حتی جعل حدیث و ولایتعهد یزید، سوءتدبیر معاویه شمرده می‌شود.

یزید مردی جاهل و سبکسر بود. خلیفه‌زادگانی که مُرشَّح برای خلافت بودند می‌بایستی مدتی تعلیم و تربیت شوند که لااقل برای زعامت آماده شوند (همان‌طوری که عباسیین می‌کردند). یزید در بادیه نشو و نما یافته و بی‌خبر از دنیا و آخرت، هیچ‌گونه لیاقتی نداشت.

اگر در زمان عثمان، اموال و مناصب غصب شد و اگر در زمان معاویه لعن و سبّ علی علیه السلام و جعل حدیث و دروغ بستن به پیغمبر وکشتن بیگناهان و مسموم کردن و خلافت را موروثی کردن و امتیاز نژادی به وجود آوردن معمول شد، عهد یزید عهد رسوایی اسلام و مسلمین بود. نمایندگان کشورهای دیگر می‌آمدند و از همه جا بی‌خبر به جای پیغمبر مردی را می‌دیدند که در دستش شراب و در کنارش بوزینه‌ای با جامه‌های دیبا نشسته. دیگر چه آبرویی برای اسلام باقی می‌ماند؟! یزید، مست غرور، مست جوانی، مست حکومت، مست شراب بود. در این صورت معنای کلام سیدالشهداء واضح می‌شود که: «وَ عَلَی الْإِسْلامِ السَّلامُ إِذْ قَدْ بُلِیَتِ الْأُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ یزیدَ». یزید متظاهر به فسق و متظاهر به کفر و ردّه گفتن بود و به عبارت دیگر یزید پرده‌ها را همه دریده بود، و قطعاً در همچو موردی باید قیام کرد. دیگر چه آبرویی برای اسلام و مسلمین باقی می‌ماند؟!

بنابراین، سؤال اینکه چرا امام حسین قیام کرد، درست مثل این است که بگوییم چرا پیغمبر اکرم در مکه قیام کرد و با قریش سازش نکرد؟ و یا چرا علیّ مرتضی اینقدر رنج حمایت پیغمبر را در بدر و حنین و احد و احزاب و لیلةالمبیت متحمل شد؟ و یا چرا ابراهیم یکتنه در مقابل قدرت عظیم نمرود قیام کرد؟ چرا موسی در حالی که جز برادرش هارون کسی نداشت، به دربار فرعون رفت؟ معنای این چرا این است که امام حسین وقتی قیامش موجّه بود که جُندی و سپاهی برابر با یزید داشته باشد و حال آنکه اگر امام حسین سپاهی برابر با یزید می‌داشت و در اجتماعی قیام می‌کرد که مردم دو دسته بودند و دو صف عظیم را تشکیل می‌دادند و

امام حسین در جلوی یک صف بود، قیام حسینی یک قیام مقدس و جاویدان نبود. این چراها در همهٔ قیامهای مقدس و تاریخی هست.

قیامهای مقدس بشری دارای دو تشخّص است: یکی از نظر هدف قیام؛ یعنی این قیامها برای مقامات عالی انسانیت است، برای توحید است، برای عدل است، برای آزادی است، برای رفع ظلم و استبداد است، نه به خاطر کسب جاه و مقام یا تحصیل ثروت و به قول حنظلهٔ بادغیسی «کسب مهتری» و یا حتی برای تعصب وطنی، قبیله‌ای، نژادی. دیگر اینکه این قیامها برقی است که در ظلمتهای سخت پدید می‌آید، شعله‌ای است که در میان ظلمتها و استبدادها و استیثارها و زورگویی‌ها می‌درخشد، ستاره‌ای است که در تاریکی شب در آسمان سعادت بشر طلوع می‌کند، نهضتی است که مورد تصویب عقلای قوم! قرار نمی‌گیرد.

یکی از افتخارات نهضت حسینی همین است که عقلای قوم! آن را تصویب نمی‌کردند ولی از آن جهت که فوق نظر عقلا بود نه دون نظر آنها. عرفا که از آن جنبهٔ عرفانی جنبهٔ فوق عقل آن را درنظر گرفته‌اند، به آن نام «مکتب عشق» داده‌اند و همچنین است منطق شعرای مرثیه‌سرای ما، و خیلی جنبهٔ ایده‌آلیستی به آن داده‌اند. درست است که مکتب عشق الهی است، علی علیه‌السلام هم فرمود: «مُناخُ رُکّابٍ وَ مَصارِعُ عُشّاقٍ»[1]، ولی چرا این عشق و سلوک در صحنه‌ای مثل صحنهٔ کربلا ظهور کرد؟ برای خداوند، برای این معشوق که فرقی نمی‌کند. آری، رضای خدا در فداکاری در راه دین، در راه سعادت بشر، در راه قیام بالقسط است که هدف پیغمبران است. چرا عرفای ما اگر عاشق صادق هستند عشقبازیهای خود را فقط در مجالس سماع به ثبوت رساندند؟! عشق حسین البته عشق الهی است و عشق صادق و راستین است، تنها در مجالس سماع اظهار نشده است.

پس افتخار قیام حسینی این است که کسانی مانند ابن‌عباس [آن را] تصویب نمی‌کردند. مطلق قیامهای مقدس بشر که در میان تاریکیها مانند شعله‌ای ظاهر می‌شود، مورد تصویب دیگران نیست. در زمان خود ما اگر کسی مثلاً به قدرتهای روحانی ما که در غیر راه خدا مصرف می‌شود، اعتراض کند و بالأخره در مطلق مواردی که قوای اهریمنی تسلط کامل پیدا کرده [اگر] کسی اعتراض کند و ایراد

---

۱. نفس‌المهموم، ص ۱۱۰.

بگیرد و قیام کند، عقلا به او ایراد می‌گیرند، او را کج‌سلیقه می‌خوانند! این سلیقه چیست و مقیاس استقامت و اعوجاجش چیست؟

چه خوب تعبیری دارد امیرالمؤمنین دربارهٔ پیغمبر اکرم که می‌فرماید: «**اَرْسَلَهُ عَلیٰ حینِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ... وَ الدُّنْیا کاسِفَةُ النُّورِ**»[۱]. قرآن دربارهٔ قیام ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «**وَلَقَدْ اٰتَیْنا اِبْراهیمَ رُشْدَهُ**»[۲] (از کلمهٔ «رشد» معلوم می‌شود که ابراهیم چیزی را احساس می‌کرد که دیگران احساس نمی‌کردند) تا آنجا که می‌گوید: «**قالوا حَرِّقوهُ وَانْصُرُوا اٰلِهَتَکُمْ**»[۳]. در مورد موسی می‌فرماید: «**اِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْاَرْضِ وَ جَعَلَ اَهْلَها شِیَعاً**»[۴]. علی علیه السلام دربارهٔ فتنهٔ بنی‌امیه فرمود: «**اِنَّها فِتْنَةٌ عَمْیاءُ مُظْلِمَةٌ**»[۵]. پس احتیاج به یک شعلهٔ حقانی نورانی هست. ایضاً فرمود: «**لَتَجِدُنَّ بَنی اُمَیَّةَ لَکُمْ اَرْبابَ سَوْءٍ**»[۶] و فرمود: «**حَتّیٰ لایَکونَ انْتِصارُ اَحَدِکُمْ مِنْهُمْ اِلّا کَانْتِصارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ**»[۷].

---

۱. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۸۷. [او را به هنگامی فرستاد که جهان از وجود پیامبر خالی بود... و دنیا نورش به خاموشی گراییده بود.]
۲. انبیاء / ۵۱.
۳. انبیاء / ۶۸.
۴. قصص / ۴. [فرعون در زمین سرکشی کرد و اهل آن را به دستجات مختلف پراکنده ساخت.]
۵. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۹۱. [آن فتنه‌ای کور و تاریک است.]
۶. همان. [و هر آینه بنی‌امیّه را زمامداران بدی خواهید یافت.]
۷. همان.

## امام حسین ﷺ و سایر مصلحین بزرگ که قیام کردند



تمام کسانی که به بشریت خدمت کرده‌اند حقی بر بشریت دارند، از راه علم یا صنعت و هنر یا اکتشاف و اختراع و یا حکمت و فلسفه یا ادب و اخلاق و از هر راهی، ولی هیچ‌کس به اندازهٔ شهدای راه حق بر بشریت حق ندارد و از همین جهت هم عکس‌العمل بشریت و ابراز عواطف بشر دربارهٔ آنها بیش از دیگران است، زیرا عدل و آزادی برای محیط اجتماعی بشر و برای روح بشر به منزلهٔ هواست برای تنفس ریه؛ بدون آن ادامهٔ حیات ممکن نیست. پیغمبر ﷺ فرمود: **«اَلْمُلْکُ یَبْقیٰ مَعَ الْکُفْرِ وَ لا یَبْقیٰ مَعَ الظُّلْمِ»**.

عالم در علم خود و مکتشف در اکتشاف خود و مربی و معلم اخلاق در تعلیمات خود و حکیم و فیلسوف در حکمت و فلسفهٔ خود مدیون و مرهون شهدا هستند و شهدا در کار خود مدیون کسی نیستند، زیرا شهدا بودند که محیط آزاد به دیگران دادند تا آنها توانستند نبوغ خود را ظاهر کنند. شهدا شمع محفل بشریتند؛ سوختند و محفل بشریت را روشن کردند[1]. «شاهدی گفت به شمعی کامشب ـ در و دیوار مزیّن

۱. در ورقهٔ «شهید و شهادت» گفتیم که هر شهادت بعد از خود نورانیت به وجود می‌آورد و آن را تشبیه کردیم به حالت فرد از نظر اینکه بعضی از خودگذشتگیها و بعضی اعمال مثبت فرد برای قلب او ایجاد صفا و نورانیت می‌کند. این مطلب سوژه‌ای بسیار عالی است که می‌تواند بحث شود.

کردم...». «یا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِنّا اَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذیراً... وَ سِراجاً مُنیراً»[۱]. تعبیر به «سراج» مبیّن محیط ظهور پیغمبر است. اگر مردم رشدی داشته باشند، محیط تاریک نیست و احتیاج به چراغ نیست.

در همچو وضعی یزید روی کار آمد. یزید به والی مدینه نوشت که «خُذْ حُسَیْناً... بِالْبَیْعَةِ اَخْذاً شَدیداً». بنابراین جز با بیعت به چیزی راضی نمی‌شد. اما امام حسین یکی از سه کار را باید بکند: یا بیعت کند و تسلیم شود، یا آن‌طوری که بعضی پیشنهاد کردند بیعت نکند و اگر لازم شد ـ و البته لازم هم می‌شد ـ خودش را به کناری بکشد، به دره‌ای یا دامنهٔ کوهی پناه ببرد، مثل یاغیها که مخلوطی از ترس و شجاعت است زندگی کند، و یا ایستادگی کند تا کشته شود. اول را اعوان و انصار امویها پیشنهاد می‌کردند مثل مروان، دوم را ابن حنفیّه و ابن عباس پیشنهاد کردند (روح پیشنهاد این دو نفر همین می‌شد بالنتیجه)، و سوم راهی بود که خودش انتخاب کرد. اما اول معنایش این بود که حسین علیه‌السلام دین و آخرت خودش را به دنیای یزید بفروشد و کاری به کار مسلمین نداشته باشد؛ هر چه می‌شود بشود و با یزید سازش کند و از ترس بیعت کند برای حفظ جان خود، و آن همان بود که فرمود: «یَأْبَی اللهُ ذٰلِکَ لَنا وَ رَسولُهُ وَ الْمُؤْمِنونَ وَ حُجورٌ طابَتْ وَ طَهُرَتْ وَ اُنوفٌ حَمِیَّةٌ وَ نُفوسٌ اَبِیَّةٌ». این کار را نه خدا اجازه می‌داد و نه دین خدا و نه ایمان اقتضا می‌کرد و نه پستانی که از آن پستان شیر خورده بود و نه روح عالی‌ای که در میان سینه داشت.

اما راه دوم؛ درست است که بیعت نکرده بود ولی موضوع تنها جنبهٔ منفی نداشت که بیعت نکند. او یک تکلیف مثبت برای خود قائل بود که می‌فرمود: «اَیُّهَا النّاسُ، مَنْ رَأیٰ سُلْطاناً جائِراً مُسْتَحِلاًّ لِحُرُمِ اللهِ...». علاوه بر همهٔ اینها، روح بلند حسینی کجا و فرار در دشت و کوهها! او حاضر نشد در وقتی که از مدینه به سوی مکه حرکت می‌کرد شاهراه را بگذارد و از بیراهه برود. در جواب پیشنهاد بعضی همراهان فرمود:

---

۱. احزاب / ۴۵ و ۴۶. خواند مزّمّل نبی را زین سبب...

هین قُمِ اللَّیْل که شمعی ای همام — شمع دائم شب بود اندر قیام
بی‌فروغت روز روشن هم شب است — بی‌پناهت شیر اسیر اَرْنَب است
نی تو گفتی قائد اعمی به راه — صد ثواب و اجر یابد از اله
هر که او چل گام کوری را کشد — گشت آمرزیده و یابد رَشَد
هین بکش تو زین جهان بیقرار — جوق کوران را قطار اندر قطار

«لا وَاللهِ لا اُفارِقُهُ حَتّیٰ یَقْضِیَ اللهُ ما هَوَ قاضٍ»[۱]. او می‌فرمود: «لا اُعْطیکُمْ بِیَدی اِعْطاءَ الذَّلیلِ وَ لا اُقِرُّ اِقْرارَ الْعَبیدِ». پدرش می‌گفت: «وَاللهِ لَوْ تَظاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلیٰ قِتالی لَما وَلَّیْتُ عَنْها وَلَوْ اَمْکَنَتِ الْفُرَصُ مِنْ رِقابِها لَسارَعْتُ اِلَیْها»[۲]. و اما راه سوم همان بود که خودش انتخاب کرد.

□

## ارزش شهادت و شهید در اجتماع

قبلاً گفتیم که هر شهادت نورانیتی در اجتماع به وجود می‌آورد، و تشبیه کردیم آن را به نورانیتی که برخی اعمال خیر و از خودگذشتگی‌ها در قلب فرد ایجاد می‌کند. قلب که صفا و جلا پیدا کرد و هدایت یافت تاریکیها زایل می‌شود، راه نمودارتر می‌گردد. این مطلب سوژه‌ای عالی است برای بحث دربارهٔ ارزش شهادت و شهدا و مخصوصاً از نظر آثار قیام حسینی در جهان اسلام و از نظر اینکه امام اگر به قصد شهادت هم حرکت کرده باشد منطقی صحیح دارد. جملهٔ: «اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً» اگر سند صحیح داشته باشد، از لحاظ مطلب و معنی سخن درستی است.

□

## منطق منفعت و منطق حقیقت

منطق منفعت‌پرستی یک منطق است و منطق حق‌پرستی و اصلاح منطق دیگری است[۳]. عقلای قوم مانع ابی‌عبدالله می‌شدند از حرکت، و نصایح آنها همه بر محور مصلحت شخصی حسین علیه‌السلام و زندگی دنیوی او و سلامت تن و حفظ فرزندان دور می‌زد. می‌گویند جامعترین بیانها همان است که ابن‌عباس گفت. اگر جای تعجب باشد، باید از منطق ابن‌عباس تعجب کرد. چیزی که در این منطق ابن‌عباس یافت

---

۱. [نه، به خدا سوگند از آن جدا نشوم تا خدا هر چه خواهد کند.]

۲. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۴۵. [به خدا سوگند اگر عرب در جنگ با من پشت به پشت هم دهند، از آنان رو نگردانم و اگر فرصت دست دهد به سوی آن می‌شتابم.]

۳. علی علیه‌السلام دربارهٔ سرزمین کربلا فرمود: «مُناخُ رُکّابٍ وَ مَصارِعُ عُشّاقٍ» ایضاً دربارهٔ آن خاک فرمود: «واهاً لَکَ اَیَّتُهَا التُّرْبَةُ لَیُحْشَرَنَّ مِنْکَ اَقْوامٌ یَدْخُلونَ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حِسابٍ» [شگفتا از تو ای خاک که اقوامی از درون تو محشور گردند که بدون حساب وارد بهشت شوند].

نمی‌شود، فکر اسلام و منطق ایثار و گذشت است و آنچه در منطق حسین علیه‌السلام هرگز دیده نمی‌شود منافع و مصالح شخص خودش است[۱].

منطق حسین همان است که فرمود: «خُطَّ الْمَوْتُ عَلیٰ وُلْدِ آدَمَ...»، همان است که در جواب حرّ ریاحی فرمود: «اَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنی...» و بعد اشعار معروف را خواند: «سَأَمْضی وَ ما بِالْمَوْتِ عارٌ عَلَی الْفَتیٰ....».

## هدف مقدس و حس تعالی و تقدّس

کلمهٔ «شهید» و «شهادت» از کلمات رایج معمولی است که فقط در مورد بعضی افراد استعمال می‌کنیم. هر کشته یا مرده‌ای شهید نیست. روزی صدها نفر کشته می‌شوند و هزارها نفر می‌میرند و به آنها شهید نمی‌گوییم. اطراف کلمهٔ «شهید» را هاله‌ای از قدس و تعالی احاطه کرده است. به کسی شهید گفته می‌شود که در یک راه مقدس و برای هدفی مقدس جان خود را از دست بدهد.

شهید سه خصوصیت دارد: یکی اینکه در راه هدف مقدس کشته می‌شود، دیگر اینکه جاودانگی می‌یابد، سوم آن چیزی که قبلاً گفتیم که آنها محیط پاک می‌دهند. گفتم مقدس و نگفتم بزرگ. ممکن است مقصد، بزرگ و بااهمیت باشد ولی مقدس نباشد. اسکندر که آرزوی جهانگیری را تعقیب می‌کرد، هدفِ به اصطلاح بزرگ داشت ولی مقدس نبود و بلکه عالی هم نبود. کسی که در این راه کشته بشود، در چشم بشر احترام و تقدّس ندارد[۲]. او دایرهٔ خودپرستی خود را توسعه داده بود.

---

۱. هربرت اسپنسر به نقل فروغی می‌گوید: «بلندترین آرمان نیکان این است که در آدم‌سازی شرکت کنند یعنی مصلح باشند». پیغمبر ما فرمود: «بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ». خدا درباره‌اش فرمود: «عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ» (توبه / ۱۲۸).

۲. شهید کسی است که به خون خود ارزش و ابدیت و جاودانگی داده است. آن کس که مال خود را صرف خدمت و بنای خیر می‌کند، به مال خود ابدیت و ارزش می‌دهد. آن کس که اثر علمی باقی می‌گذارد، به فکر خود و آن کس که اثر صنعتی و فنی باقی می‌گذارد، به هنر خود و آن کس که فرزند خود یا دیگران را تربیت می‌کند، به عمل خود ارزش و ابدیت می‌دهد، و شهید به خون خود ارزش و ابدیت می‌دهد. این تفاوت میان شهید و دیگران هست که شهید پاکباخته است و «سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی»، اما عالم یا مُنفق یا معلم یا مربی یا هنرمند قسمتی از مایملک خود را ارزش و ابدیت می‌دهد. قبلاً گفتیم که عالم و مربی و صنعتگر و فیلسوف و منفق، مدیون شهدایند و شهدا مدیون کسی نیستند. خون شهید به زمین نمی‌ریزد بلکه هزار برابر می‌شود و به دیگران تزریق می‌شود و در رگهای دیگران برای همیشه جریان

←

همچو شخصی اگر همهٔ کرات آسمانی را هم تسخیر کند، عملش جنبهٔ تقدّس و احترام پیدا نمی‌کند. عمل آن وقت مقدس است که هدفی بیرون از خودپرستی داشته باشد[1]، فقط به خاطر تکلیف و وظیفه انجام شود، خصوصاً تکالیفی که بشر در برابر نوع و اجتماع دارد. «اَلْمَقْتولُ دونَ عِیالِهِ وَ مالِهِ» شهید است، چون به خاطر وظیفه و شرافت و تکلیف وجدان و دیانت انجام می‌گیرد نه به خاطر جلب منفعت مادی. حالا اگر انسان، المقتول دون‌العدل و الحرّیه، دون التوحید والایمان باشد، قداست و قدّیسیتش به درجاتی بالاتر است.

حس تعالی و تقدّس حسی است اصیل در بشر و از صمیم روح بشر سرچشمه می‌گیرد مثل حس حقیقت‌خواهی (علم)، نیکی‌خواهی (اخلاق)، زیبایی‌خواهی (جمال). و این خود یکی از معماهای وجود بشر است که در برابر اموری ماورای منافع محسوس و ملموس خود، یک نوع تعظیم و تکریمی دارد و سر تعظیم فرود می‌آورد. البته هر میل و طلبی از وجود یک احتیاج عینی حکایت می‌کند؛ منتهای امر، مبدأ این احتیاج عینی جهازات بدن نیست، همان مرتبهٔ مستقل روح انسان است.

سرسلسلهٔ مقدسات بشر، ذات احدیت است. خداوند، قدّوس است، منزّه از جمیع نقصانات است علی‌الاطلاق: «هُوَ اللهُ الَّذی لااِلٰهَ اِلاّ هُوَ الْمَلِکُ الْقُدّوسُ...»[2] و لهذا مقدس‌ترین اعمال بشر مبارزه با شرک و بت‌پرستی است.

## قیامهای مقدس

قیامهای مقدس و نهضتهای مقدس، از انبیاء عظام شروع شده. در قرآن کریم در سورةالشعراء، جهاد مقدس انبیاء را خلاصه کرده است؛ داستان موسی و ابراهیم و

---

← می‌یابد، و این است معنی جاوید شدن خون شهید و این است معنی اینکه شهدا حماسه می‌آفرینند، و به همین جهت پیشوایان آرزوی شهادت می‌کردند و به همین جهت اسلام در هر زمانی نیازمند به شهید است.

۱. اینجا باید این بحث تحقیق بشود که ملاک اصلی قداست چیست؟ چرا خودپرستی پلیدی است و کار برای خدمت به غیر و برای انجام وظیفه و مسؤولیت یا برای رضای خدا مقدس است؟ آیا ملاک، مادیت و تجرّد است؟ آیا ملاک، وجود و عدم است؟ آیا ملاک، حرکت و توقف است؟ آیا ملاک، هماهنگی با اهداف جهان و حرکت تکاملی جهان است؟ و آیا علت تقدّس ـ همان‌طور که در متن گفته‌ایم ـ ابدی شدن و جاودانگی و نجات از مرگ است؟

۲. حشر / ۲۳.

نوح و هود و لوط و صالح و شعیب و خاتم‌الانبیاء را ذکر می‌کند که در راه مبارزه با بت‌پرستی و ظلم و بیدادگری و جهل و تعصب و تقلید و اسراف و تبذیر و افساد در ارض و فحشاء و امتیازات موهوم اجتماعی مبارزه کرده‌اند. مقدسات بشر هم از اینها تجاوز نمی‌کند.

امام حسین همان راهی را رفت که آن انبیاء رفتند و البته برای امام حسین وضعی پیش آمد که برای دیگران پیش نیامد. اعتراض به اینکه امام حسین چرا فداکاری کرد و تسلیم نشد و حفظ جان نکرد، اعتراض به همهٔ انبیاء و اولیاء است. اساساً دین برای گذشت و فداکاری است، منطق دین ایثار است: «**وَ يُؤْثِرونَ عَلىٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ**»[۱]، «**وَيُطْعِمونَ الطَّعامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْكيناً وَ يَتيماً وَ اَسيراً**»[۲]، «**مَنْ اَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِاُمورِ الْمُسْلِمينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ**».

علاقه به جان و به پدر و فرزند و همسر و خویش و تبار و سرمایه و شغل و حرفه و مسکن، طبیعیِ هر انسان است و بسیاری از اینها طبیعیِ هر حیوانی است. دین آمده است برای اینکه انسان را علاقه‌مند و شیفتهٔ اموری عالیتر کند و درسی عالیتر بیاموزد: «**قُلْ اِنْ كانَ اٰباؤُكُمْ وَ اَبْناؤُكُمْ وَ اِخْوانُكُمْ وَ اَزْواجُكُمْ وَ عَشيرَتُكُمْ وَ اَمْوالٌ اقْتَرَفْتُموها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِنَ اللهِ وَ رَسولِهِ وَ جِهادٍ فى سَبيلِهِ فَتَرَبَّصوا حَتّىٰ يَأْتِىَ اللهُ بِاَمْرِهِ وَ اللهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الْفاسِقينَ**»[۳].

□

## [وجود یک درک قوی در نهضت حسینی]

می‌توان گفت علت و مناط اینکه یک نهضت، مقدس و محترم و متعالی می‌شود و سیادت روحانی بر افکار و عقول مردم پیدا می‌کند، چند چیز است:

در درجهٔ اول پاکی و طهارت و قداست هدف و مقصد است، آلوده به اغراض شخصی و منافع مادی و مطامع و حرصها و آزها و جاه‌طلبی‌ها و شهوت‌رانی‌ها و

---

۱. حشر / ۹.
۲. دهر / ۸.
۳. توبه / ۲۴. [بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و خویشان و اموالی که به چنگ آورده‌اید و تجارتی که بیم کسادش را دارید و مسکنهایی که بدان دل بسته‌اید نزد شما از خدا و رسول او و از جهاد در راه خدا محبوبتر است، پس منتظر باشید تا فرمان خدا آید و خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند.]

خودخواهی‌ها و خودپرستی‌ها و تعصبها و قومیتها و حمیّتها نیست، به خاطر خدا و امر خدا و توحید و عدل و قیام به قسط و حرّیت و حمایت مظلوم و دفاع از ضعیف است (اِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْاَرْضِ وَجَعَلَ اَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ...)[۱]، به خاطر ارتعاش و سوزشی است که در وجدان و ضمیر انسانی پیدا می‌شود، به خاطر انسانیت و جامعهٔ انسانیت است، به خاطر اصول مقدس اجتماع بشری است و به عبارت دیگر جنبهٔ اصولی دارد نه جنبهٔ فردی[۲]، آنهم اصول عالی انسانیت که قوام زندگی انسانی به آنهاست و روح زندگی انسانی آنهاست، به خاطر روح زندگی است که بالاتر از ابزار زندگی است؛ اگر ابزار موجود نباشد بشر می‌تواند با ابزار دیگر زندگی [کند] اما اگر کلمات مقدس عدالت و حق و حرّیت از قاموس بشریت محو بشود مثل این است که از این فضا هوا را محو کنند. فرق است بین اینکه در این فضا چراغ نباشد، فرش نباشد، بلندگو نباشد، چادر نباشد، بادبزن نباشد، با آنکه هوا نباشد.

علت دوم مقدس و متعالی و محترم‌بودن این نهضتها این است که در ظلمتهای متراکم و در میان یأسها و ناامیدیهای مطلق، در مواقعی که ستاره‌ای در آسمان بشریت دیده نمی‌شود، مانند برقی می‌درخشد و مانند شعله‌ای حقانی فرا راه آدمیان ظاهر می‌شود؛ حرکتی است در میان سکونها و ندایی است در سکوت مرگبار و خاموشی مرگبار، برقی است در تاریکی و قلیلی است در برابر کثیر (کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللهِ)[۳] و لهذا مورد تصویب عقلای خودپرست واقع نمی‌گردد؛ مانند «ابری است در بیابان، بر تشنه‌ای ببارد»؛ مانند محبوبی است که بدون وعدهٔ قبلی و در حال نزار عاشق، خود را به محبّ خود برساند:

وَ بَریدٌ یَأْتی بِوَصْلِ حَبیبٍ      وَ حَبیبٌ یَأْتی بِلامیعادٍ[۴]

علت سوم تقدس این نهضتها این است که همراه است با یک درک قوی و یک بصیرت نافذ که پشت پردهٔ ظواهر را می‌بینند و به عبارت معروف: در خشت خام

---

۱. قصص / ۴.

۲. و به عبارت دیگر از این جنبه است که از خودپرستی و منفعت‌پرستی گذشته و خود را فدای مصالح جامعه می‌کنند، فدای حق و عدالت می‌شوند، تبدیل می‌شوند به حق و عدالت و لهذا مثل حق و عدالت، مقدس می‌گردند.

۳. بقره / ۲۴۹.

۴. [و پیکی که خبر وصال یار می‌آورد، و یاری که بدون وعده از راه می‌رسد.]

می‌بیند چیزی را که دیگران در آینه نمی‌بینند. همان‌طوری که آن دو قسمت، از آیات قرآن استنباط می‌شود مثل آیهٔ «مَنْ اَنْصاری اِلَی اللهِ»[۱] و آیهٔ «سِراجاً مُنیراً»[۲] و آیهٔ «یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً»[۳]، این قسمت ـ که در این نهضتهای مقدس بصیرتی و احساسی قوی موجود است و آنها چیزی را حس می‌کنند که دیگران حس نمی‌کنند، چیزی را می‌بینند که دیگران نمی‌بینند ـ نیز از قرآن استنباط می‌شود، مثل آیهٔ: «وَ لَقَدْ اٰتَیْنا اِبْراهیمَ رُشْدَهُ»[۴] و آیهٔ «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ اٰمَنوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدیً»[۵]. کلمهٔ «رشد» در عربی به معنای نموّ نیست که در فارسی استعمال می‌شود، بلکه همان معنایی است که در فقه می‌گویند «عاقل بالغ رشید». کلمهٔ «زِدْناهُمْ هُدیً» نیز همان معنای رشد را می‌فهماند. نهضت سیدجمال از آن جهت مقدس است که بیش از عصر خود بصیرت داشت. از نامه‌هایی که به علما نوشته پیداست. البته جنبه‌های دیگر هم هست از قبیل عدم تعادل قوا و تجهیزات ظاهری و مادی، که موسی و ابراهیم و محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله یکتنه قیام کردند و همچنین امام حسین علیه‌السلام. این جنبه‌ها به علت دوم برمی‌گردد.

حالا در نهضت امام حسین یک درک قوی وجود داشت و آن جریان پشت پردهٔ ضداسلامی امویان را که مردم ظاهر بین نمی‌دیدند [می‌دید.] ابوسفیان در خانهٔ عثمان گفت: «یا بَنی اُمَیَّةَ! تَلَقَّفوها تَلَقُّفَ الْکُرَةِ، اَما وَالَّذی یَحْلِفُ بِهِ اَبوسُفْیانَ لا جَنَّةَ وَ لا نارَ، وَ مازِلْتُ اَرْجوها لَکُمْ وَ لِتَصیرَنَّ اِلیٰ اَبْنائِکُمْ وِراثَةً». ابوسفیان گفت: مُلک است و سلطنت، حق و معنا و بهشت و جهنم همه دروغ است؛ این توپ را نگذارید از تیپ شما خارج بشود، به یکدیگر پاس بدهید و نگذارید از میان شما خارج شود؛ آن را موروثی کنید. موضوع ولایتعهد یزید و بیعت گرفتن از مردم و در مقدّم همه امام حسین، جامهٔ عمل پوشاندن به تفکر خطرناک ابوسفیانی یعنی به تفکر حزبی بود که آن هم به نوبهٔ خود اصولی بود.

---

۱. آل عمران / ۵۲.

۲. احزاب / ۴۶.

۳. قصص / ۴.

۴. انبیاء / ۵۱. [به تحقیق برای ابراهیم اسباب رشد او را فراهم آوردیم.]

۵. کهف / ۱۳. [ما اخبار آنها را بحق برای تو باز گوییم. بدرستی که آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و ما بر هدایتشان افزودیم.]

ولی مردم ظاهربین و گول تظاهرخور و حمل به ظاهر کن، هیچ‌گونه توجهی به این امور نداشتند و اینکه امام حسین فرمود: «وَ عَلَی الْاِسْلامِ السَّلامُ اِذْ قَدْ بُلِیَتِ الْاُمَّـةُ بِراعٍ مِثْلِ یَزیدَ» حقیقتی بود که حسین درک می‌کرد و دیگران درک نمی‌کردند. امام حسین می‌دید که با خلافت یزید اصل ابوسفیانی «وَ لِتَصیرَنَّ اِلیٰ صِبْیانِکُمْ وِراثَةً» دارد عملی می‌شود و ممکن است در اثر سکوت، این مطلب سنتی بشود و احادیثی هم جعل شود که خلافت باید در خاندان ابوسفیان بماند.

امام حسین به دست یهود و نصاریٰ و مجوس یا مشرکین عرب یا اهل ردّه کشته نشد، به دست مسلمانان و بلکه دوستان پدرش کشته شد و حتی به دست شامیان کشته نشد، به دست کوفیان کشته شد. البته کوفیان مرعوب بودند و عامّه پیرو رؤسا بودند و رؤسا از رشوه آبستن بودند: «اَمّا رُؤَساؤُهُمْ فَقَدْ اُعْظِمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَ مُلِئَتْ غَرائِرُهُمْ» آنها جوالهاشان پرشده بود، حواله‌های کلان بانکی دریافت کرده بودند، لیره و دلار سبیل بود برای آنها، ولی عمده درک ضعیف عامّه و فراموشکاری عامّه بود چنانکه بعد خواهیم گفت.

□

گفتیم که یکی از علل و یا مهمترین علت شهادت امام حسین و یا مهمترین علت گرویدن مردم به امویان، جهالت مردم بود. از طرفی هم می‌دانیم امام حسین با یزید مبارزه نمی‌کرد؛ او بالاتر از این بود که هدفش شخص و فرد باشد؛ هدف او اصولی و کلی بود. درحقیقت امام حسین با ظلم مبارزه می‌کرد و با جهل، چنانکه در زیارت به ما تلقین و تعلیم کرده‌اند که هدف این مبارزه از بین بردن جهل و گمراهی است چنانکه در زیارت اربعین است: «وَ بَذَلَ مُهْجَتَهُ فیکَ لِیَسْتَنْقِذَ عِبادَکَ مِنَ الْجَـهالَةِ وَ حَیْرَةِ الضَّلالَةِ»[1].

اکنون توضیح می‌دهم که مقصود از جهالت مردم این نبود که چون مردم بی‌سواد بودند و درس‌نخوانده بودند، مرتکب چنین عملی شدند و اگر درس‌خوانده و تحصیل‌کرده می‌بودند نمی‌کردند. نه، در اصطلاح دین «جهالت» بیشتر در مقابل «عقل» گفته می‌شود و مقصود آن تنبّه عقلی است که مردم باید داشته باشند، و به عبارت دیگر قوّهٔ تجزیه و تحلیل قضایای مشهود و تطبیق کلیات بر جزئیات است و

۱. [و خون قلب خویش را در راه تو نثار کرد تا بندگان تو را از نادانی و حیرت گمراهی نجات بخشد.]

این چندان ربطی به سواد و بی‌سوادی ندارد. علم، حفظ و ضبط کلیات است و عقل قوّهٔ تحلیل است. به عبارت دیگر امام حسین شهیدِ فراموشکاری مردم شد، زیرا مردم اگر در تاریخ پنجاه شصت سالهٔ خودشان فکر می‌کردند و قوّهٔ تنبّه و استنتاج و عبرت‌گیری در آنها می‌بود و به تعبیر سیدالشّهداء که فرمود: «اِرْجِعوا اِلیٰ عُقولِکُمْ» اگر به عقل و تجربهٔ پنجاه شصت سالهٔ خود رجوع می‌کردند و جنایتهای ابوسفیان و معاویه و زیاد در کوفه و خاندان اموی را اصولاً فراموش نمی‌کردند و گول ظاهر فعلی معاویه را ـ که دم‌زدن از دین به خاطر منافع شخصی است ـ نمی‌خوردند و عمیق فکر می‌کردند، و حساب می‌کردند آیا حسین علیه‌السلام برای دین و دنیای آنها بهتر بود یا یزید و معاویه و عبیدالله، هرگز چنین جنایتی واقع نمی‌شد. پس درحقیقت علت عمدهٔ اینکه مردمی نسبتاً معتقد به اسلام این‌طور با خاندان پیغمبر رفتار کردند درصورتی که همانها حاضر بودند قربةً الی‌الله در جنگ کفار شرکت کنند، فقط و فقط فراموشکاری مردم و گول ظاهر خوردن آنها بود، یعنی نتوانستند پشت پردهٔ نفاق را ببینند. ظواهر شعائر اسلامی را محفوظ می‌دیدند و توجه به اصول و معانیِ از بین رفته نداشتند. البته در این حادثه ـ چنانکه قبلاً گفتیم ـ رعب و ترس و استسباع از یک طرف، و فساد اخلاق رؤسا و رشوه‌خواری آنها و طمع آنها و اطاعت کورکورانهٔ ـ به‌حسب خوی قبیله‌ای عربی ـ کوچکترها از رؤسای قبائل از طرف دیگر، نیز از عوامل مهم وقوع این حادثه بود. این حادثه صددرصد یک حادثهٔ اسلامی است. امام حسین به قول آن مرد معاند به سیف جدّش کشته شد اما به علت جهالت و ظاهربینی و گول حفظ ظواهر و شعائر خوردن مردم.

از جمله عواملی که در این حادثه زیاد دخالت داشت این بود که به حسب تصادف، کارگردانان این حادثه یک عده مردمی بودند که جانی بالفطره بودند و به قول عقّاد: «المسخاء المشوّهین اولئک الّذین تمتلی صدورهم بالحقد علی ابناء آدم و لاسیّما من کان منهم علی سواء الخلق و حسن الاحدوثة، فاذا بهم یفرغون حقدهم لعدائه و ان لم ینتفعوا بأجْر أو غنیمة...»[1].

---

۱. [آنان مسخ‌شدگان زشت‌رویی بودند که سینه‌هاشان از کینهٔ فرزندان آدم آکنده بود بویژه از کسانی که اخلاقی استوار و آثاری نیکو داشته‌اند، و به همین دلیل تمامی کینه‌های خود را از روی دشمنی با وی بر سر آنان ریختند، هرچند که از این کار پاداش و غنیمتی نصیبشان نشد.]

**خلاصه‌ای از عوامل دخیل در شهادت امام**

از اینجاست که می‌توان مطلب را از نظر بحث تاریخی این‌طور عنوان کرد که امام حسین را کی‌ها و چی‌ها شهید کردند؟ و همچنین کی‌ها و چی‌ها او را یاری کردند؟

اما اینکه کی‌ها شهید کردند یا کی‌ها یاری کردند، معلوم است ولی اینکه چی‌ها شهید کردند یا یاری، باید گفت: امام حسین را طمع مُلک ری و طمع پول (که خولی گفت: «جِئْتُکَ بِغِنَی الدَّهْرِ») و رشوهٔ رؤسا (أَمّا رُؤَساؤُهُمْ فَقَدْ أُعْظِمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَ مُلِئَتْ غَرائِرُهُم) و جبن و مرعوبیت عامّه و میل به جبران محبت یزید (که ابن‌زیاد می‌خواست کدورت یزید را از پدرش که در ولایتعهد یزید تعلل کرد جبران کند) و خبث ذاتی امثال شمر و مستی و غرور و بدبختی و سبکسری شخص یزید و از همه بالاتر فراموشکاری عامّهٔ مردم که مسلمان بودند و معتقد و سیری به تاریخ شصت سالهٔ خود نمی‌کردند و سابقه‌ها را فراموش کردند و گول ظاهر را می‌خوردند [شهید کرد].

اینکه چی‌ها امام را یاری کردند، ایمان و توجه به تاریخ شصت ساله ـ که از کلمات امثال زهیر پیداست ـ و حس فتوّت و مردانگی و ایمان به غیب و امثال اینها بود.

□

**[علل تقدّس یک نهضت]**

عطف به مطالب گذشته دربارهٔ اینکه چه چیزی سبب می‌شود که قیامی مقدس و پاک و عظیم و مورد احترام می‌شود تا آنجاکه ملاک و معیار حرکتهای دیگر و سکوت و سکون‌ها می‌شود. «مقدس می‌شود» یعنی مردم به چشمی به آن نگاه می‌کنند که به امور مافوق مادی و مافوق طبیعی نگاه می‌کنند؛ عظیم و محترم می‌شود درحدی که هیچ نهضتی با او قابل قیاس نیست، حداکثر قابل تشبیه و پیروی است.

این قداست و اهمیت خارق‌العاده بعد از حدود چهارده قرن، معلول سه جهت است:

۱. قداست[۱] و تعالی و عظمتِ هدف که آنچه هدف است حقیقت است نه منفعت خود، ولهذا مستلزم فداکاری و قربان کردن منفعت است برای حقیقت، برای خدا. بدیهی است اگر کسی قیام کند برای اینکه به آب و نانی برسد، جاه و مقامی کسب کند، پول و ثروت و قدرتی تحصیل کند و به قول حنظلۀ بادغیسی برای کسب مهتری و یا به قول ناسیونالیستها برای تعصبات ملی و وطنی قیام کند، چنین قیامی مقدس نیست بلکه از آن نظر که مستلزم وسیله قرار دادن دیگران است محکوم است، خواه موفق شود و خواه شکست بخورد. چنین قیامی معامله و تجارت است که گاهی سود دارد و گاهی زیان؛ نه سود بردنش اهمیتی دارد و نه زیان بردنش. این‌گونه قیامها مبارزۀ شخص با شخص است به خاطر منافع، و به همین دلیل بی‌ارزش است. اینکه امام به تبعیت از پدر بزرگوارش می‌فرمود: «**اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ یَکُنْ ما کانَ مِنّا مُنافَسَةً فی سُلْطانٍ...**» ناظر به این است که درد ما و آرزوی ما چه بوده است.

ولی اگر قیام و مبارزه، مبارزۀ شخص با شخص نبود، مبارزه به خاطر منافع نبود، بلکه مبارزه با نوعی عقیده و نوعی رژیم مبتنی بر ظلم و فساد و شرک و بت‌پرستی و برای رهایی بشریت از بردگیهای اجتماعی و خطرناکترْ اعتقادی و بالأخره برای نجات بشریت از چنگال عفریت جهل و ضلالت و هیولای ظلم و استبداد و استثمار بود (وَ بَذَلَ مُهْجَتَهُ فیکَ لِیَسْتَنْقِذَ عِبادَکَ مِنَ الْجَهالَةِ وَ حَیْرَةِ الضَّلالَةِ) و به انگیزۀ امر خدا و تحصیل رضای حق بود که «**اِنَّ صَلاتی وَ نُسُکی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ**»[۲]، براساس از خودگذشتگی و فداکاری بود، و خلاصه اگر خالِصاً لِوَجْهِ الله بود و هیچ منفعتی نداشت بلکه منافع را به خاطر حقیقت به خطر انداخت، چنین مبارزه‌ای چون جلوه‌ای از روح حقیقت‌پرستی بشر است و بر ضد خودپرستی بشر است و چون مصداق «**اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمون**»[۳] است طبعاً تقدّس و تعالی و عظمت پیدا می‌کند. چنین مبارزه‌ای مصداق هجرت الی‌الله و الی‌الرّسول است که در حدیث آمده است. به عبارت دیگر، یک بُعد قداست مربوط است به اینکه درد صاحب

---

۱. قبلاً گفتیم فرق است میان هدف مقدس و متعالی و هدف بزرگ. امثال اسکندر و نادر و شاه‌اسماعیل هدفهای بزرگ داشتند، اما هدفهای مقدس نداشتند. آنها خودخواهی‌ها و جاه‌طلبی‌های بزرگ بودند، نه آزادیخواهان و حقیقت‌طلبان و خیرخواهان و بشردوستان و خداپرستان بزرگ.

۲. انعام / ۱۶۲.

۳. بقره / ۳۰.

نهضت چه نوع دردی است و آرزویش چه نوع آرزویی است.

قیام امام حسین این عنصر را در حد اعلیٰ واجد بود. منافعش کاملاً تأمین می‌شد ولی او حاضر شد برای نجات جهان اسلام و برای نجات مسلمین از چنگال ظلم، جان و مال و تمام هستی خود را به خطر بیندازد. از این جهت، آن حضرت صددرصد یک شهید و یک پاکباخته است بلکه سیدالشّهداء و سالار پاکباختگان است.

عامل دومی که به یک نهضت قداست و تعالی و جنبهٔ جاودانی می‌دهد، شرایط خاص محیط است[1]. چراغ در روز روشن هیچ ارزشی ندارد و در شب مهتاب و هوای صاف و آسمان پرستاره ارزش کمی دارد ولی در تاریکی مطلق که چشم چشم را نمی‌بیند، ارزش زیادی دارد؛ مانند آبی است که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد یا بارانی است که در شدت بی‌آبی و خشکی و عطش محصول، از ابر فرو ریزد. و به عبارت دیگر عامل دوم نوع قدرتی است که با آن درگیر شده‌اند؛ در مقابل فرعونها، نمرودها، «اَنارَبُّکُمُ الْاَعْلیٰ»ها، مغرورها، مستبدها، خونخوارها که از شمشیرشان خون می‌چکد.

پیغمبر اکرم فرمود: «**اَفْضَلُ الْاَعْمالِ (یا: اَفْضَلُ الْجِهادِ) کَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ اِمامٍ جائِرٍ**». در شرایطی که آزادی وجود دارد، دم از آزادی زدن هنر نیست ولی در شرایطی که استبداد و جور در نهایت قدرت حکومت می‌کند، نفسها در سینه‌ها حبس شده است، زبان را از پشت گردن بیرون می‌آورند، دستها و پاها بریده می‌شود، سرها بر نیزه‌ها بلند می‌شود، یأس مطلق حکمفرماست و به تعبیر امیرالمؤمنین «**... یَظُنُّ الظّانُّ أَنَّ الدُّنْیا مَعْقولَةٌ عَلیٰ بَنی اُمَیَّةَ**»[2] [آری، در چنین شرایطی دم از آزادی زدن هنر است] . می‌فرماید: «**اَلا وَ اِنَّ اَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدی عَلَیْکُمْ فِتْنَةُ بَنی اُمَیَّةَ، فَاِنَّها فِتْنَةٌ عَمیاءُ مُظْلِمَةٌ عَمَّتْ خُطَّتُها وَ خُصَّتْ بَلِیَّتُها وَ اَصابَ الْبَلاءُ مَنْ اَبْصَرَ فیها وَ اَخْطَأَ الْبَلاءُ مَنْ عَمِیَ عَنْها. وَ ایْمُ اللهِ لَتَجِدُنَّ بَنی اُمَیَّةَ لَکُمْ اَرْبابَ سَوْءٍ بَعْدی کَالنّابِ الضَّروسِ، تَعْذِمُ بِفَمِها وَ تَخْبِطُ بِیَدِها وَ تَزْبِنُ بِرِجْلِها وَ تَمْنَعُ دَرَّها، لایَزالونَ بِکُمْ حَتّیٰ لایَتْرُکوا مِنکُمْ اِلاّ نافِعاً لَهُمْ اَوْ غَیْرَ ضائِرٍ بِهِمْ، وَ لا یَزالُ**

---

۱. قبلاً گفتیم این‌گونه قیامها برقی است در میان ظلمتها، شعلهٔ مقدسی است در میان اختناقها و استبدادها و ظلمها، ستاره‌ای است که در تاریکی شب برای گمراهان طلوع می‌کند، بلکه مظهر عشق است نه عقل حسابگر عادی آشی و معاشی.

۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۸۵. [گمان‌کننده گمان می‌کند که دنیا مسخّر بنی‌امیّه شده است.]

بَلاؤُهُمْ عَنْكُمْ حَتّىٰ لا يَكونَ انْتِصارُ اَحَدِكُمْ مِنْهُمْ اِلاّ كَانْتِصارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ»[۱].

از این نظر، ارزش قیام از جنبهٔ شهامت و حقیرشمردن دژخیمان و ستمگران و فرعونها و نمرودهاست. چنانکه می‌دانیم قیام ابراهیم و موسی و عیسی و رسول اکرم در برابر این قدرتهای حاکم اهریمنی بود، و همینکه شرایط نامساوی بود و یکتنه قیام می‌کردند و مصداقِ «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَليلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثيرَةً بِاِذْنِ اللهِ» بود، ارزش می‌دهد به این قیامها.

عجیب است که برخی مثل نویسندهٔ **شهید جاوید** برای اینکه قیام امام حسین را موجّه جلوه دهند، سعی می‌کنند به نحوی ثابت کنند که مردم کوفه واقعاً قدرتی بودند و قابل اعتماد بودند، درصورتی که عظمت قیام حسینی در این است که [امام] یکتنه قیام کرد ولی اثر روحی و روانی‌اش درحدی بود که جهانِ آن روز را تکان‌داد و اثرش هنوز باقی است.

عامل سوم مربوط است به درجهٔ روشن‌بینی، به درجهٔ آگاهی اجتماعی و به درجهٔ جهت‌شناسی و به درجهٔ خُبرویت، مانند یک پزشک آگاه که هم بیماری را می‌شناسد و هم راه علاج را، هم به نوع خواب ملت آگاه است و هم به کیفیت بیدار کردن. این است که این نهضت توأم است با یک بینش و درک قوی و یک بصیرت خارق‌العاده و نافذ و یک دوربینی زیاد که طبق مثل معروف: در خشت می‌بینند آن چیزی را که دیگران در آئینه نمی‌بینند؛ به اصطلاح قیام پیش‌رس (نه زودرس). اعلام خطری است قبل از آنکه دیگران خطر را احساس کنند.

عمدهٔ مطلب این بود که یک جریان پشت‌پرده‌ای آن روز امویان داشتند که امام حسین آن را روکرد و به روی پرده آورد. حتی شرابخواری یزید هم از نظر وسایل آن روز، یک جریان پشت پرده بود که بعدها به روی پرده آمد. ابوسفیان طرح یک سیاستی را در خانهٔ عثمان [ریخت] که فوق‌العاده خطرناک بود، گفت: «یا بَنی اُمَـیَّةَ

---

۱. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۹۱. [هان که بیمناکترین فتنه‌ها بر شما از نظر من فتنهٔ بنی‌امیه است، که آن فتنهٔ کور و تاریکی است که دامنهٔ آن فراگیر و همگانی و گرفتاری آن ویژهٔ افراد خاصی است. بلای آن به کسی رسد که بینا و آگاه باشد و به هر که کور و بی‌تفاوت باشد راه پیدا نکند. به خدا سوگند پس از من بنی‌امیه را زمامداران بدی خواهید یافت مانند شتر پیر و چموشی که با دهانش گاز گیرد و با دستش بکوبد و با پایش لگد زند و از دوشیدن شیرش جلوگیری کند. و اینان پیوسته به دنبال شما باشند تا جایی که کسی از شما را باقی نگذارند مگر آنکه به حال آنان سودمند است یا برایشان زیانی ندارد. و پیوسته گرفتاری آنان بر شما باقی است تا آنجا که دادخواهی شما از آنها نیست مگر مانند دادخواهی بنده از ارباب خودش].

تَلَقَّفوها تَلَقُّفَ الْکُرَةِ وَ لِتَصیرَنَّ اِلیٰ اَوْلادِکُمْ وِراثَةً (ظاهراً نظرش این بود که با پشتوانهٔ دینی و جعل احادیث، این امر را موروثی کنند) اَما وَالَّذی یَحْلِفُ بِهِ اَبوسُفْیانَ...». جملهٔ امام حسین: «وَ عَلَی الْاِسْلامِ السَّلامُ اِذْ قَدْ بُلِیَتِ الْاُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ یَزیدَ» شاید ناظر است به عملی‌شدن فکر ابوسفیان.

اینکه امام حسین به اثر کارش ایمان داشت و مکرر می‌گفت: بعد از من اینها سرنگون خواهند شد، دلیل دیگری بر درک قوی آن حضرت بود.

□

**لقب «سیدالشّهداء»**

قبلاً لقب «سیدالشّهداء» از آنِ حمزه عموی رسول اکرم بود و بعد به اباعبدالله اختصاص داده شد. شهادت اباعبدالله فراموشاند آنها را. وضع اصحاب اباعبدالله هم طوری بود که بر همهٔ شهدای پیشین سبقت گرفت و خود اباعبدالله فرمود: «**اِنّی لا اَعْلَمُ اَصْحاباً اَوْفیٰ وَ لا خَیْراً مِنْ اَصْحابی وَ لا اَهْلَ بَیْتٍ اَوْصَلَ وَ لا اَفْضَلَ مِنْ اَهْلِ بَیْتی**». اصحاب اباعبدالله، هم از طرف دوست آزاد بودند هم از طرف دشمن. خود اباعبدالله فرمود: آنها به غیر من کاری ندارند، و خودش هم شخصاً اجازهٔ رفتن به آنها داد و فرمود: از تاریکی شب استفاده کنید. سر را هم پایین انداخت که تلاقی نگاهها موجب حیای آنها نشود. بنابراین آنها نه در تنگنای دشمن واقع شده بودند (مثل اصحاب طارق‌بن زیاد که طارق کشتیها و خوراکیها را مگر به مقدار یک روز، سوزانید) و نه دوست از آنها خواهش و التماسی کرده بود و آنها را در رودربایستی گذاشته بود. حتی از اینکه نگاهش در آنها تأثیر کند اجتناب کرد[1].

□

**اصحاب حسین علیه‌السلام و اهل بدر و اهل صفّین**

بنابراین اصحاب حسین علیه‌السلام بر بدریون پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و صفّینیّون علی علیه‌السلام

---

۱. خلاصه اینکه دربارهٔ آنها صددرصد این جمله که ظاهراً از ابن ابی‌الحدید است: «اٰثَرُوا الْمَوْتَ» صادق است. در حدیث معروف امیرالمؤمنین است (که در صفحهٔ ۱۱۰ **نفس‌المهموم** آمده): «مُناخُ رُکّابٍ وَ مَصارِعُ عُشّاقٍ، شُهَداءُ لایَسْبِقُهُمْ مَنْ کانَ قَبْلَهُمْ وَ لا یَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ» [اینجا بارانداز سواران و قتلگاه عاشقان است، شهدایی که نه پیشینان بر آنان سبقت جسته و نه آیندگان به مقام آنان دست یابند].

ترجیح داشتند، همان‌طوری که اصحاب عمر سعد هم بر بدریون ابوسفیان و صفّینیّون معاویه در شقاوت مزیت داشتند، چون اینها مثل بدریون ابوسفیان طبق عقیده و عادت جنگ نمی‌کردند و مانند صفّینیّون معاویه هم مسأله‌ای مثل قتل عثمان اسباب اشتباهشان نشده بود. اینها در حالی جنایت می‌کردند که ندای دل و فریاد وجدانشان برخلاف بود (قُلوبُهُمْ مَعَکَ وَ سُیوفُهُمْ عَلَیْکَ). اینها گریه می‌کردند و فرمان قتل می‌دادند، اشک می‌ریختند و گوشواره از گوش فرزندان حسین علیه‌السلام می‌کشیدند، می‌لرزیدند و آهنگ بریدن سر حسین داشتند.

□

## مبارزه با جهل و ظلم

در زمان ما مبارزه با مرض، مبارزه با فقر، مبارزه با جهل اصطلاح شده و اعمال مقدسی نامیده می‌شود ولی البته هیچ‌کدام اینها به‌پای مبارزه با جهل مردم و با ظلم نمی‌رسد که فدا دادن لازم است.

در قرآن کریم، شهداء در ردیف انبیاء و صدّیقین ذکر شده: «**وَ مَنْ یُطِعِ اللهَ وَالرَّسولَ فَاُولٰئِکَ مَعَ‌الَّذینَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّینَ وَالصِّدّیقینَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحینَ وَ حَسُنَ اُولٰئِکَ رَفیقاً**»[1].

شهید غسل و کفن ندارد، «خون، شهیدان را ز آب اولیٰ‌تر است...».

□

## چرا کوفیان به جنگ حسین علیه‌السلام رفتند؟

علت اینکه کوفیان در عین علاقه به حسین علیه‌السلام می‌جنگیدند، یکی رعب و ترس بود که از زمان زیاد و معاویه ترسیده بودند و خود عبیدالله هم با کشتن میثم و رُشَیْد و مسلم و هانی آنها را مرعوب کرده بود و به عبارت دیگر مردم از زن و مرد، مستسبَع و اراده‌باخته شده بودند، نمی‌توانستند مطابق عقل خودشان تصمیم بگیرند. در ایام کربلا هم یک جُندی را که کندی می‌کرد گردن زد، دیگران کار خود را

---

۱. نساء / ۶۹. [و هرکس از خدا و پیامبر اطاعت کند، اینان با کسانی هستند که خداوند به ایشان نعمت داده یعنی پیامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان، و ایشان رفیقان خوبی هستند.]

فهمیدند. دیگری حرص و طمع به مال و جاه دنیا بود، مثل خود عمرسعد که او گرفتار عذاب وجدان بود و می‌گفت: «فَوَاللهِ ما اَدْری وَ اِنّی لَحائِرٌ اُفَکِّرُ فی اَمْری...»[1].
عبیدالله زیاد به محض ورود به کوفه، عرفا را خواست و گفت: اگر مخالفی در یکی از عرافه‌ها موجود باشد او را از عطا اسقاط می‌کنم.

عامربن مجمع عبیدی (یا مجمع بن عامر) گفت: «اَمّا رُؤَساؤُهُمْ فَقَدْ اُعْظِمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَ مُلِئَتْ غَرائِرُهُمْ»[2].

□

## دو چیزی که مایهٔ روشنی چشم اباعبدالله بود

در ایام کربلا و آن ابتلاء عجیب، چند چیز بود که موجب ازدیاد مصیبتهای اباعبدالله می‌شد؛ از همه بالاتر بعضی دنائتها و سخنان ناروا و بی‌ادبی‌ها و وحشی‌گری‌هایی بود که از کوفیان می‌دید. ولی دو چیز بود که چشم اباعبدالله را روشن و دلش را خرّم می‌داشت. آندو، اصحاب و اهل‌بیتش بودند. وفاداری‌ها و جان‌نثاری‌ها و بی‌مضایقه خدمت کردن‌ها و به عبارت دیگر صفاها و وفاها و همگامیها و هماهنگی نشان‌دادن‌های آنها دل حضرت را شاد و خرّم می‌داشت (برای مرد عقیده و ایمان و مسلک، مایهٔ خوشدلی بالاتر از دیدن همگام و هماهنگ یافت نمی‌شود) و مکرر در مواقعی از ته دل به آنها دعا کرد. علاوه، همان شهادت به اینکه **«اِنّی لا اَعْلَمُ اَصْحاباً اَبَرَّ وَ لا اَهْلَ بَیْتٍ اَوْصَلَ وَ لا اَوْفیٰ مِنْ اَصْحابی»** حاکی از کمال اعتماد اباعبدالله و دلخوشی‌اش به آنهاست.

مسلماً تذکر ابوثمامهٔ صائدی برای نماز ـ که آخرین نماز را در خدمتت بخوانیم ـ دل حسین را شاد کرد که دربارهٔاش دعا کرد. و از آن بالاتر، آن فداکاری عجیب سعیدبن عبدالله حنفی و گفتن جملهٔ «اَوَفَیْتُ؟».

اباعبدالله دربارهٔ عده‌ای دعا کرد. جانسوزتر از همه دعایی است که دربارهٔ جوانش کرد. دربارهٔ جوانش دعا کرد که امیدوارم هر چه زودتر از دست جدّت سیراب بشوی. جوابهای قاسم در شب عاشورا دل حسین عليه‌السلام را شاد و روشن کرد که دربارهٔ

---

۱. [به خدا سوگند نمی‌دانم، و من سرگردان مانده و در کار خویش اندیشه می‌کنم.]
۲. [اما رؤسای آنها که رشوهٔ فراوان بدانها داده شده و خُرجینهایشان پرشده است.]

مرگ گفت: «اَحْلیٰ مِنَ الْعَسَلِ».

□

### دعاهای حسین علیه‌السلام در ایام کربلا دربارهٔ اشخاص

اباعبدالله در روز عاشورا دربارهٔ عده‌ای دعا کرد:

۱. ابوثمامهٔ صائدی

۲. علی‌اکبر

۳. دربارهٔ عموم در شب عاشورا بعد از آنکه گفتند ما از تو جدا نمی‌شویم، فرمود: «جَزاکُمُ اللهُ خَیْراً»[۱].

□

### بیان قرآن در فلسفهٔ قیام مصلحین الهی

در سورهٔ مبارکهٔ هود آیهٔ ۱۱۶ و ۱۱۷ می‌فرماید: «فَلَوْلا کانَ مِنَ الْقُرونِ مِنْ قَبْلِکُمْ اُولوا بَقِیَّةٍ یَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِی الْاَرْضِ اِلّا قَلیلاً مِمَّنْ اَنْجَیْنا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذینَ ظَلَموا ما اُتْرِفوا فیهِ وَ کانوا مُجْرِمینَ. وَ ما کانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ الْقُریٰ بِظُلْمٍ وَ اَهْلُها مُصْلِحونَ»[۲].

از قرآن کریم استفاده می‌شود که هیچ پیغمبری نیامده مگر آنکه قومی با او مخالف بوده‌اند، یعنی مگر اینکه او به مخالفت قومی برخاسته. این‌طور نبوده که پیغمبران سخنی را از آسمان و غیرمربوط به نظام زندگی مردم بگویند و یک‌عده هم فقط برای آنکه با هر حرفی مخالفت می‌شود و مرض مخالفت دارند، با پیغمبران مخالفت می‌کرده‌اند؛ خیر، این‌طور نیست (هرچند ما عموماً این‌طور مطلب را بیان می‌کنیم و هر کس که می‌خواهد بگوید فلانی بی‌جهت یعنی بدون علت و موجب ـ نه بدون حق و عدالت ـ با من مخالفت می‌کند، می‌گوید مردم با پیغمبران هم مخالفت می‌کرده‌اند). پیغمبران به مخالفت و مبارزه با مردم برمی‌خاستند. در قرآن کریم

---

۱. نفس‌المهموم، ص ۱۲۲.

۲. [پس چرا در میان امتهای پیش از شما مردمی دیندار پیدا نشدند که از فساد در زمین جلوگیری کنند جز دستهٔ اندکی که ما نجاتشان دادیم؟ و ستمگران، نعمتها و رفاهی را که بدیشان داده بودیم در راه فساد به کار گرفتند و گنهکار بودند. و چنین نیست که پروردگار تو به خاطر شرک، اهل قریه‌ای را که کار شایسته می‌کنند هلاک سازد.]

علت مخالفت مردم را و منطقی که بعد به باعث همان علت مخالفت درست می‌کردند و اینکه سوق‌دهندگان مخالفت با پیغمبران و علمداران نهضت علیه پیغمبران عدهٔ خاصی بودند و آنها بودند که منطقی برای مشوّش ساختن ذهن عموم که به آن دردگرفتار نبودند درست می‌کردند، همهٔ اینها را ذکر می‌کند.

قرآن می‌گوید درد اصلی مخالفت، تَرف مترَفین است و به عبارت دیگر نظام ظالمانهٔ موجود زندگی است. در سورهٔ سبأ آیهٔ ۳۴ می‌فرماید: «**وَ ما اَرْسَلْنا فی قَرْیَةٍ مِنْ نَذیرٍ اِلّا قالَ مُتْرَفوها اِنّا بِما اُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرونَ**» و در سورهٔ زخرف آیهٔ ۲۳ و ۲۴ می‌فرماید: «**وَ کَذٰلِکَ ما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ فی قَرْیَةٍ مِنْ نَذیرٍ اِلّا قالَ مُتْرَفوها اِنّا وَجَدْنا اٰباءَنا عَلیٰ اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلیٰ اٰثارِهِمْ مُقْتَدونَ. قالَ اَوَلَوْ جِئْتُکُمْ بِاَهْدیٰ مِمّا وَجَدْتُمْ عَلَیْهِ اٰباءَکُمْ قالوا اِنّا بِما اُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرونَ**»[1]. در این آیهٔ اخیر اشاره شده است به ابتلاء خاتم‌الانبیاء و اینکه این ابتلاء عمومیت داشته و اینکه درد آنها ترف و اسراف و تنعّم از وضع ظالمانهٔ موجود بوده و اینکه این منطق راکه پدران ما چنین بوده‌اند آنها برای خود و برای حمایت از ترف خود تراشیده‌اند که غیرمترفین و بیچاره‌های ضعیف راکه دعوت جدید برای نجات آنها آمده، در ناحیهٔ فکر گمراه کنند که سنن ماضی لازم‌الاحترام است و اگرنه خود آنها به آن سنن کوچکترین علاقه‌ای نداشتند.

قریش، یعنی اکابر قریش، به پیغمبر ایراد می‌گرفتند که چرا غذا می‌خورد و راه می‌رود و چراگنجی از طلا و باغی پر از میوه ندارد. آیا واقعاً امثال ابوسفیان و ابوجهل گرفتار شبهه و شک بودند و برای اظهار شک خود این سخنان را می‌گفتند و یا برای القاء شک در دیگران می‌گفتند؟ آنها که ابراهیم را پیغمبر می‌دانستند، و آیا معتقد بودند که ابراهیم طعام نمی‌خورد و در میان مردم راه نمی‌رفت و گنجی از طلا و باغی پر میوه داشت؟! همهٔ اینها بهانه و برای فریب مستضعفین بود.

به‌هرحال، قرآن هدف پیغمبران را قیام به قسط معرفی می‌کند: «**لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ اَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَالْمیزانَ لِیَقومَ النّاسُ بالْقِسْطِ**»[2]. قهراً چون انبیاء

---

۱. و همین‌گونه هیچ بیم‌دهنده‌ای را پیش از تو در قریه‌ای نفرستادیم جز اینکه افراد خوشگذران آنجا گفتند: ما پدران خود را بر راهی یافته‌ایم و خود نیز از آثارشان پیروی می‌کنیم، و آن پیامبر گفت: هرچند من چیزی آورده باشم که از آنچه شما پدران خود را بر آن یافته‌اید بهتر باشد؟ گفتند: ما به آنچه شما بدان فرستاده شده‌اید کافریم.]

۲. حدید / ۲۵.

چنین هدفی دارند، کسانی که برهم زنندهٔ عدل اجتماعی هستند و کفّهٔ آنها از ترازوی اجتماع چربیده، مخالفت می‌کرده‌اند و این بود سرّ بزرگ مخالفت امثال ابوسفیان با پیغمبر که تا پای فدای نفرات هم آمدند. پس مخالفت سران قریش با پیغمبر روی همان اصلی است که فرعون با موسی، و نمرود با ابراهیم، و هر قوم پیغمبری با آن پیغمبر مخالفت می‌کردند.

و اما آیهٔ «**فَلَوْ لا کانَ مِنَ الْقُرونِ مِنْ قَبْلِکُمْ...**»؛ از این آیه چند مطلب استفاده می‌شود:

الف. وجوب نهی از فساد در روی زمین و مبارزه با فساد.

ب. اینکه بودن عدد قلیلی کافی نیست.

ج. علت‌العلل فساد، تَرف است.

د. حافظ بقای یک ملت، عدل است و مُلک با کفر باقی می‌ماند و با بهم‌خوردنِ تعادل باقی نمی‌ماند.

بیضاوی معنای «اُولوا بَقِیَّةٍ» را «اُولوا بَقِیَّةٍ مِنَ الرَّأْیِ وَالْعَقْلِ» یا «اُولُوا الْفَضْلِ» و یا «اُولُوا الْاِبْقاءِ» یعنی کسانی که بر نفوس خودشان ابقاء می‌کنند [ می‌داند] و می‌گوید در آیهٔ بعدی: «**وَ ما کانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ الْقُریٰ بِظُلْمٍ...**»، «بِظُلْمٍ» یعنی «بِشِرْکٍ»؛ مقصود از ظلم، شرک است و معنای آیه این می‌شود که پروردگار به شرک، قریه‌ها را هلاک نمی‌کند اگر اهل اصلاح و رعایت عدالت باشند.

## کلام شهرستانی در اینکه هستهٔ همهٔ حوادث در قرن اول ریخته شد

در صفحهٔ ۵ **سموّالمعنی** از شهرستانی در **ملل و نحل** نقل می‌کند که گفته: «کلّ التبلیلات الّتی مرّت بالتاریخ الاسلامی سواء فی العقیدة أوالسیاسة یمکننا أن نجد لها مرتجعاً و مردّاً فی حوادث صدرالتاریخ»[۱].

□

۱. [تمام مشکلات و گرفتاریهایی که بر تاریخ اسلامی گذشته است، در عقیده باشد یا سیاست، ما را رسد که سرچشمهٔ آن را در حوادث صدر تاریخ بیابیم.]

**مرد بزرگ یعنی چه؟**

مردان بزرگ تاریخ، عظمت و بزرگی: مقیاس عظمت و بزرگی افراد، شخصیت روحی آنهاست. البته واضح است که مقیاس عظمت افراد، مشخصات بدنی یا نژادی آنها نیست. ما در تاریخ به افراد و اشخاصی برمی‌خوریم که آنها افراد برجستهٔ تاریخ به شمار می‌روند و در صفحات تاریخ مانند قله‌های کوه بر روی صفحهٔ زمین برجستگی دارند و نمایان می‌باشند، برخلاف سایر افراد که در حکم سنگریزه‌ها بر روی صفحهٔ تاریخ به شمار می‌روند که انسان در همان نقطهٔ بالخصوص اگر بایستد و مطالعه کند آنها را می‌بیند، و بعضیها هم اینقدر ریز و کوچکند که اصلاً دیده نمی‌شوند. مثلاً اسکندر و ناپلئون و نادر و شاه‌اسماعیل و امثال اینها افراد بزرگ و برجستهٔ تاریخند، همان‌طوری که انبیاء بزرگ و اولیاء بزرگ الهی نیز مانند ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام از برجستگان تاریخ و بزرگان بشریتند.

حالا می‌خواهیم ببینیم بزرگی دستهٔ اول و دستهٔ دوم با هم قابل مقایسه هستند یا نه؟ البته نه، زیرا درست است که آن افراد از آن جهت که همت بزرگ و ارادهٔ قوی داشته‌اند و شعاع دایرهٔ خواستشان طولانی بوده و به کم و کوچک قناعت نداشته‌اند [قابل تحسین‌اند] و قهراً انسان وقتی که همت و دلاوری برخی از آنها را می‌خواند، در مقابل عظمت آنها خیره و مبهوت می‌شود و احیاناً سر تعظیم فرود می‌آورد و در قلب خود یک نوع محبتی نسبت به آنها احساس می‌کند (اثری که از **شاهنامهٔ** فردوسی در نفوس پیدا می‌شود از این نوع است) ولی بزرگی دستهٔ دوم یک نوع دیگر و یک جنس دیگر است؛ از آن نوع بزرگی است که مقام تقدّس پیدا می‌کند تا آنجا که نام آنها مقدس می‌شود، همان‌طوری که می‌بینیم نام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام و همچنین ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام را هاله‌ای از قدس احاطه کرده است، چرا؟ برای اینکه درست است که دستهٔ اول بزرگ و عظیم‌اند ولی عظمت آنها و درشتی آنها از نوع عظمت و درشتی خودخواهی است. هر یک از آنها سَبُع بزرگی و حیوان بزرگی هستند. فرق نمی‌کند؛ انسان در برابر کسی هم که خیلی پرخور است و برابر ده نفر می‌خورد، اعجاب و احیاناً تحسین دارد. یکی خورندهٔ ریز است و دیگری خورندهٔ درشت، یکی جاه‌طلب ریز است و یکی جاه‌طلب درشت. مثلاً یک کدخدای دِه دَه‌خانواری که همهٔ همت و آرزویش کدخدایی این ده است، یک

جاه‌طلب خرده‌پاست و آن‌که دنبال کدخدایی قصبهٔ هزار خانواری می‌رود از نوع اولی است ولی درشت‌تر، و آن‌که دنبال حکومت یک شهرستان یا یک استان و یا یک کشور می‌رود به همین نسبت درشت‌تر است و آن‌که سودای جهانگیری و جهانداری در سر دارد یک جاه‌طلب درشت‌تر است. شخصیت اینها عظیم است و شخصیت خودخواهی‌شان عظیم است؛ سبع عظیم و جاه‌طلب عظیم و استثمارگر عظیم هستند. اینها وسعت روح و سعهٔ شخصیت پیدا کرده‌اند ولی تمام آن توسعه و وسعت در ناحیهٔ حوائج شخصی خودشان است، می‌خواهند تمام دنیا را در هاضمهٔ بزرگ خود بریزند. اینها پرخورهای روزگارند، می‌خواهند همهٔ دنیا را جزء خود بکنند، همهٔ شخصیتها را فانی بکنند مگر شخصیت خودشان را و شخصیتهای طفیلی خودشان یعنی آن شخصیتها که جزء شخصیت آنهاست و هضم‌شده در شخصیت آنهاست. پس آنها بزرگند و فعال ولی مانند غدهٔ سرطان که یک سلول، بی‌تناسب شروع می‌کند به رشد و همان منشأ هلاکت بدن می‌شود.

ولی دستهٔ دوم توسعهٔ شخصیت پیدا می‌کنند آن‌طور که مادر توسعهٔ شخصیت پیدا می‌کند که فرزند و شخصیت فرزند، مستقل و محفوظ و محترم می‌ماند و او همان‌طور برای آن شخصیت کار می‌کند که برای خودش کار می‌کند. او نمی‌خواهد آن شخصیتها را در خودش هضم کند بلکه می‌خواهد آنها را حفظ کند و مستقل و محترم بشمارد. او به منزلهٔ غدهٔ سرطان نیست، به منزلهٔ یک روح قوی است که در پیکر اجتماع می‌دمد و همه را زنده و فعال می‌سازد. او مصداق مخالف «**مَنْ اَصْبَحَ وَ لَمْ یَهْتَمَّ بِاُمورِ الْمُسْلِمینَ فَلَیْسَ بِمُسْلِمٍ**» است. او شخصیت انسانی‌اش توسعه پیدا کرده و روح بشری نه حیوانی او بزرگ شده. او توسعهٔ وجدان و ایمان پیدا کرده و به قول مولوی:

روح حیوانی ندارد اتحاد    تو مجو این اتحاد از روح باد
گر خورد این نان نگردد سیر آن    ور کشد بار این نگردد آن گران

ما چرا امروز فدایی حسین هستیم؟ چون آنچه را پیغمبر فرمود که «**حُسَیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَیْنٍ**» همهٔ ما در خودمان احساس می‌کنیم، یعنی حسین را از خود و خود را از حسین جدا نمی‌بینیم. ما حسین را به صورت یک فرد که منظورش انجام تقاضاهای شخصی خود است نمی‌بینیم. ما او را یک روح کلی می‌بینیم که قبل از وقت در فکر ما بوده. پس او از ماست و ما از او هستیم، او از بشریت است و بشریت از

اوست، او با روح ما و سرنوشت ما آمیخته است. ما از او و او از ماست.

توسعهٔ شخصیت انسانی همان بود که علی علیه‌السلام داشت و می‌فرمود:

وَ حَسْبُکَ داءً اَنْ تَبیتَ بِبِطْنَةٍ وَ حَوْلَکَ اَکْبادٌ تَحِنُّ اِلَی الْقِدِّ [1]

یا می‌گفت: «وَهٰذا اَخو غامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَیْلُهُ الْاَنْبارَ... وَلَوْ اَنَّ امْرَأً مُسْلِماً ماتَ مِنْ بَعْدِ هٰذا اَسَفاً...» [2].

توسعهٔ شخصیت این است که واقعاً انسان بگوید:

من از بینوایی نیم روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد

توسعهٔ شخصیت این است که حسین علیه‌السلام فرمود: «اِنّی لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لا بَطِراً...»

یا گفت: «مَنْ رَأیٰ سُلْطاناً جائِراً مُسْتَحِلّاً لِحُرُمِ اللهِ...».

□

## تمام فاجعهٔ کربلا برای این بود که امام رأی خود را نفروخت

از قبل از مردن معاویه و همچنین بعد از مردن او، در دورهٔ یزید، چه در وقتی که امام در مدینه بود و چه در مکه و چه در بین راه و چه در کربلا، آنها از امام فقط یک امتیاز می‌خواستند و اگر آن یک امتیاز را امام به آنها می‌داد نه تنها کاری به کارش نداشتند، اِنعامها هم می‌کردند و امام هم همهٔ آن تحمل رنجها راکرد و تن به شهادت خود و کسانش داد که همان یک امتیاز را ندهد. آن یک امتیاز، فروختن رأی و عقیده بود. در آن زمان صندوق و انتخاباتی نبود، بیعت بود. بیعت آن روز رأی دادن امروز بود. پس امام اگر یک رأی غیروجدانی و غیرمشروع می‌داد، شهید نمی‌شد. شهید شد که رأی و عقیدهٔ خودش را نفروخته باشد.

□

## کربلا نمایشگاه معنا و روحانیت، نه نمایشگاه جنایت بشر

در زمان ما معمول است که کشورها نمایشگاه صنایع درست می‌کنند و گاهی نمایشگاه جهانی از همهٔ کشورهای دنیا درست می‌کنند. ظاهراً در هر شصت سال

---

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۴۵. [و همین درد برای تو بس که سیر بخوابی در حالی که در اطراف تو جگرهایی تشنهٔ مشکی آب باشند.]

۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۷.

یک بار، تمام دنیا یک نمایشگاه ترتیب می‌دهند. گویند برج ایفل یادگار یک نمایشگاهی است که در شصت و اند سال پیش ساخته شده. در سه چهار سال پیش نیز نمایشگاهی در بروکسل ترتیب دادند که از همهٔ کشورهای شرق و غرب در آنجا جمع شده بودند و مردم از همهٔ دنیا به آنجا رفتند. منظور از این نمایشگاهها نشان دادن محصولات فکری و عملی بشر است. در آنجا انسان عظمت فکر و فعالیت و مقدار هنرنمایی بشر را می‌فهمد. در آنجا همه چیز را می‌آورند، از سوزن تا نمونهٔ کارخانه‌های عظیم.

صحنهٔ کربلا را می‌توان تشبیه کرد به یک نمایشگاه، ولی نه نمایشگاه علم و صنعت بلکه نمایشگاه معنویت و معرفت. در این نمایشگاه، انسان می‌تواند به عظمت قدرت اخلاقی و روحی و معنوی بشر پی برد و بفهمد تا چه اندازه بشر باگذشت و فداکار و آزادمرد و خداپرست و حق‌خواه و حق‌پرست می‌شود؛ معانی صبر و رضا و تسلیم و شجاعت و مروّت و کرم و بزرگواری تا چه اندازه قدرت ظهور و بروز دارد!

معمولاً اهل منبر وقتی که می‌خواهند قضیهٔ کربلا را بزرگ کنند جنبهٔ فاجعه بودن و ظلم و ستم‌ها را بزرگ می‌کنند، در جستجوی پیدا کردن و حتی جعل کردن فاجعه‌هایی هستند؛ با بیانهای مختلف و تشبیهات و مجسم‌ساختن‌ها جنبهٔ فاجعه‌بودن را تقویت می‌کنند و حال آنکه ما باید از خود بپرسیم: بزرگی حادثهٔ کربلا از چه نظر است؟ آیا از نظر فجیع‌بودن است؟ قطعاً این فاجعه، فاجعهٔ کم‌نظیری است چنانکه ابوریحان بیرونی در **الآثارالباقیه** به نقل **نفس‌المهموم** گفته و همچنین دیگران، ولی فاجعهٔ عظیم و شاید عظیم‌تر از این در دنیا زیاد بوده. خود فاجعهٔ مدینه کمتر از فاجعهٔ کربلا نبوده. عظمت مطلب از لحاظ سیدالشهداء و یاران آن حضرت است، نه از لحاظ ابن‌زیاد و ابن‌سعد و اتباع و اشیاع آنها؛ عظمتِ سعادت است نه عظمتِ شقاوت. کربلا بیش از آن اندازه که نمایشگاه شقاوت و بدی و ظهور پلیدی بشر باشد، نمایشگاه روحانیت و معنویت و اخلاق عالی و انسانیت است ولی اهل منبر کمتر به آن جنبه توجه دارند؛ و به عبارت دیگر در این قضیه از آن جنبه باید نگاه کرد که اباعبدالله و اباالفضل و زینب قهرمان داستانند نه از آن جهت که شمر و سنان قهرمان داستانند.

□

### چرا حُر تغییر روحیه داد؟

گفته شده که یک علت اینکه حر گروید به سیدالشهداء، این است که مدت زیادی همراه حضرت بود و از نزدیک او را شناخت.

□

### اصحاب حسین هیچ‌کدام پناه به دشمن نبرد ولی از دشمن به خود ملحق کردند

یکی از مظاهر قوّت و کمال نهضت حسینی این است که آنها با آنهمه شدت و گرفتاری، هیچ‌کدامشان ملحق به دشمن نشد ولی توانستند از لشکر غالب طرف مقابل دل بربایند چنانکه حر و سی نفر دیگر را دل ربودند. و شاید علت اینکه اباعبدالله اصرار داشت که هر که رفتنی است برود، این بود که می‌خواست نمایشگاهش کامل باشد و در میان آنها ضعیفی وجود نداشته باشد که در گیراگیر کار سستی نشان دهد. این جهت در بدر و صفّین عیب زیادی نداشت ولی در کربلا عیب داشت، چون بنای کار کربلا بر گذشت و فداکاری بود. معمولاً غالب از مغلوب می‌رباید نه مغلوب از غالب؛ و این بدان جهت است که از لحاظ روحی اینها غالب بودند و آنها را شکست و تحت‌تأثیر قرار داده بودند.

□

### فجیع ترین جنبه‌های شهادت سیدالشهداء

از جنبه‌های فجیع بودن، یک جنبه است که از همه بالاتر بود و آن راکمتر مورد توجه قرار می‌دهند و آن این موضوع است که «یَـتَقَرَّبونَ اِلَی اللهِ بِـدَمِهِ» و به حادثهٔ شهادت سیدالشهداء رنگ دینی دادند. فرق است بین اینکه گرگی بره‌ای را بخورد و بین اینکه بخورد و عنوان «قُرْبَةً اِلَی‌الله» و مصالح ملی و خیانت و قیام بر ضد مصالح عمومی هم به آن بدهند. به نظر می‌رسد که این جهت از همه بالاتر بود. بزرگترین جنایتها آنهاست که به نام اخلاق و روحانیت و صلح می‌شود.

□

## سه مرحلهٔ شهادت حسین علیه السلام ـ مکتب حسینی الهام‌دهندهٔ مصلحین است، مکتب گناهکارسازی نیست

امام حسین سه مرحله شهادت دارد: شهادت تن به دست یزیدیان، شهادت شهرت و سُمعه و نام نیک به دست بعدیها بالأخص متوکل عباسی، و شهادت هدف به دست اهل منبر. سومی بزرگترین مرحلهٔ شهادت است، و جمله‌ای که زینب به یزید فرمود (کِدْ کَیْدَکَ وَ اسْعَ سَعْیَکَ)[1] شامل هر سه دسته می‌شود.

مکتب امام حسین مکتب گناهکارسازی نیست بلکه ادامهٔ مکتب انبیاء است که در سورة‌الشعراء ذکر شده و با تجدید ذکرش در هر سال و هر وقت باید به صورت زنده‌ای باقی بماند، زیرا نبوت ختم شده و این مکتب به منزلهٔ منبع وحی و الهام انبیاء است؛ یعنی به پیغمبران وحی می‌شده از طرف خدا که در مواقع لازم قیام کنند، حالا مکتب حسینی باید وحی‌کننده و الهام‌دهندهٔ مردان بزرگ باشد که بعدها به صورت مصلحین قیام می‌کنند نه به صورت انبیاء زیرا نبوت ختم شده.

هربرت اسپنسر به نقل فروغی می‌گوید: بزرگترین آرمان نیکان این است که در آدم‌سازی شرکت کنند، یعنی مکتب صالح‌سازی بیاورند. مکتب حسین علیه السلام نه تنها مکتب گناهکارسازی [نبود]، از صالح‌سازی هم بالاتر بود؛ مکتب مصلح‌سازی است. □

## مشخصات سیاست اموی: دامن زدن به آتش تعصب نژادی و ترویج شعر

امویین از چند چیز حمایت و با چند چیز مبارزه می‌کردند. از جمله چیزهایی که حمایت می‌کردند، دامن‌زدن به آتش تعصبهای نژادی بود. در **الامام الصادق** می‌نویسد که حجّاج به عامل خود در بصره نوشت که وقتی که نامهٔ من به تو می‌رسد نَبَطیه را از خود دور کن که برای دین و دنیا مفسده‌اند. عامل ـ به قرینهٔ کلام ـ افراد متقی و قاریان قرآن را استثناء کرد و گزارش داد. حجّاج نامه‌ای بنوشت و در آن نامه نوشت که به رسیدن این نامه اطباء را جمع کن که در خواب، تو را معاینه کنند، اگر رگ نبطی پیدا کردند فوراً قطع کن.

۱. [هر حیله‌ای داری به‌کار بر و هر کوششی توانی به‌کار گیر.]

یکی دیگر ترویج اشعار و بالأخص اشعار جاهلی بود. گذشته از اشعار بزمی، کوشش می‌کردند که به مردم القاء کنند که حکمت هم در اشعار است. در جلد چهارم **ابن خَلِّکان** صفحهٔ ۳۲۸ ضمن شرح حال ابوعبیدهٔ نحوی می‌نویسد: وذکر المبرّد فی کتاب الکامل انّ معاویة بن ابی سفیان الامویّ قال اجعلوا الشّعر اکبر همّکم و اکثر آدابکم فانّ فیه مآثر اسلافکم و مواضع ارشادکم فلقد رأیتنی یوم الهزیمة وقد عزمت علی الفرار فما ردّنی الّا قول ابن الاطنابة الانصاریّ:

اَبَتْ لی عِفَّتی وَ اَبیٰ بَلائی   وَ اَخْذِی الْحَمْدَ بِالثَّمَنِ الرَّبیحِ
وَ اِجْشامی عَلَی الْمَکْروهِ نَفْسی   وَ ضَرْبی هامَةَ الْبَطَلِ الْمُشیحِ
وَ قَوْلی کُلَّما جَشَأَتْ وَ جاشَتْ   مَکانَکِ تُحْمَدی اَوْ تَسْتَریحی
لِاَدْفَعَ عَنْ مَآثِرَ صالِحاتٍ   وَ اَحْمی بَعْدُ عَنْ عِرْضٍ صَریحٍ[1]

آن جمله‌های معاویه درواقع مبارزه‌ای است با «**اَلشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُنَ**»[2] و سنت نبوی. معاویه چرا در آن وقت به فکر آیات جهادِ قرآن نیفتاد و به فکر این اشعار تعصب‌آمیز افتاد؟!

البته استشهاد به شعرِ حکمت عیب ندارد، همان‌طوری که اباعبدالله هم در ایام حرکت به کربلا به اشعار یکی از انصار تمثّل جست (سَأَمْضی وَ ما فِی الْمَوْت...) ولی این بیان کلی معاویه که می‌گوید: «اِجْعَلُوا الشِّعْرَ اَکْبَرَ هَمِّکُمْ» خیلی خطرناک است و بعلاوه خیلی فرق است بین آن اشعار و این اشعار.

جرجی زیدان در جلد چهارم **تمدن اسلام** ص ۱۳۱ می‌گوید:

«در نظر بنی‌امیه مردم سه دسته می‌شدند: اول فرمانروایان که خود عربها بودند، دوم موالی یعنی بندگان (مسلمانان آزاد شده) آنان، سوم ذمّیها؛ چنانکه معاویه

۱. [مبرّد در کتاب **کامل** آورده که معاویة بن ابی‌سفیان اموی گفت: باید شعر بزرگترین کوشش و بیشترین ادبیات شما باشد که آثار پیشینیان شما و مواضع ارشاد و راهیابی شما در آن نهفته است. همانا من در روز هزیمت (گریز از جنگ) تصمیم بر فرار گرفتم و چیزی مرا بازنگرداند جز این سخن ابن‌اطنابهٔ انصاری: عفت و ورزیدگی من و اینکه خواستم با بهایی گران ستایش را برای خود بخرم و نفسم را بر ناگواریها واداشتم و بر فرق دلیری که خود را می‌پاید کوفتم و به نفس خود وقتی بی‌تابی و غضب می‌کرد گفتم سر جای خود باش تا ستایش شوی یا استراحت کنی، همهٔ اینها باعث شد که از میدان کارزار نگریزم تا از آثار صالح و شایسته دفاع کنم و از آبروی نیک خود حمایت نمایم.]

۲. شعراء / ۲۲۴.

راجع به مردم مصر می‌گوید: اهل آن کشور سه دستهٔ ناس، شبیه ناس، نسناس و یا لاناس (جانور) [ می‌باشند.] طبقهٔ اول عربها و دوم موالی و سوم ذمّیان یعنی قبطیان هستند.»

در جلد چهارم، جرجی زیدان فصلی دارد در سیاست دولت در عصر اموی. وی راجع به اینکه امویها به اهل ذمّه سخت می‌گرفتند برای پول، و اگر پول می‌داد او را خیلی گرامی می‌داشتند، ارجاع می‌کند به **خِطط** مقریزی.

□

مواطن ظهور شجاعت حسینی (شجاعت بدنی)
مواطن ظهور مروّت حسینی
مواطن ظهور صبر
مواطن ظهور غیرت و حمیّت و اباء نفس
توجه به خدا[1]

□

## رضا و تسلیم

در کتاب **راهنمای دانشوران** این رباعی را به رکن‌الدین محمود خوافی نسبت می‌دهد:

غوّاصی کن گرت گهر می‌باید — غوّاصان را چار هنر می‌باید
سررشته به دست یار و جان در کف — دم نازدن و قدم ز سر می‌باید

در این رباعی حقیقت تسلیم از جنبهٔ مثبت، خوب بیان شده. تسلیم، سکوت و سکون و توقف نیست؛ تغییر کیفیت حرکت است؛ [مشتمل بر] فرقی است که حرکت یک غوّاص در قعر دریا با حرکت معمولی یک آدم در خیابان دارد از چهار جهت:

یکی اینکه سررشتهٔ کار در دست دیگری است یعنی امر و فرمان از خداست،

۱. [در نسخهٔ دستنویس استاد شهید، در زیر هر یک از تیترهای فوق محلی برای توضیح قرار داده شده است ولی مطلبی نوشته نشده است.]

طرح و نقشهٔ شخصی و تبعیت از هوای نفس نیست.

دوم خطرناک بودن اقدام و در معرض کام اژدهاها و نهنگهای اجتماع رفتن، و هر لحظه خطرِ این است که تصادف با یک نهنگ عظیم‌الجثه بشود و او را به کام بکشد.

سوم دم نازدن و دهان بستن و حرکت کردن نظیر سربازی که در فرمان فرمانده خودش هست و همینکه فرمان رسد، دست بالا می‌کند که سمعاً و طاعةً و حرکت می‌کند، و به عبارت دیگر انضباط.

چهارم اینکه باید با سر رفت نه با پا، یعنی منتهای میل و شوق و عشق لازم است. تنها حالت انقیاد و اطاعت و دم نزدن کافی نیست، عشق و محرّک درونی در پرستش لازم است، عبادةالاحرار و العشّاق باید باشد.

در قرآن کریم اشاره به جهت اول و سوم می‌کند آنجا که می‌گوید: «**فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنونَ حَتّیٰ یُحَکِّموکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ**»[1]. و البته وقتی که غواصی با این چهار هنر صورت گرفت، آن‌وقت است که گوهرها از قعر دریا استخراج می‌شود.

□

## شجاعت روحی و قوّت قلب و حفظ تعادل در عمل و قیافه و زبان

عقّاد می‌گوید: «ملک جأشه و کلّ شئ من حوله یوهن الجأش»[2].

۱. نساء / ۶۵. [نه، به خدا سوگند ایمان ندارند تا اینکه در مشاجرات خود، تو را داوری دهند.]

۲. [او مالک قلبش بود و حال آنکه همهٔ اشیاء اطراف او موجب ضعف قلب بودند.]

## منطق معمولی ذاکرین اباعبدالله در شهادت و مظلومیت آن حضرت



مردنها و درگذشتها چند نوع است:

الف. مردن طبیعی یا موت طبیعی (نه اخترامی) یعنی یک کسی عمر طبیعی خود را کرده و تمام شده.

ب. موت اخترامی به وسیلهٔ عوامل طبیعی مثل جوانمرگ شدن‌ها در اثر حصبه و وبا و طاعون و غیره، یعنی به وسیلهٔ امراض و میکروبها.

ج. موت اخترامی به وسیلهٔ حوادث و سوانح مثل زلزله و سیل و تصادف اتومبیل و غیره که در آنها عمد کسی در کار نبوده است و خود مقتول هم تقصیری نداشته است.

د. موت اخترامی به وسیلهٔ حوادث و سوانح که مقتول در آن تقصیر داشته مثل اینکه مست بوده و سوار اتومبیل شده و تصادف کرده و مرده است ولی شخص دیگر تقصیر نداشته.

ه. موت اخترامی به وسیلهٔ حوادث و سوانح که هم مقتول و هم شخص دیگر تقصیر داشته است مثل غالب کشته شدن‌ها به وسیلهٔ لجاجتها و تعصبها و جهالتها و مستیها و مانند اینکه دو نفر در کاباره به خاطر یک زن هرجایی یکدیگر را می‌کشند.

و. موت اخترامی به قتل عمد که مقتول هیچ‌گونه تقصیری نداشته و صرفاً

جنایت قاتل سبب شده، مثل اینکه شخصی به یک بهانه‌ای شخصی را هدف قرار می‌دهد و می‌کشد یا کسی راه خود را می‌رود و دیگری از روی هوس او را هدف قرار می‌دهد یا آنکه روی غرض با پدر یا برادر یا خویشاوند، او را هدف قرار می‌دهد. برای آنکه دل اقوامش را بسوزد، آن بی‌تقصیر را می‌کشد یا به خاطر اینکه کینه نسبت به پدر مرحوم او را در دل دارد، او را بی‌تقصیر می‌کشد یا به خاطر اینکه نفس وجود او را مزاحم خود می‌بیند (مثل اینکه با بودن او فلان زن عشق او را نمی‌پذیرد و یا فلان مقام برای او مسلم نمی‌شود بدون آنکه خود آن شخص دخالتی داشته باشد در مزاحمت عشقی یا مقامی او) او را می‌کشد.

ز . کشته‌شدن در راه سربازی و فداکاری و شهادت که مقتول خود را در راه عقیده و هدف خود فدا می‌کند و عمد دارد ولی در راه هدف مقدس عالی خود کشته می‌شود، و به عبارت دیگر مرگ انتخابی که انسان آگاهانه مرگ را برای تحقق بخشیدن به هدفش انتخاب می‌کند.

ح . البته نوعی دیگر مرگ انتخابی هست که خودکشی و فرار از مقابله با حوادث است که ضعف است.

اینها اقسام مردن و کشته‌شدن است که بعضی اسف‌انگیز است و بعضی نیست، بعضی درحقیقت سزای مقتول است و بعضی نیست، بعضیها صرف نفله‌شدن و ضایع‌شدن است و بعضی نیست.

قسم اول را می‌توان گفت از جنبهٔ شخصی متوفّیٰ اسف‌انگیز نیست، گو اینکه از لحاظ اجتماع در بعضی افراد ممکن است ضایعه باشد. در قسم دوم نفله‌شدن و ضایعه است و موجب تأسف است ولی کسی مورد ملامت نیست، و همچنین قسم سوم. در قسم چهارم مجازات مقتول است درواقع، و همچنین در قسم پنجم؛ به علاوهٔ اینکه در این قسم شخص دیگر نیز مورد ملامت است. و در قسم دوم و سوم و چهارم و پنجم نفله‌شدن و ضایع‌شدن و هدر رفتن موجود است و در قسم چهارم و پنجم تأسف بر اخلاق عمومی است که چرا منحط و پایین است. در قسم ششم تأسف از نفله‌شدن مقتول و تأسف از اخلاق فاسد قاتل است. در این قسم، انسان متأسف است که بی‌جهت شخص بی‌تقصیری نفله شد و هدر رفت. ولی در قسم هفتم در عین اینکه از جنبهٔ قاتل و اخلاق و روحیهٔ او جای تأسف و تأثر است، از جنبهٔ مقتول جای تحسین و تعظیم و سرمشق گرفتن است.

معمولاً ذاکرین سعی دارند شهادت امام حسین را از قسم ششم جلوه دهند که شخصی مظلوم و بی‌تقصیر و بی‌جهت کشته و نفله شد و ضایع گشت و هدر رفت، و حال آنکه شهادت امام حسین از قسم هفتم است نه از قسم ششم. و معمولاً تذکر حادثهٔ سیدالشهداء از قبیل اظهار تأسف است، آنهم اظهار تأسف از نفله شدن سیدالشهداء که افسوس که آقا نفله شد، و حال آنکه غلط ترین غلطها این است که ما امام حسین علیه‌السلام را نفله‌شده حساب کنیم. امام حسین بعکس، به هر قطرهٔ خون خود یک دنیا ارزش داد. کسی که موجی ایجاد کرد که قرنها پس از او پایه‌های کاخ ستمگران‌را متزلزل کرد و از جا کند و حتی در قرون خود ما غالب حوادث داغ در محرم ایجاد می‌شود، خون او هدر رفته است؟! کسی که میلیونها نفر نمازخوان و روزه‌گیر و فداکار ساخت، هدر رفت؟!

□

## [آیا امام حسین علیه‌السلام دستور خصوصی داشت؟]

یکی از اموری که موجب می‌گردد داستان کربلا از مسیر خود منحرف گردد و از حیّز استفاده و بهره‌برداری عامهٔ مردم خارج شود و بالأخره آن هدف کلی که از امر به عزاداری آن حضرت در نظر است منحرف گردد، این است که می‌گویند حرکت سیدالشهداء معلول یک دستور خصوصی و محرمانه به نحو قضیهٔ شخصیه بوده است[1] و دستوری خصوصی در خواب یا بیداری به آن حضرت داده شده است؛ زیرا اگر بنا شود که آن حضرت یک دستور خصوصی داشته که حرکت کرده، دیگران نمی‌توانند او را مقتدا و امام خود در نظیر این عمل قرار دهند و نمی‌توان برای حسین «مکتب» قائل شد، برخلاف اینکه بگوییم حرکت امام حسین از دستورهای کلی اسلام استنباط و استنتاج شد و امام حسین تطبیق کرد با رأی روشن و صائب خودش، که هم حکم و دستور اسلام را خوب می‌دانست و هم به وضع زمان و طبقهٔ حاکمهٔ زمان خود آگاهی کامل داشت؛ تطبیق کرد آن احکام را بر زمان خودش و وظیفهٔ خودش را قیام و حرکت دانست. لهذا در آن خطبهٔ معروف، استناد کرد به

---

۱. در اینجا باید فرق بین قضایای شخصیه و خارجیه و حقیقیه و اینکه به اصطلاح متأخرین جعل احکام بر طبق قضایای حقیقیه است، شرح داده شود.

حدیث معروف رسول خدا: «مَنْ رَأیٰ سُلْطاناً جائِراً...». ایضاً فرمود: «اَلا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لایُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْباطِلَ لایُتَناهیٰ عَنْهُ، لِیَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ...» نفرمود: «لِیَرْغَبِ الْاِمامُ»، یعنی وظیفهٔ هر مؤمنی این بود نه وظیفهٔ امام حسین از آن نظر که امام بود.

ولی معمولاً گویندگان برای اینکه به خیال خودشان مقام امام حسین را بالا ببرند، می‌گویند دستور خصوصی برای شخص امام حسین برای مبارزه با شخص یزید و ابن‌زیاد بود و در این زمینه از خواب و بیداری هزارها چیز می‌گویند. درنتیجه قیام امام حسین را از حوزهٔ عمل بشریِ قابل اقتدا و اقتفا که «لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»[1] خارج می‌کنند و به اصطلاح از زمین به آسمان می‌برند و حساب «کار پاکان را قیاس از خود مگیر» به میان می‌آید و امثال اینها. هر اندازه در این زمینه خیالبافی بیشتر بشود، از جنّ و ملک و خواب و بیداری و دستورهای خصوصی زیاد گفته شود، این نهضت را بی‌مصرف‌تر می‌کند.

حالا ببینیم آیا اگر امام حسین با دستور خصوصی عمل کرده باشد مقامش بالاتر است یا اگر با دستور کلی و تطبیق کلی بر جزئی و اصابه در تطبیق آن در حالی که دُهات و کبار صحابه مانند ابن‌عباس از تطبیق آن عاجز بودند عمل کرده باشد مقامش بالاتر است؟ ما شرقیها مقام را فقط به این می‌دانیم که گفته شود فلان شخص اهل مکاشفه است، اهل کرامت و معجزه است، جن در تسخیر دارد، با فرشتگان تماس دارد. شک نیست که امام حسین دارای مقام ملکوتی است اما او دارای مقام جمع‌الجمعی است، انسان کامل است. مقام انسان از مقام فرشته بالاتر است. حدّ اعلای کمال انسان در این نیست که با فرشته در تماس باشد. حدّ اعلای کمال انسان این است که انسان کامل باشد. ما می‌گوییم در معراج، جبرئیل از تَک فرو ماند. اگر امام حسین با راهنمایی مستقیم فرشته حرکت کرده باشد، معنایش این است که با عقل و تشخیص شخصی خودش قادر نبود که وظیفهٔ خود را تشخیص دهد. اما اگر با عقل خود تشخیص داده باشد، معنی‌اش این است که عقل و ادراک شخصِ خودش از همه بالاتر بود و کار الهام را کرد. الهام در جایی است که هدایت عقل و شرع وافی نباشد، درصورتی که هدایت عقل و شرع برای امام حسین کافی بود.

---

۱. احزاب / ۲۱ [براستی برای شما در وجود رسول خدا نمونه و الگوی خوبی است.]

علیهذا معنای «اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً» این است که مشیت کلی تشریعی این را اقتضا کرده، نه مشیت تکوینی یا مشیت تشریعی مخصوص شخص خود تو. در قدیم، علمای ما روی این جهت زیاد بحث کرده‌اند که آیا مشیت در جملهٔ: «اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً» مشیت تشریعی است یا تکوینی؟ و قبول کرده‌اند مشیت تشریعی است. ولی در این جهت بحث نکرده‌اند که بنا بر مشیت تشریعی، آیا این مشیت همان مشیت کلی است که شامل همهٔ مسلمین بوده است یا نه، یک مشیت تشریعی و دستور تشریعی بوده که اختصاص داشته به امام حسین علیه‌السلام؟

طور دیگر هم می‌توان بحث کرد که عاقلانه‌تر باشد: آیا امام حسین که قیام کرد، از آن جهت قیام کرد که امام بود یا از آن جهت که یک نفر مؤمن و مسلمان بود؟ به عبارت دیگر، اگر بخواهیم در اطراف حدیث «اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً» بحث کنیم باید بگوییم آیا مشیت تکوینی بود یا تشریعی، و بنا بر تشریعی آیا تکلیف خصوصی و شخصی بود یا تکلیف کلی؟ و بنا بر دوم آیا آن تکلیف کلی متوجه امام و پیشوای مسلمین بود یعنی از نوع وظایف و تکالیفی است که برای ائمّه وضع شده یا از نوع تکالیفی است که برای عموم مؤمنین و مسلمانان وضع شده؟ در این زمینه باید مثالهای توضیح‌دهنده‌ای ذکر شود. ضمناً آنجا که تکالیف مخصوص ائمّهٔ مسلمین ذکر می‌شود، فرق گذاشته شود بین تکالیف امام به معنی زعیم فعلی مسلمین و بین امام به معنی صاحب مقام ولایت و وصایت.

□

## فرق معاویه و یزید

امام حسین به مروان حکم در مدینه فرمود: «وَ عَلَی الْاِسْلامِ السَّلامُ اِذْ قَدْ بُلِیَتِ الْاُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ یَزیدَ». راجع به کلمهٔ «مثل یزید» باید تأمل کرد که چه خصوصیتی در یزید بود که حتی در معاویه نبود؟ این جهت را تا اندازه‌ای قبلاً گفتیم. دیگر اینکه دو مقدمه باید اینجا اضافه کنیم: یکی اینکه نباید گمان کرد که معاویه و یزید آن‌طور که بودند و در این زمانها کاملاً شناخته شده‌اند، در آن زمان هم کاملاً شناخته شده بودند (همچنان‌که در عصر ما بعضی از جنایتکاران گذشته، از قدّیسین می‌باشند چون کسی آنها را نشناسانده است مثل شاه‌عباس صفوی). با نبودن وسایل و ارتباطات در آن‌روز، امام حسین کاملاً یزید را می‌شناخت اما عموم مردم کما هو

حقّه آگاه نبودند. لهذا عبدالله بن حنظلهٔ غسیل‌الملائکه بعد از آنکه یک سفر با وفدی به شام رفت، عقیده‌اش علیه یزید آنقدر تحریک شد که گفت: ترسیدیم در شام از آسمان سنگباران شویم، و بعد هم با هشت پسر خود در راه مبارزه با یزید خود را به کشتن داد. پس امام حسین در خشت خام می‌دید آنچه را که دیگران در آینه نمی‌دیدند.

مقدمهٔ دوم اینکه فرق است بین خلیفه‌ای که شخصاً ناصالح است ولی امور را درست می‌چرخاند و بین خلیفه‌ای که وجودش در حال حاضر علیه مصالح مسلمین است. لهذا علی علیه‌السلام در وقتی که بنا شد با عثمان بیعت شود فرمود: «**لَقَدْ عَلِمْتُمْ اَنّی اَحَقُّ بِها مِنْ غَیْری، وَ وَاللهِ لَاُسَلِّمَنَّ ما سَلِمَتْ اُمورُ الْمُسْلِمینَ وَلَمْ یَکُنْ فیها جَوْرٌ اِلّا عَلَیَّ خاصَّةً اِلْتِماساً لِاَجْرِ ذٰلِکَ وَ فَضْلِهِ وَ زُهْداً فیما تَنافَسْتُموهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَ زِبْرِجِهِ**»[1]. در زمان امام حسین عمده این بود که مدار خلافت اسلامی تبدیل به سلطنت جائرانه و ظالمانه و مترفانه و فاسقانهٔ عربی شده بود و نفاقها از پرده درافتاده بود و ـ همچنان‌که قبلاً گفتیم ـ اگر امام حسین قیام نمی‌کرد، خطرِ این بود که بساط اسلام از طرف مردم با انقلاب ممالک فتح‌شده برچیده شود.

□

**علت شهادت امام حسین و علت ترغیب ائمّه علیهم‌السلام به‌اقامهٔ عزای حسینی**

با دو سؤال مواجه خواهیم شد و خوب است که جواب اینها را قبلاً بدانیم که هم خود ما روشن باشیم و هم از عهدهٔ جواب برآییم: یکی اینکه چرا امام حسین شهید شد؟ دیگر اینکه چرا ائمّهٔ دین دستور دادند که عزای امام حسین همیشه اقامه شود و درنتیجه ما وقتها و عمرها و پولها و نیروها و انرژیها هرسال در دو ماه محرم و صفر و بلکه در غیر این دو ماه صرف کنیم.

راجع به قسمت اول باید بگوییم در این زمینه خیلی حرفهاگفته شده. دشمنان گفته‌اند امام حسین قصد حکومت داشت و کشته شد، هدف شخصی داشت و

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۷۲ [و راستی که شما خود می‌دانید که من از دیگران به خلافت سزاوارترم، و به خدا سوگند تا زمانی به مسالمت رفتار می‌کنم که امور مسلمین سالم بماند و تنها به شخص من ستم شود، و این کار را به جهت دریافت اجر و فضیلت آن و بی‌رغبتی در زینت و جلوه‌گریهای آنچه شما در راه آن با یکدیگر رقابت می‌ورزید انجام می‌دهم.]

نرسید. دوستان نادان گفته‌اند کشته شد که گناهان امت بخشیده شود؛ جنبهٔ آسمانی و خیالی به قضیه دادند، آن را گفتند که نصاریٰ دربارهٔ مسیح گفته بودند. حقیقت همان است که خود امام حسین فرمود در مواردی از قبیل: **«ما خَرَجْتُ اَشِراً وَ لا بَطِراً...»**، **«اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لا یُعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الْباطِلَ لا یُتَناهیٰ عَنْهُ، لِیَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فی لِقاءِ اللهِ مُحِقّاً...»**، **«اَیُّهَا النّاسُ مَنْ رَأیٰ سُلْطاناً جائِراً...»**.

در قسمت دوم هم باید گفت تکالیف شرعی بدون حکمت نیست. منظور این نبوده که همدردی و تسلیتی باشد برای خاندان پیغمبر، به قول روضه‌خوان‌ها زهرا را خوشحال بکنیم. خیال می‌کنیم هر اندازه ما گریه کنیم تسلّی خاطر بیشتری برای حضرت رسول و حضرت زهرا هست. چقدر در این صورت ما حضرت رسول و حضرت زهرا و حضرت امیر را ـ که همیشه آرزوی شهادت می‌کردند و فخر خود می‌دانستند ـ کوچک کرده‌ایم و خیال می‌کنیم هنوز هم بعد از هزار و سیصد و بیست سال در حال جزع و فزع می‌باشند! بلکه مقصود این است که داستان کربلا به صورت یک مکتب تعلیمی و تربیتی همیشه زنده بماند. درحقیقت جواب سؤال اول اگر درست داده شود، جواب سؤال دوم هم معلوم می‌گردد.

در **لؤلؤ و مرجان**، صفحهٔ ۳ از **کامل‌الزیارة** نقل می‌کند که حضرت صادق علیه‌السلام به عبدالله بن حمّاد بصری فرمود:

**بَلَغَنی اَنَّ قَوْماً یأْتونَهُ (یعنی الْحُسَیْنَ عَلَیْهِ السَّلامُ) مِنْ نَواحِی الْکوفَةِ وَ ناساً مِنْ غَیْرِهِمْ وَ نِساءً یَنْدُبْنَهُ وَ ذٰلِکَ فِی النِّصْفِ مِنْ شَعْبانَ، فَمِنْ بَیْنِ قارِئٍ یَقْرَأُ وَ قاصٍّ یَقُصُّ وَ نادِبٍ یَنْدُبُ وَ قائِلٍ یَقولُ الْمَراثی».** فَقُلْتُ لَهُ: نَعَمْ، جُعِلْتُ فِداکَ قَدْ شَهِدْتُ بَعْضَ ماتَصِفُ. فَقالَ: **«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ فِی النّاسِ مَنْ یَفِدُ إِلَیْنا وَیَمْدَحُنا وَ یَرْثی عَلَیْنا وَجَعَلَ عَدُوَّنا مَنْ یَطْعَنُ عَلَیْهِمْ مِنْ قَرابَتِنا أوْمِنْ غَیْرِهِمْ یُهَدِّدونَهُمْ وَ یُقَبِّحونَ مایَصْنَعونَ**[1].

---

۱. [به من خبر رسیده که در نیمهٔ شعبان گروهی از نواحی کوفه و مردمی دیگر بر سر مزار حسین علیه‌السلام می‌آیند و نیز زنانی که برای آن حضرت نوحه‌گری می‌کنند و عده‌ای قرآن می‌خوانند و پاره‌ای حوادث کربلا را بیان می‌کنند و دسته‌ای نوحه‌گری می‌کنند و گروهی دیگر مرثیه می‌خوانند. عرض کردم: فدایت شوم، آری من نیز پاره‌ای از آنچه فرمودی دیده‌ام. فرمود: سپاس خدای را که در میان مردم گروهی را قرار
←

ایضاً در صفحهٔ ۳۸ نقل می‌کند:

**اِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَیْنِ حَرارَةً فی قُلوبِ الْمُؤْمِنینَ لایَبْرُدُ اَبَداً.**

پس معلوم می‌شود فلسفهٔ این کار تهدید دشمن و تقبیح کارهای آنهاست، تحسین این دسته و تشویق به این نوع کار و تقبیح آن دسته و ایجاد نفرت [نسبت به] آن نوع کار است[۱].

البته حضرت زهرا خوشحال می‌شود اما از باب اینکه نیت و هدف حضرت زهرا و حضرت رسول و حضرت امیر و حضرت امام حسین همه یکی است و آن «**یَتْلوا عَلَیْهِمْ ایاتِهِ وَ یُزَکّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ**»[۲] است؛ البته خوشحال می‌شود که به وسیلهٔ ذکر فرزندش حسین، مردم در دنیا و آخرت سعادتمند شوند، مردم در همان راهی حرکت کنند که فرزندش حسین حرکت کرده است.

□

بعد از مردن معاویه، از امام حسین بیعت خواستند. در منزل حاکم مدینه حاضر شد و بیعت نکرد. روز بعد مروان حکم در میان کوچه آن حضرت را دید و به عنوان نصیحت از آن حضرت خواست که بیعت کند. حضرت فرمود: «**وَ عَلَی الْاِسْلامِ السَّلامُ اِذْ قَدْ بُلِیَتِ الْاُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ یَزیدَ**». روی این کلمهٔ «**بِراعٍ مِثْلِ یَزیدَ**» باید دقت کرد. معلوم می‌شود خصوصیتی در یزید است که حتی در معاویه هم نبود. از نظر عوام شیعه فرقی بین یزید و غیریزید نیست زیرا همه باطل و غاصب بوده‌اند. ولی حقیقت این است که فرق است بین آنها، زیرا از غاصب تا غاصب فرق است. امیرالمؤمنین هنگامی که مردم خواستند با عثمان بیعت کنند فرمود: «**لَقَدْ عَلِمْتُمْ اَنّی اَحَقُّ بِها مِنْ غَیْری، وَ وَاللهِ لَاُسَلِّمَنَّ ماسَلِمَتْ اُمورُ الْمُسْلِمینَ وَ لَمْ یَکُنْ فیها جَوْرٌ اِلّا عَلَیَّ خاصَّةً اِلْتِماساً لِاَجْرِ ذٰلِکَ وَ فَضْلِهِ وَ زُهْداً فیما تَنافَسْتُموهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَزِبْرِجِهِ**». در موقع بیعت با ابی‌بکر هم

---

← داد که به نزد ما می‌آیند و ما را می‌ستایند و برای ما مرثیه می‌خوانند، و دشمنان ما را کسانی قرار داد که بر ایشان خرده می‌گیرند از خویشان ما یا غیر آنها، آنان را تهدید می‌کنند و اعمال ایشان را زشت می‌شمرند.]

۱. [در حاشیهٔ این پاراگراف، استاد شهید نوشته‌اند:] آیا منظور از عزاداری همدردی و تسلیت است و یا منظور بردن ثواب است؟! درصورتی که خود ثواب و کار درست و معقول دارای مصلحت ذاتی است. پس نخست باید ببینیم که آن مصلحت ذاتی که در سلسلهٔ علل حکم است چیست تا نوبت برسد به ثواب که در سلسلهٔ معلولات حکم است.

۲. جمعه / ۲.

فرمود: «شُقّوا اَمْواجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجاةِ، الی آخره»[۱]. پس فرق است بین غاصبی که ولو برای مصلحت شخص خودش باشد حافظ و نگهبان عموم باشد و غیر آن. اما یزید با همهٔ اسلاف فرق داشت به ترتیبی که قبلاً گذشت.

□

قبلاً در ضمن احوال ابن‌زیاد و یزید گفتیم که یک علت این فاجعه و این آتش که اول دامن خود آنها را گرفت، این بود که جوان و ناآزموده بودند. شاعر عرب می‌گوید:

اِنَّ الشَّبابَ وَ الْفَراغَ وَالْجِدَةَ  مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ اَیُّ مَفْسَدَةٍ[۲]

□

**مسألهٔ گریه بر سیدالشهداء**

یکی از مسائل مربوط به سیدالشهداء مسألهٔ گریه است. باید مسألهٔ گریه و خنده از چند نظر [ بررسی شود] : یکی از نظر اینکه از مختصات و اَعراض خاصهٔ انسان به شمار رفته‌اند، دیگر از نظر علل و مبادی جسمی و روحی، سوم از نظر آثار و عوارض جسمی و روحی، چهارم از نظر اخلاقی و عقیدهٔ علمای اخلاق و آداب، پنجم از نظر آثار اجتماعی خنده و گریه، ششم انواع خنده‌ها و گریه‌ها و آیا همهٔ خنده‌ها خوب است و همهٔ گریه‌ها بد یا نه؟ و اینکه نوع گریهٔ بر امام حسین لذتبخش است و به قلب صفا و روشنی می‌دهد، و باید مقایسه‌ای شود بین مکتب امام حسین و مکتبهای خنده و کمدی و اشاره‌ای شود به فیلمهای کمدی و فیلمهای تراژدی و اشعاری که شعرای ما در باب گریه و مدح آن گفته‌اند مثل اینکه:

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست  چشم گریان چشمهٔ فیض خداست

در همهٔ اینها بحث شود.

خنده و گریه مظهر شدیدترین حالات احساسی انسان است. آن وقتی که کسی بتواند مالک خنده و گریهٔ مردمی بشود، به حقیقت مالک قلب آنها شده و با عواطف آنها بازی می‌کند. کارهای قلبی غیر از کارهای عقلی است. تاکنون با قلبهای مردم از راه گریه [ بر] سیدالشهداء بازی شده بدون اینکه تحت کنترل عقل بیاید و هدف

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۵ [ای مردم امواج آشوبها را با کشتیهای نجات درهم بشکنید.]
۲. [جوانی و بیکاری و ثروت مفسدهٔ بزرگی برای آدمی است.]

داشته باشد. تنها هدف داشتن کافی نیست، نظم و سازمان هم لازم است.

در مجلهٔ «رادیو ایران» شمارهٔ ۷۰ مقاله‌ای به قلم دکتر حسن علوی (مرز دانش) که سخنرانی اوست در [برنامهٔ] مرز دانش دربارهٔ اشک چشم دارد که خالی از فایده نیست. در آنجا می‌گوید: اشک تمساح دروغ است. می‌گوید: داروین در کتاب **بیان احساسات و تألّمات در انسان و حیوان** (۱۸۹۰ میلادی) نوشته است که فیل تحت‌تأثیر احساسات می‌گرید ولی این موضوع به هیچ‌وجه هنوز تأیید نشده است. می‌گوید خنده انواع و اقسام دارد: خندهٔ محبت، خندهٔ تمسخر، خندهٔ شادی، خندهٔ تأثر یا خشم؛ گریه هم همه‌جا از اثر اندوه و غم نیست و برای همه اتفاق افتاده و چشیده‌اند لذت گریهٔ شوق را، و منظرهٔ اشک شوق یکی از بهترین مناظر است. سخن را به این شعر حافظ ختم می‌کند:

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود؟

شاعر عرب می‌گوید: اگر اشک نبود سرزمین وداع آتش می‌گرفت (**کلیله و دمنه**).

سعدی می‌گوید:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران      کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

حافظ می‌گوید:

دل سنگین تو را اشک من آورد به راه      سنگ را سیل تواند به لب دریا برد

□

## تحریف کلمه، تحریف حادثهٔ امام حسین

... حادثهٔ امام حسین، هم مشمول تحریف ظاهری و لفظی و پیکری شده و هم تحریف معنوی و لُبّی و باطنی در آن راه یافته است. در این مبحث می‌توان مفصل سخن گفت [همان‌طور که در یادداشتهای «تحریفات در واقعهٔ تاریخی کربلا» که در همین کتاب خواهد آمد و نیز در سخنرانیهایی تحت همین عنوان که در این مجموعه به چاپ رسیده، سخن گفته شده است.]

## امام حسین میان قیام علیه خلفا و علیه اسلام تجزیه کرد ـ اثر قیام حسینی

---

یکی از بزرگترین آثار قیام حسینی این بود که مجزا کرد بین قیام علیه خلفا و قیام علیه اسلام را. همان‌طوری که قبلاً گفتیم اگر امام حسین علیه یزید قیام نمی‌کرد ممکن بود خرابکاریها و سوء سیاست یزید منجر به قیامی از طرف عناصری بشود که به اسلام هم علاقه‌ای نداشتند. اکنون می‌گوییم اگرچه در تاریخ اسلام قیامهای زیادی می‌بینیم که علیه دستگاه خلفاست و در عین حال جنبهٔ حمایت از اسلام را دارد (مثل قیام ایرانیان علیه امویان) ولی باید دانست که این امام حسین بود که اولین بار قیام دسته‌جمعی مسلحانه علیه دستگاه خلافت کرد و او بود که حساب اسلام را از حساب متصدیان امر جدا کرد بلکه راه قیام علیه دستگاه را از نظر اسلامی باز کرد و قیام آن حضرت نمونه و سرمشق دیگران قرار گرفت؛ دیگر نقش خلفا به عنوان حامیان اسلام باطل شد، اسلام در طرف مخالف قرار گرفت.

قبل از امام حسین هم قیامهایی فردی یا دسته‌جمعی انجام شد. آنها یا مسلحانه و فردی بود یا جمعی و غیرمسلحانه. ولی قیام و شورش دسته‌جمعی و مسلحانه را امام حسین آغاز کرد (قیام علیه عثمان نیز نوعی تفکیک بین اسلام و خلافت بود).

مقام خلافت در آن روز عالیترین مقام روحانی و سیاسی بود و چنانکه می‌دانیم

باز هم تا اندازه‌ای خلفای عباسی مقام روحانی خود را حفظ کردند و کسی که این قسمت را برای آخرین بار درهم شکست که دیگر بپا نخاست، خواجه نصیرالدین طوسی بود که از علمای بزرگ شیعه است. خواجه با هلاکو همکاری کرد برای اینکه دستگاه جبار خلافت را از میان بردارد. اما سعدی در مرثیهٔ مقام خلافت می‌گوید:

آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین
از بـرای قـتل مسـتعصم امـیرالمـؤمنین

معلوم می‌شود سعدی هم حتی [ تحت] تأثیر جلال روحانی مقام خلافت بوده.

□

## [دو چهرهٔ حادثهٔ کربلا]

**وَ اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً قالوا اَتَجْعَلُ فیها مَن یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قالَ اِنّی اَعْلَمُ ما لاتَعْلَمونَ**[1].

زندگی بشر مجموعه‌ای از تاریکی و روشنایی، زشتی و زیبایی، شر و خیر است. آنچه فرشتگان دیدند جنبهٔ تاریک فرزند آدم بود و آنچه خداوند اشاره کرد قسمتهای روشن آن بود که بر قسمتهای تاریک بسی ترجیح دارد.

حادثهٔ کربلا دارای دو ورق است: ورق سیاه و ورق سفید. از لحاظ ورق سیاه یک داستان جنایی است، داستانی خیلی تاریک و وحشتناک، و ما بعداً در حدود بیست مظهر از بیرحمی و قساوت و دنائت و نامردمی [راکه در این حادثه رخ داده] نشان خواهیم داد. از این جنبه، در این داستان حداکثر بیرحمی و قساوت و سبعیّت دیده می‌شود.

از لحاظ ورق سفید، یک داستان ملکوتی است، یک حماسهٔ انسانی است، مظهر آدمیت و عظمت و صفا و بزرگی و فداکاری است.

از لحاظ اول نام این قضیه فاجعه است و از لحاظ دوم قیام مقدس. از لحاظ اول قهرمان داستان شمر است و ابن‌زیاد و حرمله و عمرسعد و... و از لحاظ دوم قهرمان

---

۱. بقره / ۳۰.

داستان امام حسین است و ابی‌الفضل و علی‌اکبر و امثال حبیب بن مُظَهَّر، و زینب و امّ‌کلثوم و امّ‌وهب و امثال اینها. از لحاظ اول، این داستان ارزش آن را ندارد که بعد از هزار و سیصد و بیست و اند سال، با این عظمت، خاطره و ذِکْرایش تجدید بشود، وقتها و پولها و اشکها و تأثرها و احساسات صرف آن بشود، نه از آن جهت که از داستان جنایی نمی‌توان استفاده کرد (زیرا جنبه‌های منفی زندگی بشر نیز ممکن است آموزنده باشد. از لقمان پرسیدند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان) و نه از آن جنبه که این داستان از جنبهٔ جنایی چندان مهم نیست یا چندان آموزنده نیست (ما قبلاً ثابت کردیم که [این داستان] از این نظر مهم است و گفتیم که کشته‌شدن امام حسین بعد از پنجاه سال از وفات پیغمبر به دست مردمی مسلمان بلکه شیعه، معمای بسیار قابل‌توجهی است) بلکه از آن نظر جنبهٔ جنایی قضیه ارزش اینهمه بزرگداشت ندارد که داستان جنایی در هر شکل و قیافه زیاد است؛ در قرون قدیم، قرون وسطی، قرون جدید، قرون معاصر زیاد بوده و هست. در حدود بیست سال پیش یعنی در حدود سالهای ۱۹۴۰ میلادی بود که بمبی بر شهری فرود آمد و شصت‌هزار نفر صغیر و کبیر و بیگناه تلف شد. در شرق و غرب عالم داستان جنایی زیاد واقع شده و می‌شود و [مثلاً] نادر یک قهرمان جنایی است، همچنین ابومسلم، بابک خرّم‌دین. جنگهای صلیبی، جنگهای اندلس مظهرهای بزرگی از جنایت بشرند.

این داستان از نظر دوم یعنی از لحاظ ورق سفیدی که دارد، اینهمه ارزش را پیدا کرده است. از این جهت است که کم‌نظیر بلکه بی‌نظیر است، زیرا در دنیا افضل از امام حسین بوده است اما صحنه‌ای مثل صحنهٔ امام حسین برای آنها پیش نیامد. امام حسین رسماً اصحاب و اهل‌بیت خود را بهترین اصحاب و بهترین اهل‌بیت می‌شمارد.

لهذا باید جنبهٔ روشن و نورانی این داستان، از آن جنبه که این داستان مصداق «**اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمون**» است نه از آن جنبه که مصداق «**مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماء**» است، از آن جنبه که حسین و زینب قهرمان داستان‌اند نه از آن جنبه که عمر سعد و شمر قهرمان داستان‌اند [بررسی شود.] (بنت الشّاطی کتابی نوشته به نام «بَطَلَةُ کربلا»).

**اما از لحاظ امام حسین علیه‌السلام :**

باید ببینیم چطور شد امام حسین قیام کرد؟ در قیام حسین علیه‌السلام چند عامل را باید در نظر گرفت:

الف . از امام حسین برای خلافت یزید بیعت و امضا می‌خواستند. آثار و لوازم این بیعت و امضا چقدر بود؟ و چقدر تفاوت بود میان بیعت با ابوبکر یا عمر یا عثمان و صلح با معاویه و میان بیعت با یزید. به قول عقّاد اولین اثر این بیعت، امضای سبّ و لعن علی علیه‌السلام بود که در زمان معاویه شروع شده بود، و هم امضای ولایتعهد و وراثت خلافت بود.

ب . خودش می‌فرمود: اصلی در اسلام است که در مقابل ظلم و فساد نباید سکوت کرد (اصل امر به معروف و نهی از منکر). خودش از پیغمبر روایت کرد: «**مَنْ رَأیٰ سُلْطاناً جائِراً مُسْتَحِلاًّ لِحُرُمِ اللهِ...**». ایضاً می‌گفت: «**اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لا یُعْمَلُ بِهِ...**».

ج . مردم کوفه از او دعوت به عمل آوردند و نامه‌ها نوشتند و هجده هزارنفر با مسلم بیعت کردند. باید دید آیا عامل اصلی، دعوت اهل کوفه بود و الاّ اباعبدالله هرگز قیام یا مخالفت نمی‌کرد و بیعت می‌کرد؟ این مطلب خلاف رأی و عقیدهٔ حسین علیه‌السلام بود و قطعاً چنین نمی‌کرد، بلکه تاریخ می‌گوید چون خبر امتناع امام حسین از بیعت به کوفه رسید مردم کوفه اجتماع کردند و هم‌عهد شدند و نامهٔ دعوت نوشتند. روز اول که در مدینه بود از او بیعت خواستند، بلکه معاویه در زمان حیات خود از او بیعت خواست و حسین علیه‌السلام امتناع کرد. بیعت کردن با یزید صحّه گذاشتن بر حکومت او بود که ملازم بود با امضا بر نابودی اسلام (**وَ عَلَی الْاِسْلامِ السَّلامُ اِذْ قَدْ بُلِیَتِ الْاُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ یَزیدَ**). پس موضوع امتناع از بیعت، خود اصالت داشت. حسین علیه‌السلام حاضر بود کشته بشود و بیعت نکند، زیرا خطر بیعت خطری بود که متوجه اسلام بود نه متوجه شخص او، بلکه متوجه اساس اسلام یعنی حکومت اسلامی بود نه یک مسألهٔ جزئیِ فرعیِ قابل تقیّه.

اما موضوع دوم نیز به نوبهٔ خود اصالت داشت. از این نظر این جهت را باید مطالعه کرد که آیا شرط امر به معروف یعنی احتمال اثر و منتج‌بودن در آن بود یا نه؟ از گفته‌های خود امام حسین که می‌فرمود: «**ثُمَّ اَیْمُ اللهِ لا تَلْبَثونَ بَعْدَها اِلاّ کَرَیْثِما یُرْکَبُ الْفَرَسُ حَتّیٰ تَدورَ بِکُمْ دَوْرَ الرَّحیٰ وَ تُقْلَقُ بِکُمْ قَلَقَ الْـمِحْوَرِ**»، یا در جواب شخصی که «ریاش» نقل می‌کند فرمود: «**اِنَّ هٰؤُلاءِ اَخافونی وَ هٰذِهِ کُتُبُ اَهْلِ الْکوفَةِ وَ هُمْ قاتِلی فَاِذا فَعَلوا**

ذٰلِکَ وَ لَمْ یَدَعوا لِلّهِ مُحَرَّماً اِلاَّ انْتَهَکوهُ بَعَثَ اللّهُ اِلَیْهِمْ مَنْ یَقْتُلُهُمْ حَتّیٰ یَکونوا اَذَلَّ مِنْ قَوْمِ الْاَمَةِ (فِرامِ الْاَمَةِ)» و همچنین است جمله‌هایی که در وداع دوم به اهل بیت خودش فرمود: «اِسْتَعِدّوا لِلْبَلاءِ وَاعْلَموا اَنَّ اللّهَ حافِظُکُمْ وَ مُنْجیکُمْ مِنْ شَرِّ الْاَعْداءِ وَ یُعَذِّبُ اَعادیکُمْ بِـاَنْواعِ الْبَلاءِ»، از اینها معلوم می‌شود که امام حسین توجه داشت که خونش بعد از خودش خواهد جوشید و شهادتش سبب بیداری مردم می‌شود. پس شهادتش مؤثر بود.

اما از نظر سوم؛ از این جهت همینقدر مؤثر بود که امام را متوجه کوفه کرد. اما آیا اگر به کوفه نمی‌رفت، در محل امن و امانی بود؟ اگر در مکه یا مدینه هم بود، چون از بیعت امتناع می‌کرد و بعلاوه به خلافت یزید معترض بود دچار خطر بود و امام حسین اِبا داشت که در مکه حرم خدا کشته شود و شاید از اینکه در حرم پیغمبر هم کشته شود ابا داشت. اینکه در وسط راه به اصحاب حرّ گفت و از نامهٔ عمرسعد به ابن‌زیاد برمی‌آید که در خود کربلا به عمرسعد هم گفته است: اگر نمی‌خواهید برمی‌گردم، فقط ناظر به این قسمت است که چرا به عراق آمد نه اینکه قضیه فقط یک جنبه دارد و آن هم جنبهٔ دعوت و بعد هم پشیمانی از آمدن به عراق است. امام حسین که نگفت حالا که مردم کوفه نقض عهد کردند، پس من بیعت می‌کنم یا اینکه دیگر موضوع اعتراض به خلافت یزید را پس می‌گیرم و ساکت می‌شوم.

مسائلی که در اینجا هست:

الف . قبل از مردن معاویه مسألهٔ امتناع مردم مدینه بالخصوص حسین‌بن علی علیه‌السلام از بیعت مطرح بود. امام حسین در جواب نامهٔ معاویه سخت به او تاخت و به موضوع ولایتعهد یزید اعتراض و انتقاد کرد (**سرمایهٔ سخن** و **ابوالشهداء** عقّاد).

ب . مسألهٔ ولایتعهد یزید یک بدعت بزرگ بود در اسلام و نقشه‌ای که از سی و چند سال پیش امویّین کشیده بودند. ابوسفیان در خانهٔ عثمان گفت: «تَلَقَّفوها تَلَقُّفَ الْکُرَةِ وَ لِتَصیرَنَّ... اَما وَالَّذی یَحْلِفُ بِهِ اَبوسُفْیانَ لا جَنَّةَ وَ لا نارَ». از این نظر فوق‌العاده مهم بود؛ نه با شورا و آراء عمومی منطبق بود و نه با جعل الهی، نصب پدر بود پسر را.

ج . تسلیم خلیفه شدن در یک وقت جایز است که بحث در اطراف اصلحیت فرد دیگر باشد ولی غیرصالح کارها را بر مدار و محور اسلامی می‌چرخاند. علی علیه‌السلام فرمود: «وَاللّهِ لَاُسَلِّمَنَّ ما سَلِمَتْ اُمورُ الْمُسْلِمینَ وَلَمْ یَکُنْ فیها جَوْرٌ اِلّا عَلَیَّ خاصَّةً».

د . بیعت، عقد بود مانند عقد بیع و اجاره و نکاح، و تعهدآور بود، قابل نقض نبود. علی علیه‌السلام فرمود: عهد با کافر را نیز نباید نقض کرد والّا امان باقی نمی‌ماند.

ه . مسألهٔ اعتراض به کار خلیفهٔ وقت ولو منتهی به عزل او بشود درصورتی که انحراف پیدا می‌کند، خود یک مسأله‌ای است در اسلام به نام «امر به معروف و نهی از منکر». امام حسین مکرر به این اصل استناد کرد. شرط این اصل نیست که خون ریخته نشود؛ شرطش این است که نتیجهٔ نهایی آن به نفع اسلام باشد، نظیر خود جهاد با کفار.

و . موضوع دعوت امام از طرف مردم کوفه و اتمام حجت، خود یک مطلبی است. امام هم خیلی عاقلانه و مدبّرانه عمل کرد: اول به نامه‌های آنها جواب داد. چندین بار پیک رد و بدل شد. ابتدا نماینده‌ای از طرف خودش فرستاد. مسلم هم سیاست علوی را به کار برد یعنی بدون هیچ نوع نیرنگ و اغفالی در کمال صراحت با مردم عمل کرد، نه پولی از مردم گرفت و نه پولی در میان رؤسا تقسیم کرد، همان سیاستی که حاضر نیست هدف را فدای وسیله کند. امام که امتناع از بیعتش قطعی و همچنین تصمیم به اعتراضش قطعی بود، به آنها جواب مساعد داد. علت اینکه از مکه در آن‌وقت حرکت کرد یکی این بود که فرصت خوبی بود، دیگر اینکه خطر بزرگی پیش آمده بود. فرصتْ این بود که در روز هشتم ذی‌الحجة که همهٔ مردم عازم عرفات و انجام اعمال حج‌اند، او حرکت می‌کند. این عمل، مردم مسلمان را به فکر وا می‌دارد که چه موضوع مهمی پیش آمده که فرزند پیغمبر از انجام عمل حج منصرف و به طرف دیگر می‌رود. این عمل به اصطلاح ژست بسیار عالی بود. اما خطر مطلب این بود که خطر کشته‌شدن در ضمن اعمال حج داشت. به نقل **سرمایهٔ سخن** عمروبن سعیدبن العاص با لشکری مأمور شده بود حسین علیه‌السلام را در همان مکه بکشد. خودش به فرزدق گفت: اگر بیرون نمی‌آمدم کشته می‌شدم. در **منتخب** طریحی نوشته است که سی نفر مأموریت مخفیانه یافته بودند که حسین علیه‌السلام را ضمن اعمال حج بکشند (و بعد هم تحت عنوان مشاجرهٔ شخصی قضیه را لوث کنند و یا مثل سعدبن عُباده بگویند جنها او را کشتند). پس به هر حال اگر دعوت اهل عراق هم نبود، موسم حج و ازدحام حج خطر کشته‌شدن برای امام حسین داشت و امام مصمم بود که ایام حج در مکه نماند. او که نمی‌توانست با لباس احرام مسلّح شود. بعلاوه توهین عظیمی بود برای بیت‌الله که پس از پنجاه سال که از وفات پیغمبر گذشته است، فرزند پیغمبر را در محیط «وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً» بکشند. علیهذا حرکت امام حسین در آن وقت از مکه به جای دیگر ضروری به‌نظر می‌رسید. اگر از

دعوت اهل عراق هم صرف‌نظر بکنیم، جایی دیگر که از عراق برای امام حسین بهتر باشد وجود نداشت.

ز. امام حسین از لحاظ عامل دوم یعنی انجام وظیفهٔ اصلاح در امت اسلامیه، کشته شدن خود را مفید می‌دید؛ احساس می‌کرد موقعیت طوری است که اگر کشته بشود نفله نشده است.

□

می‌توانیم مطلب را به صورت جامعتر و کاملتری بیان کنیم. در حادثهٔ کربلا جهات زیادی هست:

۱. امام، یگانه شخصیت لایق و منصوص و وارث خلافت بود. یزید، نالایق و غاصب بود. این جهت میان وضع امام و وضع پدرش و فرزندانش با خلفای وقت مشابه بود. باید ببینیم صِرف این جهت چه وظیفه‌ای برای امام ایجاد می‌کند؟

۲. آنها از امام بیعت می‌خواستند و به هیچ‌وجه از آن صرف‌نظر نمی‌کردند. باید ببینیم بیعت چیست و چه اثری دارد و تکلیف به بیعت چه وظیفه‌ای برای امام ایجاب می‌کند؟

۳. اوضاع و احوال مسلمین از نظر اجرای حدود و موازین اسلام، وضع بسیار بدی پیدا کرده بود که با ریشهٔ اسلام سر و کار داشت. باید ببینیم تکلیف امر به معروف که خود امام به آن استناد می‌کرد چه وظیفه‌ای ایجاب می‌کرد؟

۴. مردم کوفه از امام دعوت کردند و نوعی اتمام حجت شد. دعوت آنها چه وظیفه‌ای ایجاب می‌کرد؟

۵. آنها در آخر کار، امام را مخیّر کردند میان دو چیز: تسلیم و یا کشته‌شدن. این جهت چه وظیفه‌ای را برای امام ایجاب می‌کرد؟

اما مسألهٔ احقّیّت به خلافت اگر توأم با چیز دیگر نباشد یعنی فقط شخص جای خود را عوض کرده باشد و هراندازه تفاوت هست همان است که لازمهٔ قهری زمامداری اصلح و غیراصلح است، ظاهراً در این مورد [امام] وظیفه‌ای جز این ندارد که حق خود را مطالبه کند و اگر اعوان و انصار به قدر کافی دارد اقدام کند و اگر نه، سر جای خود می‌نشیند همان‌طور که علی علیه‌السلام در موقع خلافت ابوبکر گفت: «اَفْلَحَ مَنْ

نَهَضَ بِجَناحٍ اَوِاسْتَسْلَمَ فَاَراحَ»[1] و در موقع خلافت عثمان گفت: «وَاللهِ لَاُسَلِّمَنَّ ما سَلِمَتْ اُمورُ الْمُسْلِمينَ وَلَمْ یَکُنْ فیها جَوْرٌ اِلّا عَلَیَّ خاصَّةً».

علی علیه‌السلام با خلفای زمان خود در مسائل قضایی و سیاسی و علمی همکاری می‌کرد، یعنی به آنها مشورت می‌داد و آنها را تقویت و تأیید می‌کرد. قضاوتهای مولیٰ و مشورتها و جوابهای علمی او مشهور است.

در این قسمت، این جهت را که افکار عمومی چگونه قضاوت می‌کند باید درنظر گرفت. اگر امامِ بحق را مردم از روی جهالت و عدم تشخیص نمی‌خواهند، او به زور نباید و نمی‌تواند خود را به مردم به امر خدا تحمیل کند. لزوم بیعت هم برای این است.

اما قسمت دوم یعنی بیعت؛ اولاً بیعت چیست؟ تعریفی که ما از بیعت پیدا کرده‌ایم همان است که در **النهایهٔ** ابن‌اثیر، مادهٔ «بیع» آمده است. می‌گوید: «وفی الحدیث «ألا تُبایِعونی عَلَی الْاِسْلامِ» هو عبارة عن المعاقدة علیه والمعاهدة، کأنّ کلّ واحد منهما باع ماعنده من صاحبه وأعطاه خالصة نفسه و طاعته و دخیلة أمره»[2].

بیعت فقط در مورد حاکم و سلطان است. پیمان رفاقت دو رفیق را بیعت نمی‌گویند؛ یعنی در بیعت، تسلیم یک طرف برای یک طرف است (رجوع شود به **کشّاف** و **مجمع‌البیان**).

در قرآن ذکر «بیعت» آمده است: «لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنینَ اِذْ یُبایِعونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...»[3]، «اِذا جائَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلیٰ اَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللهِ شَیْئاً وَ لا یَسْرِقْنَ وَ لا یَزْنینَ وَ لا یَقْتُلْنَ اَوْلادَهُنَّ»[4].

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای علی علیه‌السلام در غدیر خم بیعت گرفت. در «لیلةالعقبة» اهل مدینه با پیغمبر بیعت کردند. در سقیفه از مردم بیعت گرفتند و همین بیعت کار را تمام کرد و مردم پس از توجه نیز بیعت خود را نقض نکردند. علی علیه‌السلام در زمان

---

۱. **نهج‌البلاغه**، خطبه ۵ [رستگار کسی است که با یار و یاور برخیزد، و یا تسلیم شود و دیگران را از کشمکش بیهوده آسوده سازد.]

۲. [بیعت عبارت است از عقد بستن و معاهده نمودن بر آن (اسلام). گویی هرکدام از طرفین دارایی خود را به دیگری می‌فروشد و خالص نفس و طاعت و امور داخلی و باطنی خود را به او واگذار می‌کند.]

۳. فتح / ۱۸.

۴. ممتحنه / ۱۲.

خلافت از مردم بیعت گرفت. زبیر که بعد پشیمان شد گفت: بیعت من ظاهری بود. در **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۸ می‌فرماید: «**یَزْعَمُ اَنَّهُ قَدْ بایَعَ بِیَدِهِ وَ لَمْ یُبایِعْ بِقَلْبِهِ، فَقَدْ أقَرَّ بِالْبَیْعَةِ وَادَّعَی الْوَلیجَةَ فَلْیَأْتِ عَلَیْها بِاَمْرٍ یُعْرَفُ وَاِلّا فَلْیَدْخُلْ فیما خَرَجَ مِنْهُ**»[۱]. امام در اینجا روی اصول قضایی علیه زبیر استدلال می‌کند. به هر حال امام در اینجا بیعت را به عنوان یک امر الزام‌آور یاد می‌کند.

ایضاً امیرالمؤمنین در **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۳۴ می‌فرماید:

> **اِنَّ لی عَلَیْکُمْ حَقّاً وَ لَکُمْ عَلَیَّ حَقٌّ. فَاَمّا حَقُّکُمْ عَلَیَّ فَالنَّصیحَةُ لَکُمْ وَ تَوْفیرُ فَیْئِکُمْ عَلَیْکُمْ وَ تَعْلیمُکُمْ کَیْلا تَجْهَلوا وَ تَأْدیبُکُمْ کَیْما تَعْلَمُوا (تَعْمَلوا)**[۲]**. وَاَمّا حَقّی عَلَیْکُمْ فَالْوَفاءُ بِالْبَیْعَةِ وَ النَّصیحَةُ فِی الْمَشْهَدِ وَ الْمَغیبِ وَ الْاِجابَةُ حینَ اَدْعوکُمْ وَ الطّاعَةُ حینَ آمُرُکُمْ**[۳].

ایضاً اصحاب جمل به عنوان ناکثین یعنی نقض‌کنندگان بیعت شناخته شدند. دربارهٔ امام زمان دارد او مخفی شد تا بیعت کسی به گردن او نباشد.

امامزادگان و تمام کسانی که می‌خواستند قیام کنند علیه خلفا، مثل محمّد نفس زکیّه و زیدبن علی، از اتباع خود بیعت می‌گرفتند. ابوحنیفه فتوا داد که بیعت اهل مدینه با عباسیها درست نیست چون قبلاً با محمّد نفس زکیّه بیعت کرده‌اند. امام صادق علیه‌السلام فرمود: من حاضرم با محمّد نفس زکیّه بیعت کنم به شرط اینکه قیامش قیام امر به معروف باشد نه مهدویت. خود امام حسین علیه‌السلام از اصحاب خود بیعت گرفت و در شب عاشورا فرمود من بیعت خودم را از گردن شما برداشتم: «**اَنْتُمْ**

---

۱. [وی چنین پندارد که با دست خود بیعت نموده ولی دلش با آن هماهنگ نبوده. به بیعت خود مقرّ است و ادعا دارد که در باطن موافقت نداشته است. لذا باید بر این ادعا دلیل روشنی آورد وگرنه در بیعتی که از آن بیرون رفته داخل گردد.]

۲. ابن میثم «تَعْمَلوا» شرح کرده و آن درست است.

۳. [مرا بر شما حقی است و شما را نیز بر من حقی است. حق شما بر من این است که برای شما خیرخواهی و دلسوزی کنم و دارایی بیت‌المال را بدون کم و کاست به شما رسانم و شما را بیاموزم تا نادان نمانید و به شما آداب آموزم تا بدانید (تا عمل کنید). و اما حق من بر شما آن است که در بیعت خود وفادار بمانید و در حضور و غیاب من خیرخواه من باشید و هرگاه شما را بخوانم اجابتم کنید و چون فرمانتان دهم فرمان ببرید.]

فی حِلٍّ مِنْ بیْعَتی». مسلم نیز از مردم کوفه برای امام بیعت گرفت.

معاویه به حضرت امیر می‌نویسد که تو را مانند شتری که مهارش را بکشند، برای بیعت بردند: «وَکُنْتَ تُقادُ کما یُقادُ الْجَمَلُ الْمَخْشوشُ». امیرالمؤمنین در جواب او نوشت:

وَ قُلْتَ: اِنّی کُنْتُ اُقادُ کَما یُقادُ الْجَمَلُ الْمَخْشوشُ حَتّیٰ اُبایِعَ، وَلَعَمْرُ اللهِ لَقَدْ اَرَدْتَ اَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَاَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ! وَ ما عَلَی الْمُسْلِمِ مِنْ غَضاضَةٍ فی اَنْ یَکونَ مَظْلوماً مالَمْ یَکُنْ شاکّاً فی دینِهِ وَ لامُرْتاباً بِیَقینِهِ، وَ هٰذِهِ حُجَّتی اِلیٰ غَیْرِکَ قَصْدُها وَلٰکِنّی اَطْلَقْتُ لَکَ مِنْها بِقَدْرِ ما سَنَحَ مِنْ ذِکْرِها[1].

اینجا این سؤال پیش می‌آید که بیعت چه لزومی دارد که پیغمبر و امام از مردم بیعت می‌گرفتند، و از نظر شرعی چه اثر الزام‌آوری دارد؟ آیا اگر مردم بیعت نمی‌کردند، اطاعت پیغمبر واجب نبود؟! و چرا امیرالمؤمنین به بیعت استناد می‌کند؟

به نظر می‌رسد بیعت در بعضی موارد صرفاً اعتراف و اظهار آمادگی است، قول وجدانی است. بیعتی که پیغمبر اکرم می‌گرفت از این جهت بود، خصوصاً باتوجه به اینکه در خوی عرب این بود که قول خود و بیعت خود را نقض نکند؛ نظیر قسم خوردن نظامیها یا وکلاست که به هر حال هیچ‌کس نباید به مملکت خود خیانت کند، ولی این قسم تأکید و گروگرفتن وجدان است. تا شخص بیعت نکرده، فقط همان وظیفهٔ کلی است که قابل تفسیر و تأویل است ولی با بیعت، شخص به طور مشخص اعتراف می‌کند به طرف و مطلب از ابهام خارج می‌شود و بعد هم وجدان خود را نیز گرو می‌گذارد، و بعید نیست که شرعاً نیز الزامی فوق‌الزام اوّلی ایجاد کند.

ولی در برخی موارد صرفاً پیمان است، مثل آن‌جایی که قبل از بیعت هیچ الزام در کار نیست. مثلاً اگر خلافت به شورا باشد نه به نصّ، قبل از بیعت هیچ الزامی نیست اما بیعت الزام‌آور می‌کند. امیرالمؤمنین که با زبیر و غیرزبیر به بیعت استناد

---

۱. **نهج‌البلاغه**، نامهٔ ۲۸ [و گفتی که مرا مانند شتر لجام‌شده می‌کشیدند تا بیعت کنم. به خدا سوگند تو خواستی مذمت کنی، ستایش کردی و خواستی رسوا کنی، رسوا شدی. البته بر مرد مسلمان عار و عیب نیست که مظلوم واقع شود تا زمانی که در دینش شک نکند و در یقین خود تردید راه ندهد. البته روی این دلیلِ من به دیگری است ولی به اندازهٔ لازم با تو به سخن پرداختم.]

می‌کند درحقیقت مسألهٔ منصوصیت را ـ که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان آن را از اثر انداخته ـ صرف‌نظر می‌کند و به یک اصل دیگر که آن هم یک اصل شرعی است استناد می‌کند، همچنان‌که خلفا نیز نصّ بر علی علیه‌السلام را نادیده‌گرفته و به یک اصل دیگر از اصول اسلام ـ که آن هم محترم است ـ استناد کردند و آن شورا بود: «وَ شاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ»[1]، «وَ اَمْرُهُمْ شوریٰ بَیْنَهُمْ»[2].

بیعت با رأی دادن در زمان ما کمی فرق می‌کند، پررنگ‌تر است. رأی صرفاً انتخاب کردن است نه تسلیم اطاعت شدن. بیعت این است که خود را تسلیم امر او می‌کند. بیعت از رأی‌دادن پررنگ‌تر است. حالا ببینیم امام حسین اگر بیعت می‌کرد، این بیعت چه معنی‌ای داشت؟

در این مرحله یعنی مرحلهٔ امتناع از بیعت، تکلیف امام حسین یک تکلیف منفی است (مانند مرحلهٔ چهارم و پنجم): بیعت نکردن؛ برخلاف مرحله اول و سوم که تکلیف مثبت پیدا می‌کند. از این نظر امام حسین «نه» می‌گوید، باید دست خود را عقب بکشد، باید جا خالی کند. از نظر این تکلیف اگر امام از کشور خارج می‌شد وظیفهٔ خود را انجام داده بود، اگر به میان کوهها می‌رفت که دسترسی به او نبود (به قول ابن‌عباس «شعاب الجبال») باز هم وظیفهٔ خود را انجام داده بود، اگر فرضاً در خانه‌ها مخفی شده بود باز هم وظیفهٔ خود را انجام داده بود، ولی اگر بیعت زوری و اکراهی انجام می‌داد معذور نبود. اکراه از نظر اسلام شامل این مسائل نمی‌شود. «رُفِعَ مَا اسْتُكْرِهوا عَلَيْهِ» و «لا ضَرَرَ وَ لا ضِرارَ» شامل جایی که ضرر بر اسلام وارد شود نیست، مثل اینکه کسی را مجبور کنند که علیه اسلام کتاب بنویسد یا قرآن را تخطئه کند.

□

در اینجا این نکته گفته شود که بعضی می‌گویند: چرا امام حسین در زمان معاویه اقدام نکرد و بعضی دیگر جواب می‌دهند: چون در آن وقت موضوع صلح امام حسن در بین بود و امام نمی‌خواست برخلاف عهد برادرش رفتار کند. این سخن درست نیست، زیرا معاویه خودش آن پیمان را نقض کرده بود. قرآن کریم عهد و

---

۱. آل‌عمران / ۱۵۹.
۲. شوریٰ / ۳۸.

پیمان را محترم می‌شمارد تا وقتی که دیگری محترم بشمارد. قرآن نمی‌گوید اگر طرف نقض کرد تو باز هم وفادار بمان، بلکه می‌گوید: «فَمَا اسْتَقاموا لَكُمْ فَاسْتَقيموا لَهُمْ»[1]. البته عهد با کافر هم محترم است. پیغمبر اکرم با قریش در حدیبیه قرارداد بست و چون نقض از ناحیهٔ آنها شروع شد، پیغمبر اکرم هم آن را ورق‌پاره‌ای بیش نشمرد. بلکه سرّ عدم قیام سیدالشهداء این بود که انتظار فرصت بهتر و بیشتری را می‌کشید. اسلام تاکتیک و انتظار فرصت بهتر را جایز بلکه واجب می‌داند. مسلماً فرصت بعد از مردن معاویه از زمان معاویه بهتر بود. امام در زمان خود معاویه نیز ساکت نبود، دائماً اعتراض می‌کرد. به وسیلهٔ نامه که به معاویه نوشت[2] حضوراً با او محاجّه کرد. اکابر مسلمین را جمع کرد و با آنها صحبت کرد. برای قیام به سیف، بهترین وقت را این دانست که صبر کند معاویه بمیرد. امام قطع داشت که معاویه یزید را نصب کرده و بعد از مردن معاویه، مردم را به اطاعت از یزید دعوت خواهند کرد. علیهذا از نظر امام خلافت یزید چیز تازه و غیرمترقّبی نبود.

□

### جمع‌کردن اصحاب در شب عاشورا و سخن با آنها ـ درس توحید و ایمان و عظمت و شکست‌ناپذیری (در حال نامساعدبودن همهٔ شرایط)

از مظاهر درخشندهٔ حادثهٔ کربلا و از تجلّیات بزرگ الهی آن، موضوع جمع کردن حسین بن علی علیه‌السلام در شب عاشورا اصحاب خود را و سخنرانی برای آنها به آن شکل است. باید در نظر داشت که این سخنرانی در شب عاشوراست، هنگامی است که عوامل محیط از هرجهت نامساعد و ناامیدکننده است. در چنین شرایطی هر سردار و رهبری که تنها مادی فکر کند، جز لب به شکایت بازکردن کاری ندارد؛ منطقش این است: افسوس که بخت با ما مساعد نشد، تُف بر این روزگار و بر این زندگی! مثل ناپلئون می‌گوید: طبیعت با من مساعدت نکرد؛ همهٔ سخنانش شکایت از روزگار و اظهار یأس است. آنچه شرایط را برای او سخت‌تر می‌کند این است که زنان و فرزندان و خواهرانش تا ۲۴ ساعت دیگر اسیر دست دشمن می‌شوند. برای

---

۱. توبه / ۷.

۲. رجوع شود به مقدمهٔ **بررسی تاریخ عاشورا** و **به سرمایهٔ سخن**.

یک مرد غیور و فداکار، این خیلی ناگوارتر است.

در یک همچو شرایطی دیگران چه کرده‌اند؟ ما در تاریخ می‌خوانیم که المقنّع وقتی که محصور شد و در شرایط نامساعد و ناامیدکننده‌ای قرار گرفت، اول خاندان خود را کشت، بعد خودش را. همچنین است یکی از خلفای اموی هنگام گرفتاری. تاریخ از این نمونه‌ها بسیار دارد.

اما حسین بن علی علیه‌السلام وقتی که شروع کرد به سخنرانی، گفت: «**اُثْنی عَلَی اللهِ اَحْسَنَ الثَّناءِ وَ اَحْمَدُهُ عَلَی السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ. اَللّٰهُمَّ اِنّی اَحْمَدُکَ...**». با این همه شرایط نامساعد مادی، دم از رضا و سازگاری با عوامل می‌زند! چرا؟ چون در شرایط معنوی مساعدی زیست می‌کند. او اعتقاداً و عملاً موحّد و خداپرست است و بعلاوه او به نتیجهٔ نهایی کار خود آگاه است. او هدفش مثل اسکندر و ناپلئون جهانگیری نبود که خود را شکست‌خورده بداند، هدفش اعلای کلمهٔ حق بود و از این نظر کار خود را بسیار سودمند و مؤثر می‌دید.



۱. این حادثه به خاطر نفروختن عقیده و رأی به وجود آمد.

۲. جملهٔ «اٰثَرُوا الْمَوْتَ» به حقیقت دربارهٔ آنها صادق است (مقایسه بین آنها و بدریّون و صفّینیّون و اصحاب طارق).

۳. مهمترین درس حادثهٔ عاشورا این است که بفهمیم آیا دین، قوّت است یا ضعف؟ قید است یا آزادی؟ تریاک است یا مقوّی؟

□

**معاویه به بهانهٔ خون عثمان در جستجوی خلافت بود**

[عقّاد در کتاب **ابوالشهداء**، ص ۱۲ می‌گوید:] «انّ الّذین انخدعوا اوتخادعوا... و الاجام».

چند نکته در اینجا هست (فرق اصحاب معاویه و اصحاب ابن‌زیاد):

الف. بین اصحاب معاویه در صفّین و اصحاب یزید در کربلا فرق بود، زیرا معاویه با یک نوع ظاهرسازی آنها را فریب داده بود و آنها خیال می‌کردند فقط برای انتقام خلیفهٔ مظلوم می‌جنگند و هنوز پرده از روی مقاصد معاویه برداشته نشده بود بر خلاف عصر یزید و دورهٔ یزید. و به همین دلیل در مبارزهٔ علی علیه‌السلام و امام حسن با

معاویه نفاقِ طرف آنقدر آشکار نبود که در مبارزهٔ امام حسین آشکار بود. ولی مردم در طول این بیست سال تا اینقدر عقب رفته بودند و به نظر نمی‌رسد که در دورهٔ معاویه مردم در حادثه‌ای مثل حادثهٔ کربلا از بنی‌امیه دفاع می‌کردند. پس بنی‌امیه مردم را به مقدار زیادی در این مدت عقب بردند.

ب. در قضیهٔ معاویه و طلب ثار و انتقام که مردم به حرکت آمدند بی‌شک روح عصبیت و جاهلیت و میل به خونخواهی و خونخواری که در طبیعت عرب بود و در جاهلیت به صورتهای دیگری تظاهر می‌کرد، در این حادثه موجود بود ولی تظاهرش رنگ اسلامی داشت.

ج. معاویه در زمان خلافت خود کار مهمی کرد که همان چیز موجب زوال حکومت از بنی‌امیه شد و آن موضوع ولیعهد قراردادن یزید بود که اولاً یزید ناصالح‌ترین افراد بود و ثانیاً ولایتعهد درست بازی‌کردن و دست به دست کردن خلافت به صورت سلطنت بود و مخصوصاً معاویه در زندگی خودش برای یزید بیعت گرفت. اساساً معاویه در سایر کارها نیز روش خلافت را تبدیل کرد به روش سلطنت، هرچند از زمان عثمان بنی‌امیه خلافت را مُلک خود می‌نامیدند.

د. عمل اعوان بنی‌امیه در کربلا منتهای قوس نزول اخلاق در امت اسلامیه بود و از حادثهٔ کربلا انتباه و شعور به آزادی و زیربار نرفتن شروع شد. قیام مدینه و قیامهای کوفه و مخصوصاً قیام عبدالله بن عفیف اَزْدی نمونه‌ای از آغاز تجلیات روحی اسلامی به شمار می‌رود. اعوان بنی‌امیه بعد از کربلا هم خسّت و دنائت خود را به خرج دادند ولی شروع بیداری از حسین بن علی علیه‌السلام شد.

### اصحاب بنی‌امیه در کربلا با عقیدهٔ خودشان می‌جنگیدند

موضوع عجیب این است که اعوان یزید در حادثهٔ کربلا و حادثهٔ مدینه یک نوع خسّت و دنائتی نشان دادند که نظیر نداشت. اینها این کارها را می‌کردند در حالی که کافر و منکر مطلق نبودند، واقعاً نماز می‌خواندند و شهادتین می‌گفتند. عقّاد می‌گوید:

بل حسبک من خسّة ناصریه (یزید) انّهم کانوا یرعدون من مواجهة الحسین بالضّرب فی کربلاء لاعتقادهم بکرامته و حقّه، ثمّ ینتزعون لباسه و لباس نسائه

فما انتزعوه من أسلاب، ولوأنّهم کانوا یکفرون بدینه و برسالة جدّه لکـانوا فی شریعة المروءة أقلّ خسة من ذاک[۱].

از اینجا معلوم می‌شود که جنگ اصحاب ابن‌زیاد جنگ عقیده نبوده بلکه جنگ با عقیده بوده، یعنی به خاطر شکم و ریاست و دنیا با عقیدهٔ خودشان می‌جنگیدند و از یک نظر اینها از کفار بدر و احد پست‌تر بودند زیرا جنگ آنها تا حدی جنگ در راه عقیده بود.

□

## کرامت آل علی علیهم‌السلام در استخدام وسیلهٔ پیروزی

آل‌علی همان‌طوری که با مخالفین خود از لحاظ مقصد و هدف فرق داشتند، از نظر استخدام وسیله و سبب نیز فرق داشتند. آنها هر وسیله‌ای را برای رسیدن به هدف به کار نمی‌برند. مثلاً معاویه به مسموم‌کردن که یکی از اعمال ناجوانمردانهٔ دنیاست متوسل می‌شد؛ امام حسن و اشتر نخعی و سعد وقّاص و حتی عبدالرحمن بن خالد، بهترین دوست و نصیر خود را که چشم به خلافت بعد از معاویه داشت مسموم کرد و می‌گفت: «اِنَّ لِلّٰهِ جُنوداً مِنْ عَسَلٍ». ولی آل‌علی از به کاربردن این وسایل امتناع داشتند زیرا با مقصدشان که اشاعهٔ فضیلت بود منافات داشت، برخلاف معاویه که مقصدی جز تکیه زدن به مسند خلافت نداشت. مسلم‌بن عقیل حاضر نشد ابن‌زیاد را در خانهٔ هانی غیلةً و غفلةً بکشد و گفت: «اِنّا اَهْلُ بَیْتٍ نَکْرَهُ الْغَدْرَ»[۲] و یا گفت: من به یادم [هست] حدیثی از پیغمبر که فرمود: «اَلْاِیمانُ قَیَّدَ الْفَتْکَ»[۳].

□

۱. [در پستی یاوران او (یزید) همین بس که در کربلا به جهت اعتقادی که به کرامت و حق آن حضرت داشتند از مقابلهٔ رو در رو با آن حضرت می‌هراسیدند، ولی پس از شهادت لباس او و زنانش را در میان اموال غارت‌شده بیرون می‌آورند. و اینان اگر به دین او و رسالت جدش هم کافر بودند، این عمل آنها در مذهب مردانگی پست‌ترین کار بود.]

۲. عقاد، ص ۱۸ [ما خاندانی هستیم که مکر و حیله را ناخوشایند می‌داریم.]

۳. **سرمایهٔ سخن**، جلد دوم [ایمان از ترور جلوگیری کرده است.]

## تحلیل روحیهٔ قاتلین سیدالشهداء

تحلیل روحیهٔ اعوان ابن‌زیاد کار آسانی نیست. آیا واقعاً اینها به اصول اسلام مؤمن نبودند؟ و یا به اسلام مؤمن بودند ولی خیال می‌کردند امام حسین طاغی و یاغی است و خارج بر امام وقت است و به حکم اسلام باید با او جهاد کرد، همان‌طوری که عمرسعد می‌گفت: «یا خَیْلَ اللهِ ارْکَبی وَ بِالْجَنَّةِ اَبْشِری»؟ و یا آنکه صرفاً طمع و حرص بر دنیا بوده و یا صرفاً جهالت و نادانی و عدم تشخیص بوده؟ ظاهر این است که عموم آنها خالی از یک نوع ایمان عامیانه نبوده‌اند یعنی در سرّ ضمیر، کافر و منکر اسلام یا کافر و منکر امام حسین نبوده‌اند اما رؤسای آنها کر و کور رشوه و مقام بودند، همان‌طوری که آن مرد به امام حسین گفت: «اَمّا رُؤَساؤُهُمْ فَقَدْ اُعْظِمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَ مُلِئَتْ غَرائِزُهُمْ». و این هم خود یک معمای عجیبی است در روح فرزند آدم که با عقیدهٔ خود مبارزه می‌کند و عملی می‌کند به حکم حرص و آز و دنیاپرستی که با عقیده و ایمان خودش سازگار نیست. مثلاً در زمان ما کسانی هستند که واقعاً نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و یک نوع علاقه‌ای به قرآن دارند و در عین حال خادم اجانب‌اند و حوادثی نظیر حادثهٔ حمله به مدینه و یا حملهٔ مغول به وجود می‌آورند؛ مثل اینکه بین عقیده و عملشان فصل واقع شده و یا به عبارت دیگر تعدد شخصیت پیدا کرده‌اند. و اما مرؤوسین صرفاً تابع روح تقلید و تبعیت کورکورانه از رؤسا بودند (**رَبَّنا اِنّا اَطَعْنا سادَتَنا وَ کُبَرائَنا فَاَضَلّونا**)[1]. خلاصه اینکه معمای «قُلوبُهُمْ مَعَکَ وَ سُیوفُهُمْ غَداً مَشْهورَةٌ عَلَیْکَ» در کربلا وجود داشته.

به عقیدهٔ عقّاد هر دو طرف، عقیده و ایمان به آخرت داشته‌اند ولی عقیده و ایمان در یک طرف در روحی موجود بوده کریم و بزرگوار، و در طرف دیگر در روحی بوده لئیم و پست؛ آنها بالطبیعه ایده‌آلیست و صاحب هدف بوده‌اند و اینها بالطبیعه منفعت‌پرست.

□

## منشأ اختلاف آل علی علیه السلام و آل معاویه

عللی که از جنبهٔ تاریخی می‌توان خصومت آل علی علیه السلام و آل معاویه را توجیه

---

۱. احزاب / ۶۷ [پروردگارا، ما از سروران و بزرگان خود پیروی کردیم و آنها گمراهمان کردند.]

نمود زیاد است. البته علت اصلی، اختلاف طینت و سرشت آنها بود. مثل این بود که اینها دو سرشت بودند و روی همین جهت آل‌علی علیه‌السلام به ایمان و اخلاق و فضیلت پابند بودند و آل معاویه به منافع و جاه و مقام و مال و ثروت. مجموع علل را می‌توان گفت عبارت است از: اختلاف نژادی و خونخواهی‌ها و سیاست یا رقابت سیاسی، کینهٔ شخصی، اختلاف در طرز فکر و ادراک و احساسات. البته آل‌علی علیه‌السلام منزّه بودند از بعضی از این امور ولی در آل معاویه همهٔ این امور تأثیر داشت به علاوهٔ احساس حسادتی که از کرامت آل‌علی علیه‌السلام و شرف مردمی آنها می‌کردند (اَمْ یَحْسُدونَ النّاسَ عَلیٰ ما اٰتیٰهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ)[1]. عقّاد می‌گوید:

> و کان هذا التّنافس بینهما (حسین علیه‌السلام و یزید) یرجع الی کلّ سبب یوجب النّفرة بین رجلین من العصبیّة الی التّراث الموروثة، الی السّیاسة، الی العاطفة الشّخصیة، الی اختلاف الخلیفة و التّفکیر[2].

عنصر آل‌علی به حسب اصل فطرت و به حسب تربیت و حِجرهایی که آنها را پرورش داده بود، با عنصر اموی دو عنصر بود.

امیّه و هاشم از قدیم با هم بر سر زعامت اختلاف کردند و امیّه شکست خورد و به شام رفت. در اسلام هم ابوسفیان که از همهٔ قریش زیرکتر بود تحت‌تأثیر عواطف کینه‌آمیز تا فتح مکه با پیغمبر مبارزه کرد و حال آنکه عقل او اقتضا می‌کرد زودتر تسلیم شود. ابولهب هم که اینقدر مخالف پیغمبر بود، چون شوهر خواهر ابوسفیان بود (قصهٔ ابوسفیان و عباس و فتح مکه).

گویند روزی ابوسفیان ـ بعد از فتح مکه ـ چشمش به پیغمبر افتاد، با خودگفت: «لَیْتَ شِعْری بِاَیِّ شَیْءٍ غَلَبَنی؟»[3] رسول اکرم سخن او را شنید یا ضمیرش را خواند؛

---

۱. نساء / ۵۴ [بلکه (یهود) نسبت به مردم (مسلمین) حسد می‌ورزند به خاطر آنچه که خدا از فضلش به آنها عطا کرده است.]

۲. [و این درگیری میان آندو (حسین علیه‌السلام و یزید) بازگشت آن به اسبابی بود که موجب نفرت و جدایی میان این دو نفر می‌شد که همان تعصب و حمایت از آثار موروثهٔ گذشتگان آنها و تعصب در سیاست، در عواطف شخصی، در اختلاف اخلاق و تربیت و رشد و تفکر آنها بود.]

۳. [ای کاش می‌دانستم که او به چه چیز بر من پیروز شد.]

آمد و دست به شانه‌اش زد و فرمود: «بِاللهِ غَلَبْتُکَ یا اَباسُفْیانَ!» [۱].

□

## دشمنی ابوسفیان با اسلام

در غزوهٔ حنین [ابوسفیان] همینکه هزیمت مسلمین را دید، با خوشحالی گفت: «ما اَریٰهُمْ یَقِفونَ دونَ الْبَحْرِ» [۲] و در جنگ شام وقتی که رومیها جلو می‌رفتند می‌گفت: «ایهٍ بَنِی الْاَصْفَرِ» [۳] و همینکه عقب می‌نشستند می‌گفت: «وَیْلٌ لِبَنِی الْاَصْفَرِ» [۴].

پیامبر برای تألیف قلب، دخترش را تزویج کرد، خانه‌اش را مأمن قرار داد، او را در رأس مؤلّفة القلوب قرار داد (ولی حکومت به او و پسرانش نداد؛ همین‌قدر که تألیف قلب شده باشد نه اینکه قدرتی دراختیار آنها گذاشته شود). در عین حال مسلمین از او اجتناب می‌کردند. او از این کار خسته شد و از رسول اکرم خواهش کرد که معاویه کاتب آن حضرت (نه کاتب وحی) بوده باشد. در قضیهٔ خلافت آمد به در خانهٔ علی علیه‌السلام و عباس... عقّاد می‌گوید علی فرمود: لا وَ اللهِ لا اُریدُ أنْ تَمْـلَأَها عَلَیْهِ خَیْلاً وَ رَجِلاً، وَ لَوْلا أَنَّنا رَأَیْنا أبابَکْرٍ لِذٰلِکَ أهْلاً ما خَلَّیْناهُ وَ إیّاهُ [۵]. (این جمله قطع نظر از همه چیز با جملهٔ **نهج‌البلاغه** در همین قصه: «شُقّوا اَمْواجَ الْفِتَنِ» [۶] نیز منافات دارد.) ثُمَّ ابْنُهُ قائِلاً: یا أباسُفیانَ! إنَّ الْمُؤْمِنینَ قَوْمٌ نَصِحَةٌ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ، وَ إنَّ الْمُنافِقینَ قَوْمٌ غَشِشَةٌ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ تَتَخاذَلونَ وَ إنْ قَرُبَتْ دِیارُهُمْ وَ أبْدانُهُمْ [۷].

[ابوسفیان] در روز اول خلافت عثمان گفت: «یا بَنی اُمَیَّةَ! تَلَقَّفوها تَلَقُّفَ الْکُرَةِ...».

□

۱. [به سبب خدا بر تو پیروز شدم ای ابوسفیان!]

۲. [گمان ندارم که تا پیش از رسیدن به دریا توقف کنند.]

۳. [ای رومیان ادامه دهید.]

۴. [وای بر بنی‌اصفر (رومیان)!]

۵. [نه ــ به خدا سوگند ــ نمی‌خواهم خانه را بر ضد او از سواره و پیاده پر کنی، و اگر ابوبکر را اهل این کار نمی‌دیدیم او را در این امر آزاد نمی‌گذاشتیم.]

۶. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۵ [امواج دریای فتنه را (با کشتیهای نجات) بشکافید.]

۷. [سپس پسرش گفت: ای اباسفیان! مؤمنان گروهی هستند که خیرخواه یکدیگرند، و منافقان گروهی دغلبازند که دست از یاری یکدیگر می‌دارند هرچند شهرها و بدنهاشان به هم نزدیک باشد.]

### مقدمات ولایتعهد یزید

عقّاد می‌گوید (ص ۲۹ ـ ۳۱): معاویه قصدش این بود که خلافت را تبدیل به مُلک اموی کند و در فکر زمینه برای یزید بود، تا دید پیر شده و ممکن است بمیرد و این کار انجام نشود. به مروان حَکَم نوشت که از مردم بیعت بگیرد و چون خود مروان طمع در خلافت داشت اِبا کرد از این کار و دیگران را هم علیه یزید تحریک کرد. معاویه مروان را معزول کرد و به جای او سعیدبن العاص را حکم داد و به او موضوع را نوشت. البته کسی به سخنش پاسخ موافق نداد. معاویه نامه‌هایی به امام حسین علیه‌السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله زبیر و عبدالله جعفر نوشت و سعید را مأمور ایصال کرد که جواب بگیرد (و ظاهراً هیچ‌کس جواب ننوشت). به سعید نوشت: «و لتشدّ عزيمتک و تحسن نيّتک، و عليک بالرّفق، و أنظر حسيناً خاصّة فلاينالُه منک مکروه، فإنّ له قرابة و حقّاً عظيماً لاينکره مسلم و لا مسلمة... و هو ليث عرين، و لستُ آمنک ان ساورته ألاّ تقوى عليه»[1]. سعید رنجها در این راه برد که مردم را و بالأخص این چند نفر را راضی کند (و موفق نشد). معاویه خودش به قصد مکه (ظاهراً و باطناً برای بیعت گرفتن برای یزید) به مدینه آمد و همین چند نفر را خواند و با نرمی و تعارف گفت: من میل دارم که شما با یزید که برادر شما و ابن عمّ شماست بیعت کنید به خلافت، و البته اختیار عزل و نصب با شما خواهد بود و همچنین جبایت و تقسیم مال و اسم خلافت از یزید باشد! ابن زبیر گفت: بهتر این است که تو یا مثل پیغمبر بکنی که هیچ‌کس را معین نکرد و یا مثل ابوبکر بکنی که کسی از غیرفرزندان پدر خود انتخاب کرد، یا مثل عمر کار را به شورا واگذاری. معاویه ناراحت شد و روی خشونت نشان داد؛ به او گفت: غیر از این هم سخنی داری؟ گفت: نه. به دیگران گفت: شما چطور؟ آنها هم گفتند: نه. گفت: عجب! شما از حلم من سوءاستفاده می‌کنید. گاهی من در منبر خطابه می‌خوانم، یکی از شما بلند می‌شود و مرا تکذیب می‌کند و من حلم می‌ورزم. قسم به خدا اگر یکی از شما در این موضوع سخن مرا رد کند، از من سخنی نخواهد شنید تا آنکه شمشیر به فرقش فرود آید: «لئن ردّ علىّ أحدکم فی مقامی هذا لا ترجع اليه کلمة غيرها

---

۱. [و باید که عزمت محکم و نیّتت نیکو باشد، و رفق و نرمی را از دست مده و حسین را تنها مهلت ده (تحت نظر بگیر) مبادا ناخوشایندی از تو به او برسد که او را (با رسول خدا) قرابت و نزدیکی است و او را حقی است که احدی از مرد و زن مسلمان منکر آن نیست... و او شیر بیشهٔ شجاعت است، و از تو مطمئن نیستم که اگر با او درگیر شوی بتوانی بر وی دست پیدا کنی.]

حتّیٰ یسبقها السّیف إلی رأسه، فلایبقینّ رجل إلاّ علی نفسه». بعد به رئیس شُرطه امر کرد که بالای سر هر کدام از اینها دو نفر مسلح بگذارد و دستور داد که هر کدام از اینهاکه در پای منبر من سخنی به تصدیق یا تکذیب بگوید گردنش را بزن[۱].

بعد از این مقدمه معاویه به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای پروردگار! [گفت:] این جماعت، بزرگان مسلمین و نیکان مسلمین می‌باشند. هیچ کاری بدون رأی و نظر و عقیدهٔ اینها انجام نمی‌شود و بدون مشورت اینها کاری نباید انجام شود. اینها عقیده دارند که با یزید بیعت شود و خودشان هم بیعت کردند: «هؤلاءِ الرَّهط سادة المسلمین و خیارهم لایبرم أمر دونهم و لا یقضی إلّا علی مشورتهم، و إنّهم قد رضوا و بایعوا لیزید، فبایعوه علی اسم الله. فبایع النّاس!»[۲].

معاویه در عین حال می‌دانست که این بیعت، اساسی ندارد. لهذا وصیت کرد به یزید که بعد از مردنش از اینها بیعت بگیرد ـ به ترتیبی که در **نفس‌المهموم** هست ـ ولی یزید که جوان و بی‌تجربه بود و مستشارهایی مثل مستشارهای پدرش از قبیل عمروعاص و زیاد و مغیره نداشت، در عمل خشونت کرد و در نامه‌ای که به ولیدبن عتبة بن ابی‌سفیان عامل آن‌وقت مدینه نوشت، این‌طور نوشت: «خُذْ حُسَیْناً وَ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ وَ عَبْدَاللهِ بْنَ الزُّبَیْرِ بِالْبَیْعَةِ اَخْذاً شَدیداً»[۳]. ولید فرستاد دنبال مروان برای مشورت، الی آخر.

□

---

۱. انتخاب آزاد! بی‌شباهت به انتخابات زمان ما نیست*. هم می‌خواست یزید را به ولایتعهد نصب کند و هم می‌خواست از مردم بیعت بگیرد. در آن وقت قانونی نبود که اگر خلیفه کسی را در زمان حیات به ولایتعهد نصب کرد، بعد از مردنش او خلیفه است ـ استثناء در مورد عمر عملی شد ـ ناچار می‌بایست پای مردم را هم به میان بکشند و از مردم بیعت بگیرند. بیعت آن روز مثل رأی‌دادن امروز بود یعنی عمل و انتخابی بود از مردم. معاویه به زور می‌خواست رأی بگیرد. در زمان ما نیز که حکومت به حسب قانون مشروطه است وکیل باید انتخاب شود ولی چماق بالای سر رأی‌دهنده‌هاست و چون تمدن بالارفته و رأی نوشتن و صندوق به میان آمده یعنی ابزارها عوض شده ـ نه روحیه‌ها ـ گاهی صندوق را می‌دزدند و رأیها را عوض می‌کنند.

*. [اشاره به زمان رژیم منفور پهلوی.]

۲. **ابوالشهداء**، ص ۳۲.

۳. [از حسین علیه‌السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر با شدت بیعت بگیر.]

### استفادهٔ امویها از الغای عصبیت در اسلام

عقّاد می‌گوید: از عجایب حیله‌های غریزهٔ انسانی برای بقای خودش موضوع مبارزهٔ امویها با هاشمی‌ها است که به حکم اسلام ـ که الغای عصبیت کرده ـ با آنها احتجاج می‌کردند و به همین وسیله خود را جلو انداختند.

□

### جنگ تبلیغاتی معاویه با علویین

عقّاد می‌گوید (ص ۳۷): معاویه می‌دانست که به مال و سلاح بر علی علیه‌السلام و آل‌علی غالب است و در شهرت و احساسات مردم، مغلوب. برای اینکه جلب آل‌علی کرده باشد، هدایا و تحف زیادی برای آنها می‌فرستاد و از مال مضایقه نمی‌کرد و برای اینکه سُمعه و عواطف را در مورد علی از بین ببرد و حکومت علی را در دلها زایل کند، مبارزهٔ تبلیغاتی و جنگ سرد می‌کرد، دستور می‌داد در منابر و نمازها لعن کنند، ولی این قسمت بیشتر سبب تنفر مردم از خود او شد. جعل حدیث هم یکی از وسایل تبلیغاتی بود.

□

### قصهٔ زینب بنت اسحاق

عقّاد می‌گوید: اگر قصهٔ زینب دختر اسحاق که بسیاری از مورخین نقل کرده‌اند راست باشد، بر موجبات اختلاف بین حسین علیه‌السلام و یزید یک علت دیگر هم افزوده شده.

□

### تربیت هاشمی و اموی در جاهلیّت

عقّاد می‌گوید (ص ۴۹): «**کان بنوهاشم یعملون فی الرئاسة الدینیّة، و بنوعبد شمس یعملون فی‌التّجارة أوالرّئاسة السّیاسیّة وهما ما هما فی‌الجاهلیة من الرّبا والمماکسة والغبن والتّطفیف والتّزییف، فلاعجب أن یختلفا هذا الاختلاف بین أخلاق الصّراحة وأخلاق**

**المساومة، و بين وسائل الايمان و وسائل الحيلة على النّجاح**[۱] (مقصود اختلاف تربیت این دو اُسره است)». بعد می‌گوید: ریاست دینی بنی‌هاشم نظیر متولّی‌گری کهان بی‌عقیده نبود، بلکه خود آنها بیش از هر کسی به احترام کعبه و به خدا ایمان داشتند. قصّهٔ قصد ذبح عبدالمطّلب فرزند خود را ادلّ دلیل بر این مطلب است.

بعد می‌گوید: همین اخلاق عالی هاشمی بعد از ظهور نبوت به نحو کاملتری در اعقاب ظهور کرد به طوری که آل علی علیه‌السلام تا قرنها بعد که انسان مطالعه می‌کند، می‌بینند افرادی راکه‌گویا علیِ کوچکی هستند (**ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ**. اباعبدالله هم در عاشورا از «**حُجورٌ طابَتْ وَ طَهُرَتْ**» نام برد. قصهٔ علی‌اکبر و خواندن اباعبدالله این آیه را) و آنگاه قصهٔ یحیی بن عمر علوی را به عنوان نمونه ذکر می‌کند[۲].

□

## خُلق هاشمی و خُلق اموی

عقّاد می‌گوید: «**ولم يكن لبنى اميّة... و مناعم الحياة**»[۳] بعد می‌گوید: حسین علیه‌السلام و یزید نمونهٔ کاملی از دو فامیل بودند با این اختلاف که حسین علیه‌السلام واجد جمیع فضائل هاشمی بود ولی یزید صفات خوب امویها را نداشت.

---

۱. [بنی‌هاشم در مورد ریاست دینی کار می‌کردند، و بنی عبد شمس در تجارت و ریاست سیاسی، که در جاهلیت عبارت بود از ربا و چانه‌زدن در نرخ اجناس و کلاه گذاشتن سر دیگران و کم‌فروشی و اجناس معیوب را به دیگران انداختن. لذا شگفتی ندارد که این اختلاف فاحش میان آنها باشد، میان رک‌گویی و روراستی و اخلاق بازاری و معامله‌گری، و میان وسائل ایمان و وسائل حقه‌بازی برای رسیدن به هدف.]

۲. ابوالشهداء، ص ۵۲.

۳. ص ۵۶ [و برعکس، بنی‌امیه را نصیب قابل توجهی از اخلاقیات نمونه و شمائل دینی نبود، و در مقابل بنی‌هاشم در میان آن خاندان مقام نبوتی پیدا نشده بود که به مناقب آن ببالند چنانکه فرزندان آنها (بنی‌هاشم) به مناقب نبوت خاندان خویش افتخار می‌کردند، یا حداقل دست آنها را بگیرد و آرام آرام آنها را به سوی صفاتی سوق دهد که با این صفات موجود در آنها تفاوت داشته باشد و به مزایایی بکشاند تا جای آن مزایایی راکه در بنی‌هاشم بود پر کند... و حال آنکه پیش از ظهور نبوت و پس از آن خلق و خوی عملی آنهاکه ناشی از بهره‌گیریهای تجاری و مطامع سیاسی بود بر آنها حاکم بود. از همین جهت در میان بنی‌هاشم سرانی به آن اخلاقیات شریف مشهور شدند و در میان بنی‌امیه سرانی به این خلق و خوی ننگین. از آنان (بنی‌هاشم) صفات بردباری و صبر و آزمودگی و تیزهوشی و خوش‌فکری انتشار یافت، چنانکه از اینان صفات حیله‌گری و آز و راحت‌طلبی و خوشگذرانی شهرت گرفت.]

### اخلاق معاویه فضیلت نبود

ضمناً این نکته باید معلوم باشد که آن حلم و آن صبر در شرع [و از نظر] عقل فضیلت شناخته می‌شود که برای زندگی ابزار خلق نشده باشد بلکه مولود فضیلت‌طلبی و کمال‌طلبی و شرافت نفس باشد. آن صبر و حلمی که یک تاجر یا یک سیاسی برای رسیدن به مقصود انتخاب می‌کند فقط یک ابزار است و ارزش وسیله را دارد. آن، کمال و علوّ نفس و ارزش ذاتی نفس و مقام انسانی و خلافت الهی شمرده نمی‌شود. این نکته بسیار مهم است. علیهذا اگر می‌گوییم اخلاق خوب امویها، فقط خوب مادی است. اخلاق زندگی و سیاسی امروز نیز از همین قبیل است. اخلاقی که ماکیاول می‌گوید و حتّی اخلاق دیل کارنگی از همین قبیل است. این اخلاقها مولود اصول عالی نیست، مولود تجارت و سیاست و راه یافتن به زندگی است.

□

در **راهنمای دانشوران**، جلد اول، ذیل عنوان «حَیْص بَیْص» (شهاب‌الدین ابوالفوارس سعدبن محمدبن سعدبن صیفی معروف به «ابن صیفی» که از فقهاء شافعیه به شمار آمده) از ابن خلّکان نقل می‌کند که نصرالله محلّی (یا مُجْلی) گفت: در خواب علی‌بن ابی‌طالب را دیدم و گفتم: شما مکه را فتح کردید و گفتید آن‌کس که به خانهٔ ابوسفیان درآید آمن است و آنگاه آنها با فرزندت حسین کردند آنچه کردند. گفت مگر اشعار ابن صیفی را نشنیده‌ای؟ گفتم نه. گفت از خودش بشنو. از خواب که برخاستم به خانهٔ «حیص بیص» رفتم و خوابم را گفتم. بانگش به گریستن بلند شد و گفت این اشعار را دیشب نظم کردم و سوگند یاد کرد که آن را بر هیچ‌کس نخوانده‌ام و آنگاه خواند:

مَلَکْنا فَکانَ الْعَفْوُ مِنّا سَجِیَّةً  فَلَمّا مَلَکْتُمْ سالَ بِالدَّمِ اَبْطَحُ
وَ حَلَّلْتُمُ قَتْلَ الْاُساریٰ فَطالَما  غَدَوْنا عَلَی الْاَسْریٰ فَنَعْفُو وَنَصْفَحُ
فَحَسْبُکُمْ هٰذَا التَّفاوُتُ بَیْنَنا  وَ کُلُّ اِناءٍ بِالَّذی فیهِ یَنْضَحُ[1]

□

۱. [حکومت که در دست ما آمد عفو و بزرگواری روش ما بود و چون به دست شما رسید خون در سرزمین ابطح جاری شد.
شما کشتن اسیران را روا شمردید ولی ما از اسیران گذشتیم و آنها را بخشودیم.
همین تفاوت میان ما و شما بس که از کوزه همان برون تراود که در اوست.]

**نسب شریف امام حسین علیه‌السلام و اثرش در قضیهٔ عاشورا**

عقّاد می‌گوید: موضوع نسب امام حسین و محبت زائدالوصف پیغمبر اکرم را در تحلیل قضیّهٔ کربلا نباید از یاد برد زیرا با این مقیاس کاملاً می‌توانیم بفهمیم که سپاه یزید چگونه مردمی بدون ایده‌آل و منفعت‌پرست بودند و چگونه علیٰ‌رغم احترامی که برای امام حسین علیه‌السلام در دل قائل بودند عمل می‌کردند. این خصوصیت است که آنها را صددرصد در ردیف مردم بی‌اصول و منفعت‌پرست قرار می‌دهد. قصه‌هایی از محبت پیغمبر نسبت به امام حسین و همچنین استدلال امام حسین به محبت پیغمبر نسبت به خودش [ در تاریخ ثبت است.]

**جمله‌های امام حسین به ابوذر**

عقّاد در ص ۶۴ در مقام بیان فصاحت امام حسین جمله‌هایی را که به ابوذر فرموده نقل می‌کند:

> **یا عَمّاهُ اِنَّ اللهَ قادِرٌ اَنْ یُغَیِّرَ ما قَدْ تَریٰ، وَاللهُ کُلَّ یَوْمٍ فی شَأْنٍ، وَقَدْ مَنَعَکَ الْقَوْمُ دُنْیاهُمْ وَمَنَعْتَهُمْ دینَکَ، وَ ما اَغْناکَ عَمّا مَنَعوکَ! وَ ما اَحْوَجَهُمْ اِلیٰ ما مَنَعْتَهُمْ فَاسْئَلِ اللهَ الصَّبْرَ وَالنَّصْرَ، وَاسْتَعِذْ بِهِ مِنَ الْجَشَعِ وَالْجَزَعِ، فَاِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الدّینِ وَالْکَرَمِ، وَ اِنَّ الْجَشَعَ لا یُقَدِّمُ رِزْقاً وَالْجَزَعَ لایُؤَخِّرُ اَجَلاً[۱].**

عقّاد می‌گوید:

> و کان یومئذ فی نحو الثّلاثین من عمره فکأنّما اودع هذه الکلمات شعار حیاته کاملة منذ أدرک الدُّنیا إلی أن فارقها فی مصرع کربلا[۲].

---

۱. [عموجان! خداوند قادر است که وضع کنونی را دگرگون سازد، و خداوند هر روزی دست به کار چیزی است، و این قوم دنیای خود را از تو باز داشتند و تو دین خود را از آنان. راستی که تو چه بی‌نیازی از آنچه تو را محروم ساختند، و آنان چقدر به آنچه تو آنها را محروم ساختی نیازمندند. پس از خداوند صبر و یاری بخواه، و از حرص و بی‌تابی به او پناه بر، که صبر از دین و کرم است. و نه حرص روزی را پیش اندازد و نه بی‌تابی اجل را به تأخیر افکند.]

۲. [و آن روز آن حضرت سی ساله بودند، و گویا شعار تمام زندگی خود را از روزی که پا به دنیا گذارد تا روزی که در قتلگاه کربلا از دنیا مفارقت کرد در این چند کلمه گنجانده بود.]

این اشعار را به آن حضرت نسبت می‌دهد:

اَغْـنِ عَـنِ الْـمَخْلوقِ بِـالْخالِقِ  تَـغْنَ عَـنِ الْکـاذِبِ بِـالصادِقِ
وَاسْتَرْزِقِ الرَّحْمٰنَ مِنْ فَضْلِهِ  فَـلَیْسَ غَـیْرَ اللهِ مِـنْ رازِقٍ
مَـنْ ظَـنَّ اَنَّ النّـاسَ یُغْنونَهُ  فَـلَیْسَ بِـالرَّحْمٰنِ بِـالْواثِـقِ[1]

و ایضاً:

لَـعَمْرُکَ اِنَّـنی لَاُحِبُّ داراً  تَکـونُ لَـها سَکـینَةُ وَالرُّبـابُ
اُحِـبُّهُما وَ أبْـذُلُ کُـلَّ مـالی  وَ لَیْسَ لِعاتِبٍ عِنْدی عِـتابٌ[2]

□

## تربیت یزید و صفات روحی و اخلاقی او[3]

مادر یزید دختر مجدل کَلْبیّه است که زندگی با معاویه و در شهر را کراهت داشت و اشعار معروفی دارد:

لَـلُبْسُ عَـبائَةٍ وَ تَقَرَّ عَـیْنی  اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفوفِ
وَ بَـیْتٌ تَـخْفِقُ الأرْیـاحُ فـیهِ  أحَبُّ اِلَیَّ مِنْ قَصْرٍ مُـنیفٍ...
وَ خَرْقٌ مِنْ بَنی عَمّی فَـقیرٌ  أحَبُّ اِلَیَّ مِنْ عِلْجٍ عَـنیفٍ[4]

معاویه آن زن را با یزید پسرش به بادیه فرستاد و یزید در بادیه رشد یافت، لهذا اخلاق بادیه‌نشینی و صحرا نشینی داشت. زبانش فصیح بود (یزید دیوانی دارد که چاپ شده. ابن‌خلّکان را می‌گویند از مریدهای فصاحت یزید است) و به شکار علاقهٔ فراوانی داشت (صید لهو در اسلام و حکم صلاة مسافر در سفر لهو). سوم اینکه به

---

۱. [ با پیوستن به خالق، از مخلوق بی‌نیازی جو تا با پیوستن به راستگو، از دروغپرداز بی‌نیاز شوی. و از فضل خدای رحمان روزی طلب، که جز خداوند روزی دهنده‌ای نیست. هر کس پندارد که مردم وی را بی‌نیاز توانند کرد بی‌شک به خدای رحمان وثوق و اطمینان ندارد.]

۲. [ به جان تو سوگند که من خانه‌ای را که سکینه و رباب داشته باشد دوست می‌دارم. من آندو را دوست دارم و همهٔ دارایی خود را در راهشان می‌دهم، و سرزنش کسی برایم اهمیت ندارد.]

۳. امام حسین فرمود: «وَ عَلَی الاِسْلامِ السَّلامُ اِذْ قَدْ بُلِیَتِ الاُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ یَزیدَ». اکنون باید دید یزید چه کسی بوده که امام حسین این جمله را درباره‌اش فرمود.

۴. [همانا پوشیدن عبای خشن همراه با خوشی و روشنی چشمم را از پوشیدن لباسهای نازک بیشتر دوست دارم.
و خانه‌ای که بادهای تند در آن بوزد نزد من از قصر مشرف باشکوه محبوبتر است...
و یکی از پسرعموهای فقیر و بدخویم برای من از مردی تنومند و درشتخو بهتر است.]

اسب‌سواری و مسابقه و تربیت حیوانات و مخصوصاً سگ علاقهٔ فراوانی داشت.

این صفات در یک مردی که قوی و نیرومند و صاحب ملکات فاضله باشد کمال و موجب تکمیل قوای او می‌شود ولی در اهل تنعّم و اعقاب سلالات و آقازاده‌ها و اشراف‌زاده‌ها و شاهزاده‌ها سبب بطالت و اغراق در تَرَف و تنعم می‌شود.

یزید روی خصلت فصاحت بدوی به معاشرت با شعرا و منادمت اهل اباطیل علاقهٔ فراوانی داشت آنهم از نوع اشعاری که در اسلام لغو و لهو است (**لَأَنْ يُمْلَأَ بَطْنُ الرَّجُلِ قَيْحاً خَيْرٌ مِنْ اَنْ يُمْلَأَ شِعْراً**)[۱]. غرق شدن در شعر و خیال ضررهای زیادی دارد. شعر تاحدی از مظاهر جمال است، آثار اجتماعی مفیدی ممکن است داشته باشد. داستانها در این زمینه هست و به همین دلیل که خوبی دارد بدی هم دارد. دربارهایی که دربار شعر و خلاعت و لغو بوده بسیار فاسد بوده. خیلی‌ها بوده‌اند که به واسطهٔ یک شعر در دربار امویها صله‌های فراوانی برده‌اند. (داستان ولید اموی و ابن عایشه ص ۷۵ مکتب تشیّع)

به هر حال شعرا و بَطّالها در دربار یزید مقامی داشتند و خودش هم در وصف خمر و سایر چیزها اشعاری دارد، از آن جمله:

شمیسة کرم برجها قعر دنّها ... و مشرقها الساقی و مغربها فمی
فان حرّمت یوماً علی دین احمد ... فخذها علی دین المسیح بن مریم...

و از آن جمله:

دع المساجد للعبّاد تسکنها ... واجلس علی دکة الخمار و اسقینا
ان الذی شربا فی سکره طربا ... وللمصلین لا دنیا و لا دینا
ما قال ربک ویل للذی شربا ... لکنه قال ویل للمصلّینا...[۲]

و از آن جمله است:

لما بدت تلک الرّؤوس وأشرقت ... تلک الشّموس علی ربی جیرون
صاح الغراب فقلت صح أو لاتصح ... فلقد قضیت من النّبی دیونی...[۳]

---

۱. [اگر شکم مردی از چرک و خون پر شود بهتر از آن است که درون وی از شعر پر گردد.]

۲. [مساجد را برای عابدان واگذار تا در آن سکنیٰ گزینند، و خود بر دکان شرابفروش نشین و ما را شراب ده. آن‌کس که شراب نوشد در حالت خماری به طرب پردازد، درحالی‌که نمازگزاران نه دین دارند و نه دنیا. پروردگارت در قرآن «وای بر شرابخواران» نگفته، ولی «وای بر نمازگزاران» گفته است....]

۳. [چون آن سرها پیدا شد و آن خورشیدها به تپه‌های جیرون بتابید، کلاغ صدا کرد و من گفتم چه صدا ←

و از آن‌جمله است اشعاری که به اشعار ابن الزبعری ملحق کرد که مفصل است.

علاقهٔ وافر یزید به شکار و تفریح مانع رسیدگی به کارهای مملکتداری و سیاست بود و ناچار کارها در دست دیگران بود.

و اما علاقهٔ او و سرگرمی او به بازی با حیوانات، کارهای او را به صورت مسخره‌ای درآورده بود. نه تنها به اسب‌سواری و اسب‌دوانی علاقهٔ وافری نشان می‌داد (این عمل در اسلام ممدوح است) او یک عده بوزینه و یوز (فهادین) تهیه کرده بود با آنها سرخوش بود. یک بوزینه‌ای داشت که او را تعلیم کرده بود. بوزینه هم از هر حیوانی بهتر تعلیم قبول می‌کند (قصّهٔ بوزینه و وزارت). به او کُنیهٔ ابوقیس داده بود. (عرب به حیوانات لقب و کنیه می‌دهد:

مِـــنْ ذاکَ اُمُّ عِــرْیَطٍ ... لِـــــلْعَقْرَبِ ... وَ هٰکَذا ثُعالَةٌ لِلثَّعْلَبِ[1]

به جُعَل می‌گوید ابوجِعْرانه و احیاناً به حیوان شخصی ممکن است عَلَم شخصی بدهد. یزید یک کنیهٔ شخصی به این میمون داده به نام ابوقیس.) به این حیوان لباس ابریشم و حریر و دیبا و جامه‌های زربفت می‌پوشید و او را در مجلس شراب خویش حاضر می‌کرد. (بنازم غیرت ندمای یزید را و حتماً بسیاری از امرا و حکام در آن مجلس حاضر می‌شده‌اند!) از طرف دیگر ماده الاغ چابکی داشت و گاهی اباقیس که تعلیم داده شده بود سوار آن ماده الاغ می‌شد و در مسابقه اسبها شرکت می‌کرد. خودش خیلی علاقه داشت که اباقیس برندهٔ مسابقه بشود (و شاید هم احیاناً سوارکارها به خاطر یزید عمداً ماده الاغ را جلو می‌انداختند).

این اشعار یزید[2] در این زمینه است:

تَـمَسَّکْ أبـاقَیْسٍ بِفَضْلِ عِـنانِها ... فَلَیْسَ عَـلَیْها إنْ سَـقَطْتَ ضِـمانٌ

ألا مَنْ رَأَی الْقِرْدَ الَّذی سَبَقَتْ بِهِ ... جِـــیادَ أمــیرِالْـمُؤْمِنینَ أتــانٌ[3]

← بکنی چه نکنی من دیون خود را از پیامبر وصول کردم.]

۱. [یکی از آنها اُمّ عِرْیَط است که کنیهٔ عقرب است، و نیز ثُعاله که نام روباه است.]

۲. در تتمة المنتهی مثل اینکه این رباعی را به شخص دیگری نسبت می‌دهد. رجوع شود به شرح حال یزید در آن کتاب.

۳. [ای اباقیس (نام میمون یزید) زمام مرکب خود را محکم بگیر که اگر از زین به زیر افتادی مرکبت ضامن نیست.

هان چه کسی میمونی را که گورخری آن‌را بر اسبهای امیرالمؤمنین (یزید) پیش انداخته دیده است؟]

این بود شمّه‌ای از اخلاق یزید، و معاویه می‌خواست او را بر گردن مسلمین سوار کند.

وضع حکومت یزید صورتی داشت که قابل صلح و معاهده و معاقده نبود. امام مجتبی با معاویه قرارداد صلح بست. معاویه عقل و خلقی داشت که می‌توانست تا حدودی حفظ ظاهر بکند و جز در مواردی که برای ملک و سیاستش خطر بود رعایت ظواهری را بنماید. ولی وضع یزید تجاهر به فسق و تجاهر به رذالت و پستی و تجاهر به عیّاشی بود. اگر هم از ناحیهٔ امام حسین و به نام اسلام و قرآن قیامی نمی‌شد و [طومار] حکومت یزید را در ظرف سه سال درهم نمی‌پیچید و چند سال طول می‌کشید، ممکن بود قیام دیگری علیه یزید شود که عنصر اسلامی هم نداشته باشد و آنوقت خطر مواجه عالم اسلام می‌شد. به قولی مردن یزید در یک مسابقه‌ای واقع شد که با میمونی ـ و شاید همان ابوقیس بوده ـ گذاشته بود. قیام اهل مدینه تنها سببش شهادت امام حسین نبود، سبب دیگرش وضع ناهموار یزید بود: عبدالله بن حنظله با عده‌ای به نمایندگی اهل مدینه آمد به شام، اوضاع را طوری ناراحت‌کننده دید که گفت:

> واللهِ ما خرجنا علی یزید حتّی خفنا أن نرمی بالحجارة من السّماء. إنَّ رجلاً ینکح الأمّهات والبنات و الأخوات، و یشرب الخمر، و یدع الصّلاة، والله لو لم یکن معی أحد من النّاس لأبلیت الله [1] فیه بلاء حسناً [2].

بعضی گفته‌اند به «ذات‌الجنب» مُرد در سن ۳۷ سالگی [3].

احتمال داده می‌شود که افراط در شراب و لذّات، کبدش را از بین برده بوده. یزید در کودکی در بادیه مرض آبله گرفت و آبله‌رو بود. عقّاد می‌گوید: وسیم و

---

۱. ظ: للّه.

۲. [به خدا سوگند ما بر یزید نشوریدیم مگر به خاطر اینکه ترسیدیم بر ما سنگ از آسمان ببارد. او مردی است که با مادران و دختران و خواهران خود نکاح می‌کند، و شراب می‌نوشد، و نماز را ترک می‌کند. به خدا سوگند اگر احدی از مردم هم با من نبودند من خودم را در راه خدا به گرفتاری نیکویی گرفتار می‌ساختم.]

۳. عقّاد: ابوالشهداء، ص ۷۸.

بلندقامت بود. همچنین می‌گوید: یزید به مسابقه و مطارده علاقه‌مند بود ولی بیشتر جنبهٔ لهوی داشت نه جنبهٔ جدّی و شجاعانه. یزید شخصاً خصلت شجاعت و تهوّر عربی را که بعضی از آباء مادری‌اش مثل عُتبه و ولید عمویش و شیبه داشتند نداشت و به تمام معنی مردی مهمل و عیّاش و سبکسر بود و لهذا در یکی از جنگهای زمان معاویه که معاویه سپاه سفیان بن عوف را برای جنگ قسطنطنیه یا برای فتح قسطنطنیه فرستاد یزید تمارض و تثاقل کرد تا سپاه حرکت کرد و بعد هم شایع شد که سپاه دچار مرض و قحطی شدند. خبر به یزید عیّاش رسید. این شعرها را گفت:

ما أن اُبالی بما لاقت جموعهم   بالفرقدونة من حمی و من موم
إذا اتّکأت علی الأنماط مرتفقاً   بدیر مرّان عندی اُمّ کلثوم[۱]

معاویه وقتی شنید قسم خورد که یزید را به سپاه ملحق می‌کنم، برای رفع عار شماتت.

از اینجا دو نکته معلوم می‌شود:

الف. روی کار آمدن یزید که هیچ‌گونه لیاقتی نداشت، نه لیاقت خلافت و نه لیاقت مُلکداری و سیاست، صرفاً معلول فساد تدریجی اخلاق مسلمین در آن عهد بود. معاویه اگر لیاقت خلافت نداشت ولی لیاقت سیاست و مُلکداری داشت.

ب. فرق ظاهری دیده می‌شود بین عمر و معاویه که عمر حاضر نشد عبدالله پسرش را انتخاب کند و یا جزء شورا قرار دهد و گفت: عبدالله در تدبیر منزل خودش عاجز است؛ ولی معاویه علیٰ‌رغم عقیدهٔ خودش به عدم لیاقت یزید، زمام کار را به دست او سپرد.

□

## قُلوبُهُمْ مَعَکَ وَ سُیوفُهُمْ عَلَیْکَ

فرزدق به امام گفت: «قلوب النّاس معک وسیوفهم مع بنی‌امیّة، والقضاء ینزل من السّماء، والله یفعل ما یشاء»[۲]. مجمع بن عبید عامری[۳] گفت: «أمّا أشراف النّاس

۱. [مرا چه باک که تمام لشکر اسلام از مرض آبله و تب مردند. من اکنون در دیر مُرّان بر متّکاهای پر قو تکیه داده و راحتم، و امّ‌کلثوم در آغوش من است.]

۲. **نفس‌المهموم**، ص ۹۱. [مردم دلهاشان با توست و شمشیرهاشان با بنی‌امیّه، و سرنوشت از آسمان فرود می‌آید، و خداوند هم هرکار بخواهد می‌کند.]

فقد اُعظمت رشوتهم و ملئت غرائرهم، فهم إلب واحد علیک، وأمّا سائر النّاس بعدهم فإنّ قلوبهم تهوی إلیک وسیوفهم غداً مشهورة علیک»[۱]. ایضاً بِشربن غالب در ذات عِرْق به نقل **نفس‌المهموم** ص ۹۳.

فرزدق نظر عامه راگفت، عامه‌ای که محکوم روش کبراء و رؤساء بودند و از خود اراده‌ای نداشتند. ولی مجمع بن عبید تجزیه کرد اشراف بی‌ایمان را از عـامهٔ مـؤمن ضعیفِ تابع صفتِ مقلّد مسـلک کـه طـبق مـنطق قـرآن کـریم هـر دو در آتش‌انـد. درحقیقت معنای جملهٔ فرزدق این است که دل اینها با توست ولی دلشان هیچ‌کاره است، حاکمِ معزول است ولی شکمشان با دشمنان توست و اینها هم بندهٔ شکمند و به امر شکم با دل خودشان می‌جنگند؛ قبل از اینکه با تو بجنگند، با سپاه شکم بـه جنگ دل خودشان رفته‌اند و ضمیر خود را مجروح کرده‌اند. اجمالاً معلوم می‌شود که ممکن است بشر دلش حق را بخواهد و آرزو کند و در عین حال علیٰ‌رغم عشق و علاقه‌اش قدم بردارد و به روی محبوب خودش خنجر بکشد. می‌گویند مأمون شیعهٔ امام‌کش بود. عموم مردم حق را دوست دارند، یک نوع دوستی کاذبی یعنی دوستی بی‌ریشه‌ای. نظیر اشتهای کاذب و اشتهای صادق، و نظیر صبح کاذب و صبح صادق.

**تَعْصَی الْإِلٰهَ وَ أَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ...**[۲].

□

## فرق انصار و مشاورین معاویه با انصار و مشاورین یزید[۳]

«عقّاد» اعوان معاویه راکه عقلا بودند «انصار الدول و بناة العروش» می‌خواند ولی انصار یزید را «جلّادین» مـی‌خوانـد. مـی‌گوید: «فکـان أعـوان مـعاویة سـاسة و ذوی مشورة، وکان أعوان یزید جلّادین وکلاب طراد فی صید کبیر»[۴]. یزید عادت داشت

---

۳. یا عامر بن مجمع عبیدی، مجمع بن عامر.

۱. [اما اشراف مردم که رشوهٔ فراوان به آنان داده شده و خرجینهاشان پرشده است، لذا همه یکـدست عـلیه تواند. و سایر مردم نیز دلهاشان مایل به شماست و شمشیرهاشان فردا علیه شما کشیده خواهد شد.]

۲. [معصیت خدا را می‌کنی درحالی‌که اظهار دوستی او را می‌نمایی...]

۳. از باب «تُعْرَفُ الاَشْیاءُ بِاَضْدادِها» باید هیئت حاکمهٔ آن زمان شناخته شود تـا امـام حسـین علیه‌السلام و سـرّ نهضت آن حضرت شناخته شود.

۴. ص ۸۸ [یاران معاویه همگی سیاستمدار و اهل شور بودند، و یاران یزید همه جـلّاد و سگـان ولگـردی بودندکه برای صید بزرگی رها شده بودند.]

که سگهایی را به دنبال شکار بی‌گناهی بفرستد.

عقّاد اعوان یزید را بالاتر از دنیاپرست و هوادار دنیا می‌خواند. مثلاً عمروعاص و کلیهٔ زیرکان دور و بر معاویه هواخواه دنیا بودند، ولی سران اعوان یزید یک عده‌ای بودند که فطرت بشری آنها به کلّی مسخ شده بود.

**اخلاق و صفات شمر و عبیدالله و مسلم‌بن عقبه**

هر یک از این سه نفر یک نقصی در بدن یا در نسب داشتند و روی قاعدهٔ روانشناسی هر کسی که نقصی دارد می‌خواهد هرطور شده آن نقص را جبران کند و فعالیت زیادی می‌کند[۱] و احیاناً جبران نقص خود را در پایین‌آوردن و منکوب‌نمودن دیگران می‌خواهد بنماید تا تعادل برقرار شود. دربارهٔ شمر گفته‌اند: «کان أبرص کریه المنظر، قبیح الصُّورة و کان یصطنع المذهب الخارجی (چون در سایهٔ این مذهب بهتر می‌شود از اجتماع انتقام گرفت) یحارب بها علیّاً و أبناءَه، ولکن لایتّخذه حجّة لیحارب بها معاویة وأبناءَه»[۲]. دربارهٔ مسلم بن عقبه گفته‌اند: «کان أعور أمغر، ثائر الرّأس، کأنّما یقلع رجلیه من وحل إذا مشی»[۳].

دربارهٔ عبیدالله گفته‌اند: کان متّهم النسب فی قریش (عرب به افتخار نسبی قطع نظر از حلال‌زاده بودن اهمیت زیادی می‌داد) لأنَّ أباه زیاداً کان مجهول النّسب فکانوا یسمّونه زیاد بن أبیه. ثم ألحقه معاویة بأبی سفیان ـ القصّة... و کانت اُمّ عبیدالله جاریة مجوسیّة تدعی مرجانة (ظاهراً ایرانی بوده و شاید در مدت ولایت فارس او را پیدا کرد) فکانوا یعیِّرونه بها و ینسبونه إلیها، کان ألکن اللّسان لایقیم نطق الحروف العربیّة، فکان إذا عاب الحروری من الخوارج قال «هروری» فیضحک سامعوه، وأرادمرّة أن یقول: اشهروا سیوفکم، فقال: افتحوا سیوفکم، فهجاه یزید بن مفرّغ[۴]:

---

۱. در روانشناسی جدید «مکانیسم جبران» اصطلاح شده است.

۲. [او پیس و زشت‌رو و بدقیافه بود، مذهب خوارج را اختیار کرده بود تا به این بهانه با علی و فرزندانش بجنگد، ولی آن‌را حجت و دلیل قرار نمی‌داد تا با معاویه و اولادش بجنگد.]

۳. [یک چشم و گلگون و سپیدموی بود، و چون راه می‌رفت گویی دو پایش را می‌خواهد از گل بیرون آورد.]

۴. رجوع شود به **بیست مقاله** قزوینی ص ۳۹، داستان یزید بن مفرّغ و عبادبن زیاد و شعر معروف:

الا لیت اللحی کانت حشیشا      فتعلفها خیول المسلمینا

←

و یوم فتحت سیفک من بعید أضعت و کلّ أمرک للضّیاع[۱]

مسلم‌بن عقیل درباره‌اش گفت: «و یقتل النفس الّتی حرّم‌الله قتلها علی‌الغضب والعداوة و سوءالظّنّ وهو یلهو و یلعب کأنّه لم یَصنع شیئاً (موت وجدان)»[۲]. عبیدالله در وقعهٔ کربلا فقط ۲۸ سال داشت.

یزید به واسطهٔ امتناعی که زیاد از بیعت گرفتن اهل بصره برای یزید کرد، از زیاد و پسرش بدش می‌آمد[۳] و این هم یک علتی بود برای اینکه عبیدالله کوشش بیشتری در خدمت بکند و بیشتر اظهار اخلاص بکند، اما عمر بن سعد صرفاً کور و کرِ طمع منصب، پول و لذت بود.

□

## اِباء حسین علیه‌السلام از بیراهه رفتن

در **نفس المهموم** است (ص ۴۰): «**فَقالَ لَهُ اَهْلُ بَیْتِهِ: لَوْ تَنَکَّبْتَ الطَّریقَ الْاَعْظَمَ کَما فَعَلَ ابْنُ الزُّبَیْرِ کَیْلا یَلْحَقَکَ الطَّلَبُ، فَقالَ: لا وَاللهِ لا اُفارِقُهُ حَتّیٰ یَقْضِیَ اللهُ ما هُوَ قاضٍ**»[۴].

این هم یک نمونه است از روح شجاعت و فروسیّت و مردانگی اسداللهی.

---

← و او ارجاع به جلد ۱۷ **اغانی** ص ۵۶ و طبری، سلسلهٔ ۲، ص ۱۹۲ و ۱۹۳ و **طبقات الشعراء** ابن قتیبه ص ۱۲۰ می‌دهد، و در **بیست مقاله** مختصر شده. ایضاً در این قصه رجوع شود به جلد ۵ ابن‌خلّکان ص ۳۸۴.

۱. [در نسب خود میان قریش متهم بود زیرا پدرش زیاد نسبش ناشناخته بود لذا او را زیادبن ابیه می‌خواندند. سپس معاویه او را فرزند ابوسفیان قرار داد ـ داستانش معروف است... و مادر عبیدالله کنیزی مجوسی بود که مرجانه نام داشت، و مردم وی را به خاطر او سرزنش می‌کردند و وی را به او منتسب می‌دانستند. او زبانش لکنت داشت و حروف عربی را به خوبی ادا نمی‌کرد، و چون می‌خواست یکی از حروریان خارجی را عیب گوید می‌گفت: هروری، و شنوندگان همه به او می‌خندیدند. یک بار خواست بگوید: شمشیرهاتان را برکشید، گفت: شمشیرهاتان را باز کنید، و یزید بن مفرّغ او را به این بیت هجو کرد: و روزی که شمشیرت را از دور باز کردی خود را ضایع نمودی، و همهٔ کارهایت ضایع است.]

۲. [و او انسان بی‌گناه را به محض خشم و دشمنی و بدگمانی می‌کشت و با این حال به لهو و لعب می‌پرداخت که گویی اصلاً عمل زشتی مرتکب نشده است.]

۳. در جلد ۱ **ضحی‌الاسلام** ص ۱۷۵: «قال یزیدبن معاویة یعدد فضل بیته علی زیادبن ابیه: لقد نقلناک من ولاء ثقیف إلی عزّ قریش، و من عبید إلی أبی سفیان، و من القلم الی المنابر» [یزیدبن معاویه فضائل خاندان خودش را بر زیادبن ابیه برمی‌شمرد و می‌گفت: ما تو را از غلامی ثقیف تحت عزت قریش، و از عبید به ابوسفیان، و از قلم (نویسندگی) به منبرها انتقال دادیم].

۴. [خاندانش به او گفتند: بهتر است از شاهراه نروی چنانکه ابن‌زبیر نرفت تا به تو دسترسی پیدا نکنند. فرمود: نه، به خدا سوگند از شاهراه جدا نشوم تا خدا آنچه را مقدر فرموده عملی سازد.]

ابن زیاد بعد از تنها ماندن مسلم تصمیم گرفت نماز را در مسجد بخواند. گفت: «برئت الذمة من رجل من الشرطة والعرفاء والمناکب ـ رؤوس العرفاء ـ والمقاتلة صلّی العشاء الّا فی المسجد»[1].

معنای «مُقاتِل» سرباز است. شرطه و شرطی که جمعش شُرَط است: وهم الطّائفة من خیارأعوان الولاة و فی زماننا هم رؤساء الضّابطة (**منجد**). «عرفاء» جمع عریف است: القیّم بأمرالقوم[2]. مناکب جمع منکب است به معنای عریف، و در اینجا رؤسای آنها مراد است.

□

## کراهت اباعبدالله از شروع به قتال

بعد از آنکه امام حسین علیه‌السلام و «حُر» به نینوا رسیدند و نامهٔ عبیدالله رسید که: «امّا بعد فجعجع بالحسین حتّی یبلغک کتابی و یقدم علیک رسولی، فلا تنزله الّا بالعراء فی غیر حصن و علی غیرماء»[3] زهیر پیشنهاد کرد که الآن با اینها بجنگیم. اباعبدالله فرمود: «**اِنّی أکْرَهُ اَنْ اَبْدَأَهُمْ بِالْقِتالِ**»[4]. امام حسین یکی از مبادی و اصولش عدم شروع به جنگ بود. (قصهٔ علی علیه‌السلام و کشتن کریب‌بن الصباح و خواندن آیهٔ «**اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ**»[5] ـ **لَوْلَمْ تَبْدَؤنا ما بَدَأْناکُمْ**).

## مأموریت یافتن عمرسعد

ص ۱۱۴ : «وکان الدیلم قد ثاروا علی یزیدبن معاویة واستولوا علی دستبی بارض همذان، فجمعهم عبیدالله بن زیاد جیشاً...»[6].

---

۱. [من از تمام سران مأموران امنیتی و سرپرستان قبائل و سربازانی که نماز عشاء را در مسجد نخوانند امان را برداشتم.]

۲. [شُرَط گروهی از بهترین یاران زمامداران را گویند، و در زمان ما همان مأموران امنیتی هستند. و عُـرَفاء جمع عَریف است که سرپرست امور قوم را گویند.]

۳. [کار را بر حسین تنگ گیر تا نامه‌ام به دستت برسد و فرستاده‌ام نزد تو آید، و از او جدا مشو تا اینکه او را در سرزمین خشک بی‌پناهگاه و بی‌آبی فرود آوری.]

۴. [من خوش ندارم که آغازگر جنگ با آنها باشم.]

۵. بقره / ۱۹۴.

۶. [دیلمیان بر یزیدبن معاویه شوریدند و بر سرزمین دستبی در همدان استیلا یافتند. پس عبیدالله بن زیـاد

معلوم می‌شود که فرمان جنگ با «دیلم» را عبیدالله در زمان حکومت بصره (فقط) قبل از آمدن به کوفه به عمر سعد داده بود.

## کراهت باطنی مردم از رفتن به جنگ حسین علیه‌السلام

ص ۱۱۶: «و کان جنود الجیش (مثل اینکه هستهٔ جیش کربلا همانهایی بودند که آماده رفتن به غزو دیلم بودند) یتسللون منه و یتخلفون بالکوفة، فندب عبیدالله رجلاً من اعوانه ـ هوسعد بن عبدالرحمن المنقری ـ لیطوف بها و یأتیه بمن تخلف عن المسیر لقتال الحسین؛ وضرب عنق رجل جئ به. وقیل إنه من المتخلفین فأسرع بقیتهم الی المسیر»[1].

اگر همین کشتارهایی که اهل کوفه در موافقت و تبعیت ابن‌زیاد دادند در مخالفت با او می‌دادند بلکه اگر ده یک این کشتار را می‌دادند موفق می‌شدند و به آرزوی دل خود که سقوط بنی‌امیه بود نائل می‌شدند، ولی مثل اینکه مستسبع و خودباخته بودند، نمی‌توانستند خود را جمع و جور کنند و به کار خود نظم بدهند. دربارهٔ «هانی» گفته‌اند که چندین هزار نفر مسلّح موافق داشت. عجب این است که ابن‌زیاد با یک تهوّر همهٔ آنها را مرعوب می‌کرد. ابن‌زیاد که از شام یا بصره با خود سپاهی نیاورده بود.

□

## فلسفهٔ قیام حسینی

عقّاد می‌گوید:

... انما الحکم فی صواب الحسین وخطئه لأمرین لایختلفان باختلاف الزمان و اصحاب السلطان، والبواعث النفسیة التی تدور علی طبیعة الانسان الباقیة والنتائج المقررة التی مثلت للعیان باتفاق الاقوال...

---

← لشکری را جمع آورد....]

۱. [و لشکریان مخفیانه می‌گریختند و در کوفه می‌ماندند. عبیدالله یکی از یارانش را فرا خواند تا در کوفه بگردد و هرکه را که از حرکت به سوی حسین خودداری کرده نزد وی برد. و گردن مردی را که نزد وی بردند زد. گفته شده که آن مرد از کسانی بود که نرفته بودند، لذا بقیهٔ لشکر در حرکت شتاب کردند.]

عقّاد «علل و بواعث نفسی» را اینطور توضیح می‌دهد:

اولاً مُلک یزید ثابت و محکم و پابرجا نبود (مثل مُلک معاویه) به جهت اینکه تنها مغیرة بن شعبه حاکم آنوقت کوفه که از حکومت عزل شده بود این پیشنهاد (ولایتعهدی یزید) راکرد و خود معاویه باور نمی‌کرد، با زیاد مشورت کرد او هم صلاح ندید (لااقل حاضراً). مروان حکم سخت مخالف بود و خودش طمع داشت و حتی در فکر شورش افتاد و بعد با ماهی هزار دینار برای خود و صد دینار برای دوستان قانع شد. سعید پسر عثمان از معاویه گله کرد که پدر و مادر و خود من از یزید و پدر و مادرش بهتر هستیم و بعد هم با دریافت ولایت خراسان راضی شد و رفت. پس این حکومت استقرار نداشت بذاته.

ثانیاً دولت یزید از ابتدا بنای کارش بر سبّ علی علیه‌السلام و آل‌علی بود و اگر حسین علیه‌السلام بیعت می‌کرد ناچار بود وفا کند و این خود امضای این سنّت سیّئه بود و نسل بعد نسل مورد قبول واقع می‌شد. (حکومت یزید از معاویه صد درجه بدتر بود زیرا سر به رسوایی زده بود.)

اما راجع به نتایج این حرکت: اولاً خود یزید نتوانست آب خوشی از گلویش فرو برود. حادثهٔ مدینه دنبال حادثهٔ کربلا بود. عبدالله بن زبیر وسیلهٔ تبلیغاتی خوبی یافت و قضیهٔ مکه واقع شد. بعدها «یا لَثاراتِ الحسین» شعاری بود که در تمام مدت شصت سالهٔ بعدی بنی‌امیه همواره حکومت اموی را می‌لرزانید. لهذا بعضیها مثل مارتین آلمانی سیاست حسینی را از اول متوجه همین هدفها می‌دانند.

عقّاد راجع به حرکت دادن نساء و اطفال می‌گوید:

... انما یبدو الخطاء فی هذه الحرکة حین تنظر الیها من زاویة واحدة ضیّقة المجال قریبة المرمی، و هی زاویة العمل الفردیّ الذی یراض باسالیب المعیشة الیومیة و یدور علی النفع العاجل للقائمین به والدا عین الیه...[1]

---

۱. [البته خطا و اشتباه در این حرکت از آنجا سرچشمه می‌گیرد که ما از یک زاویهٔ واحد و تنگ و محدود به آن نگاه کنیم و آن همان زاویهٔ عمل فردی است که با انواع گوناگون اسباب زندگی روزانه درگیر است و برای کسانی که بدان توجه دارند تنها بر سود زودرس دنیوی دور می‌زند.]

←

می‌گوید مسلم قادر بود خیلی کارها از قبیل کارهای ابن‌زیاد بکند، مالهایی بگیرد و ببخشد و بکشد، ولی برخلاف اصولی بود که پیروی می‌کرد. مسلم در حالی که آمادهٔ کشته شدن بود وصیت کرد هفتصد درهم قرض دارم، زره و شمشیرم را بفروشید و ادا کنید (مسلم در فکر صاف کردن مال مردم هم در دورهٔ چند روزهٔ حکومت خودش نیفتاد با اینکه فرمان حضرت به منزلهٔ اجازهٔ سهم امام هم بود!)

**کلمهٔ کربلا**

می‌گویند کربلا در اصل «کوربابل» بوده.

□

**روحیهٔ اصحاب امام حسین و عشق صادق آنها و اینکه آنها مرگ را «ایثار و اختیار» کردند**

این خصوصیت در میان همه شهدای کربلا بوده که اٰثَرُوا الْمَوْتَ یعنی اختیاراً مردن را بر زندگی ننگ‌آور ترجیح دادند. احدی نبود که راه نجات نداشته باشد. گاهی اتفاق می‌افتد که جمعیتی ـ مرد، یا زن و مرد و اطفال ـ ناگهان در جایی گرفتار می‌شوند و به وضع بسیار فجیعی کشته می‌شوند؛ ولی خصوصیت حادثهٔ کربلا در میان حوادث فجیع دیگر جهان این است که همهٔ آنها با آنکه راهی برای نجات داشتند منتها با قبول ذلّت و بی‌ایمانی، طریق ایمان و فدا و ایثار و تعظیم حق را ترجیح دادند. آنها جمال اخلاق و زیبایی شهادت و کمال عبودیّت را درک کرده بودند. قضیّهٔ امان عباس بن علی علیه‌السلام و قصهٔ محمدبن بِشرالحَضرمی و حلّ بیعت کردن سیدالشهداء از عموم و قضیهٔ قاسم و قضیهٔ غلام سیاه، همه گواه موت اختیاری است.

---

← یک وقت امام حسین را به صورت یک شخص محدود درنظر می‌گیریم که مثل دیگران باید خوب بخورد، مثل آنها خوب بپوشد، بهتر آقایی کند، راحت و با آسایش باشد، لوازم عیش و خوشی برایش فراهم باشد؛ و آنوقت می‌گوییم برای این فرد و مصلحت این فرد (در مقابل فرد دیگری مثل ابن‌زیاد) چنین و چنان بود؛ و یک وقت امام حسین را دارای شخصیتی وسیعتر و عظیمتر می‌بینیم که سایر افراد غیرخودش و سایر زمانهای غیر زمان خودش را هم شامل است؛ وجودش وجود یک سلسله اصول است یعنی او شده عدل، شده حق، شده توحید، شده راستی و صراحت، شده نماز و بندگی (قُلْ اِنْ کانَ اٰباؤُکُمْ وَ اَبْناؤُکُمْ وَ اَزْواجُکُمْ...).

خصوصیت دیگر صحابهٔ اباعبدالله این بود که خودشان را قبل از شهادت حضرت و بنی‌هاشم به شهادت رساندند و این، دلیل بر کمال ایمان اینها به قائدشان بود.

اصحاب اباعبدالله نه برای مزد و اجرت می‌جنگیدند و نه از ترس و بیم، فقط برای ایمان و عقیده و حریت می‌جنگیدند.

از عجایب این است که در هیچ موطنی اینها در مقام عذر و توجیه برای تسلیم و سلامت بیرون آمدن برنیامدند. عقّاد می‌گوید (ص ۱۵۷): ولم یخطر لأحد منهم ان یزیّن له العدول عن رأیه ایثاراً لنجاتهم و نجاته، ولو خادعوا انفسهم قلیلاً لزیّنوا له التسلیم و سمّوه نصیحة مخلصین یریدون له الحیاة[1] (آن‌طور که ابن‌عباس و دیگران کردند) ولکنهم لم یخادعوا انفسهم ولم یخادعوه وراء اصدق النصیحة له ان یجنبوه التسلیم ولا یجنبوه الموت، و هم جمیعاً علی ذلک[2]؛ با آنکه عیال و اطفال را می‌دیدند و عاقبت آنها را می‌دانستند و این خیلی عجیب است و دلیل بر این است که مکتب حسینی مکتب عشق بود (مُناخُ رُکّابٍ وَ مَنازِلُ عُشّاقٍ).

شود آسان به عشق کاری چند    که بود نزد عقل بس دشوار

□

## منطق ابن‌عباس و منطق امام حسین علیه‌السلام

منطق ابن‌عباس منطق سیاست و بازی سیاسی بود، منطق عقل و دُها و رعایت مصالح نفس خود بود. او با منطق عقلی، صحیح می‌گفت که: انی اتخوف علیک فی هذا الوجه الهلاک، ان اهل العراق قوم غدر[3] (پس تو هم با آنها سیاست‌بازی و غدر کن) اقم بهذا البلد فانّک سیّد اهل الحجاز، فان کان اهل العراق یریدونک کما زعموا

۱. [و به اندیشهٔ هیچ‌کدام آنها خطور نکرد که برای نجات خودشان و آن حضرت بازگشت از این حرکت را در نظر حضرتش جلوه دهند، و اگر می‌خواستند خود را بفریبند می‌توانستند تسلیم در برابر دشمن را در نظر حضرتش جلوه دهند و نامش را نصیحت و خیرخواهی گذارند و چنین وانمود کنند که اخلاص می‌ورزند و ادامهٔ زندگی را برای حضرتش آرزو دارند.]

۲. [ولیکن نه خودشان را فریفتند و نه آن حضرت را، از روی خیرخواهی صادقانهٔ خود که او را از تسلیم دور می‌داشتند و از مرگ نه، و همگی بر این حالت بودند.]

۳. [من بر تو در این سفر بیم کشته شدن دارم، زیرا اهل عراق قومی خیانت‌پیشه‌اند.]

فلینفوا عدوّهم[۱] (خودشان بروند دم چک، اگر کشته شدند که به جهنم، اگر غالب شدند و مهیّا شد تو برو. درست این منطق، منطق سیاسیّون نفعی است نه منطق شهدا) ثم اقدم علیهم، فان ابیت الا ان تخرج فسر الی الیمن فان لها حصوناً و شعاباً، ولأبیک بها شیعة[۲].

معنای کلام ابن‌عباس این است که اگر اهل عراق حاکمشان را بیرون نکردند و اهل جهاد نبودند تو هم آنها را رها کن. این منطق منطق معامله است. منطق امام نه منطق غدر و کید بود و نه منطق معامله و همکاری انتفاعی، صرفاً منطق ایثار و عقیده و شهادت در راه عقیده بود. بشر یا منطق مکر دارد مثل اغلب سیاسیون دنیا، یا منطق معامله دارد مثل احزاب سیاسی امروز، یا منطق فدا و عقیده دارد مثل نوادر خلقت از قبیل امام حسین علیه‌السلام.

**فَقالَ لَهُ الْحُسَیْنُ: یَا ابْنَ عَمٍّ اِنّی اَعْلَمُ اَنَّکَ ناصِحٌ مُشْفِقٌ**[۳] (برای شخص من و مصالح شخص من) **وَلٰکِنّی قَدْ أَزْمَعْتُ وَأَجْمَعْتُ عَلَی الْمَسیرِ**[۴]. مقصود حضرت این نیست که گفتار از روی حسن‌نیت است ولی من این مقدمات و نتایج را قبول ندارم، بلکه مقصود این است که این مقدمات و نتایج برای کسی که بخواهد از این راه برود و اهل معامله و معاوضه باشد درست است ولی راه من این راه نیست و منطق من منطق درد عقیده داشتن و درد خیرخواهی داشتن است، درد طبیبی است که از غم مریضها رنج می‌برد. (**عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ**)[۵]، راه من راه شهادت است. منطق شهید منطق دیگری است غیر از منطق عقل عملی انتفاعی. معنای «**اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَریٰکَ قَتیلاً**» این است که خدا از تو روح شهادت می‌خواهد (**اِنَّ لَکَ دَرَجَةً لَنْ تَنالَها اِلّا بِالشَّهادَةِ**).

□

۱. [در همین شهر بمان، زیرا تو سرور اهل حجازی، پس اگر اهل عراق خواهان تو باشند چنانکه مدعی‌اند باید دشمنانشان را دور سازند و از شهر خود برانند.]

۲. [سپس نزد آنها برو؛ و اگر تصمیم حتمی داری که بیرون شوی پس به یمن برو زیرا که دژها و دره‌های فراوان دارد، و پدرت در آنجا شیعیانی دارد.]

۳. [حضرت به او فرمود: پسرعمو! من می‌دانم که تو قصد خیرخواهی و دلسوزی داری.]

۴. [ولی من تصمیم قطعی برای حرکت گرفته‌ام.]

۵. توبه / ۱۲۸.

## صفاتی که از اباعبدالله در کربلا ظهور کرد

صفاتی که از اباعبدالله در روز عاشورا ظهور کرد عبارت بود از:

۱. شجاعت بدنی ۲. قوّت قلب و شجاعت روحی ۳. ایمان کامل به خدا و پیغمبر و اسلام ۴. صبر و تحمل عجیب ۵. رضا و تسلیم ۶. حفظ تعادل و هیجان بیجا نکردن و یک سخن سبک نگفتن نه خودش و نه اصحابش ۷. کرم و بزرگواری و گذشت ۸. فداکاری و فدا دادن.

## فلسفهٔ جنگ نور و ظلمت در میان بشر

ص ۱۶۲: فجیرة کربلا کانت قدیما من معاهد الایمان بحرب النور و الظلام، و کان حولها اناس یؤمنون بالنضال الدّائم بین اورمزد و اهرمان[1] (دو عَلَم افراشت اسپید و سیاه...) ولکنه کان فی الحقیقة ضرباً من المجاز و فنّاً من الخیال. وتشاء مصادفات التاریخ ان لا تری هذه البقاع التی آمنت باورمزد و اهرمان حرباً هی اولی ان تسمّی حرب النور والظلام من حرب الحسین و مقاتلیه[2] (فلسفهٔ اینکه امام حسین در نزدیک ایران مدفون شد) و هی عندنا اولیٰ بهذا الاسم من حرب الاسلام والمجوسیة فی تلک البقاع و ماوراءها من الارض الفارسیة، لان المجوسی کان یدافع شیئاً ینکره، ففی دفاعه شیءٌ من الایمان بالواجب کما تخیّله و رآه[3] (شامیّون تاحدّی نسبت به آل‌علی از روی عقیده مخالفت می‌کردند. قصهٔ عصام بن المصطلق شاهد این مدّعاست) ولکن الجیش الذی ارسله عبیدالله بن زیاد لحرب الحسین کان جیشاً یحارب قلبه لأجل بطنه، اویحارب ربه لا جل والیه[4] (و حتی مشرکین بدر و احد هم

---

۱. [و سرزمینهای اطراف کربلا از دیرزمان مهد ایمان به مبارزهٔ نور و ظلمت بود، و در اطراف آن مردمی بودند که به درگیری دائمی میان اهورامزدا و اهریمن (نور و ظلمت، خدا و شیطان) ایمان داشتند.]

۲. [ولی در حقیقت این نوعی مجاز و پندار بود، و حوادث تاریخی خواهان آن نبود که این سرزمینهایی که به اهورامزدا و اهریمن ایمان دارد شاهد جنگی باشد که بهتر است آن را جنگ نور و ظلمت نامید، جنگ حسین و قاتلانش.]

۳. [و این جنگ نزد ما به این نام شایسته‌تر است از جنگ اسلام و مجوس که در این سرزمینها و اطراف آن از زمینهای فارسیان صورت گرفته است. زیرا یک مجوسی با چیزی مبارزه می‌کند که در اعتقاد خود آن را نپذیرفته، لذا در دفاع وی چیزی از ایمان نسبت به آنچه پنداشته و معتقد است وجود دارد.]

۴. [به خلاف سپاهی که عبیدالله برای جنگ با حسین گسیل داشته بود، که آنان سپاهی بودند که با قلب خویش به خاطر شکم خود، و با پروردگار خویش به خاطر زمامدارشان می‌جنگیدند.]

غیر رؤسایشان روی عقیده می‌جنگیدند).

□

## روحیهٔ اصحاب ابن‌زیاد

و رکب اناساً منهم الفزع الدائم بقیة حیاتهم[1] (چون عقیده و وجدانش ضد عمل خودش بود و دائماً وجدانش به او القائاتی می‌کرد مثل بسیاری از کسانی که گرفتار عذاب وجدان می‌شوند و فریاد می‌زنند: مرا بکشید! این وجود ننگین را از بین ببرید! دیوانگی بسر بن ارطاة در آخر عمرش شاید از همین قبیل بوده. آن فرشتهٔ مأمور عذاب این‌گونه افراد همان وجدان خود آنهاست) لأنهم عرفوا الاثم فیما اقترفوه عرفاناً لا تسعهم المغالطة فیه[2]...

## خبث باطنی اصحاب عمرسعد

جبن و طمع نمی‌توانند وقایع جنایت‌آمیز کربلا را توجیه کنند و کینهٔ شخصی نیز اگر علاوه شود همچنین، زیرا کینهٔ شخصی در کار نبوده. امام حسین هم در عاشورا فرمود: آیا حلالی را حرام و حرامی را حلال کرده‌ام (که از روی عقیده با من بجنگید) یا مالی را برده‌ام و خونی را ریخته‌ام (که روی عداوت شخصی با من بجنگید)؟ جُبن و طمع نمی‌تواند مُثله و تنکیل و کشتن طفل صغیر و آب بستن و اسب تاختن را توجیه کند. باید گفت در طینت امثال شمر یک نوع خبث ذاتی و کینهٔ با حقی وجود داشته و با هر عمل جوانمردانه مخالف بودند.

## نظم در اصحاب سیدالشهداء

مطابق نقل عقّاد (ص ۱۸۴) نظمی در کار اصحاب سیدالشهداء بود از این جهت که بعضی خودشان را وقایه و سپر امام حسین قرار می‌دادند و تا او می‌افتاد فوراً آنجا (خلأ) پر می‌شد.

گاهی شعرا در بیان خود می‌گویند: آرزویم این است که یک لحظه محبوب خود

---

۱. [و بر پاره‌ای از آنان در بقیهٔ عمرشان وحشتی دائمی چیره گشته بود.]

۲. [زیرا آنان به خوبی فهمیده بودند که گناهی بزرگ مرتکب شده‌اند به طوری که نمی‌توانستند مغالطه کنند و خودشان را گول بزنند.]

را ببینم و بمیرم، آرزویم این است فلان مقصودم حاصل شود و بمیرم. به قدری یک موضوع جالب می‌شود که حاضرند تمام زندگی را و تمام امتداد زمان را در یک لحظه جمع کنند ولی با آن کیفیتی که می‌خواهند. از حیات، کیفیت حیات را می‌خواهند نه کمیت آن را (این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست...). اصحاب اباعبدالله از کمیت حیات گذشتند و همهٔ حیات را و خوشیهای حیات را ـ خوشیهایی که فقط عدهٔ معدودی از صاحبان روحیهٔ عظیم آن را درک می‌کنند ـ در یک نصف روز به علاوهٔ یک شب جمع کردند برای خود. خدا می‌داند که چه عظمت و جلال و زیبایی و جمالی داشته آن فداکاریها و آن به خاک افتادن‌ها! انسان نصف روز زنده بماند ولی غرق در آن حالت معنوی باشد برتری دارد بر هزار سال زندگی حیوانی که جز خوردن و خوابیدن کیفیتی ندارد.

بعضی گفته‌اند ما طالب عرض عمریم نه طول عمر. عرض عمر کیفیّت عمر است. عرض عمر هم در نظرها مختلف است، از نظر بعضیها شکمبارگی و مستی و قمار و باده‌گساری است و از نظر بعضی حرّیّت و استقلال و زیرفشار نبودن و عشق معنوی و الهی است. «موسولینی» می‌گفت: انسان یک سال مثل شیر زندگی کند بهتر است از اینکه صد سال مثل گوسفند زندگی کند، ولی گفت: این گفته را پنهان کنید. عرض عمر در نظر موسولینی، شیری و درندگی بود و در نظر علی علیه‌السلام مثلاً عبادت و خدمت به حقیقت بود.

□

**شجاعت اصحاب اباعبدالله و اعمال حاکی از عقب‌نشینی لشکر عمرسعد**

کارهایی سپاه عمرسعد در کربلا کردند که می‌نمایاند واقعاً در مقابل این عدهٔ قلیل عاجز ماندند. از آن جمله:

۱. سر باز زدن از جنگ تن به تن و دست به تیراندازی زدن.

۲. حمله کردن از پشت خیمه‌ها برای اینکه خیمه‌ها را بسوزانند و یا از پشت خنجر بزنند.

۳. دستور عمر سعد در مقاتله با شخص سیدالشهداء که گفت: «هٰذَا ابْنُ قَتّالِ الْعَرَب» و دستور او که مانع صحبت‌کردن حسین علیه‌السلام بشوند.

**اعمال دنائت مآبانهٔ لشکر عمرسعد**

دنائتهایی که اصحاب یزید به خرج دادند که از قانون جنگ و فروسیّت به کلی دور بود:

۱. منع آب (نه تنها بر حریف بلکه بر اطفال و کودکان).

۲. کشتن اطفال، خصوصاً در برابر دیدگان مادر و خواهر و عمّه، نظیر قضیهٔ طفلی که لَهُ قُرْطان[1].

۳. برهنه کردن بدن امام حسین به واسطهٔ طمع در لباسهای آن حضرت.

۴. ریختن به سر زنها و کندن حُلی و زیور از بدن آنها.

۵. سنگباران و تیرباران کردن آن عدهٔ قلیل.

۶. شماتتهای لاذع[2].

۷. سر شهید به گردن اسب آویختن.

۸. سَبّ و دشنام.

۹. اسب تاختن بر بدن آن حضرت.

۱۰. تنگ گرفتن بر اسیران و زدن آنها و سوار کردن آنها بر شتران بی‌جهاز.

۱۱. غُل کردن بیمار (امام سجاد علیه‌السلام)

۱۲. مقابل کردن سرها و اسرا.

۱۳. جای بد به اسیران دادن.

۱۴. شماتت به اسیران داغدیده.

۱۵. جسارت به سر مقدس و دندانهای مقدس.

۱۶. کشتن زن (مادر وَهَب).

۱۷. عبور دادن اسیران از قتلگاه (اگر به تقاضای خود اسیران برای وداع نبوده).

۱۸. آتش زدن به خیام در شبی که اسرا باید هنوز بمانند و بسر برند.

۱۹. نان و غذا ندادن به اطفال به طوری که اطفال معصوم از دست مردم نان و خرما می‌گرفتند و ام‌کلثوم مانع می‌شد.

□

---

۱. [دو گوشواره داشت.]

۲. [شماتتهای نیش‌دار و گزنده.]

## سه عمل یزید که موجب زوال مُلک اموی شد
## (و مخصوصاً اثر عظیم حادثهٔ کربلا)

ص ۲۱۶: لقد کانت ضربة کربلا و ضربة مدینة و ضربة البیت الحرام اقوی ضربات بنی‌امیّة لتمکین سلطانهم و تثبیت بنیانهم و تغلیب ملکهم علی المنکرین والمنازعین، فلم ینتصر علیهم المنکرون و المنازعون بشئ کما انتصروا علیهم بضربات ایدیهم، و لم یذهبوا بها ضاربین حقیقة حتّی ذهبوا بها مضروبین الی آخرالزمان، و تلک جریرة یوم واحد هو یوم کربلا فاذا بالدولة العریضة تذهب فی عمر رجل واحد مدید الایام[1] (و شاید اگر حادثهٔ کربلا نبود به اندازهٔ مُلک بنی‌العباس دوام پیدا می‌کرد)...

□

## پاداش سیدالشهداء در دنیا و فلسفهٔ تعظیم عاشورا

ص ۲۲۴: وتسدید العطف الانسانی منا فرض من اقدس الفروض علی الناظرین فی سیرالغابرین[2] (فلسفهٔ عزاداری سیدالشهداء و پاداشی که باید تاریخ بدهد) لأن العطف الانسانی هو کل مایملک التاریخ من جزاءٍ و هو الثروة الوحیدة التی یحتفظ بها الخلود[3] (فلسفهٔ تذکر سیدالشهداء از یک جنبه مربوط به ماست که از یک سرچشمهٔ فیض استفاده می‌کنیم، از طرف دیگر تقدیری از شهدا و شهادت است، و از طرف دیگر یک فریضهٔ تاریخی و یک وظیفهٔ اجتماعی در برابر اجتماع است)...

منفعت فردی عامل تنازع و تضارب و قبض و استخدام اجتماع است، و حس منفعت عمومی و به عبارت دیگر اصول عالی اخلاقی انسانی عامل حفظ و تعاون و

---

۱. [تحقیقاً ضرباتی که بنی‌امیه در کربلا و مدینه و مکه وارد ساختند نیرومندترین ضرباتی بود که برای پایداری حکومت و تثبیت بنیان و چیرگی حکومتشان بر مخالفان خود وارد ساختند، و مخالفان هرگز نتوانستند از آنان انتقام کشند به‌مانند ضربات دست خود آنان، و بنی‌امیّه درواقع زننده نبودند بلکه ضربه‌ای خوردند که تا پایان روزگار ادامه دارد. و همین جنایت یکروزه که در کربلا واقع شد موجب گشت که یک دولت عریض و طویل آنچنانی تنها به اندازهٔ عمر یک شخص عمر کند.]

۲. [و اقامه و تحریک عواطف انسانی از سوی ما یکی از مقدس‌ترین واجباتی است که بر ناظران در سیرهٔ گذشتگان واجب گشته است.]

۳. [زیرا عواطف انسانی تمام پاداشی است که تاریخ می‌تواند به کسی بدهد، و آن تنها ثروتی است که جاودانگی با آن محفوظ می‌ماند.]

افاضه و اعانه است. پس اصحاب خیر عموم، خُدّام واقعی اصول و نوامیس اجتماعند و از همین جهت است که اجتماع از آنها تقدیر می‌کند.



# فصل دوم



# یادداشت «ماهیت قیام حسینی»

## یادداشت «ماهیت قیام حسینی»



۱. بحث در این است که حادثهٔ عاشورا چه نوع حادثه‌ای است و از چه مقوله است؟ آیا از نظر اجتماعی یک انفجار بدون هدف بود مانند بسیاری از انفجارها که در اثر فشار ظلم و تشدید سختگیریها رخ می‌دهد و احیاناً به وضع موجود کمک می‌کند، و یا یک تصمیم آگاهانه و هوشیارانه نسبت به اوضاع و احوال موجود و نسبت به آثار و نتایج این حرکت بود؟ و درصورت دوم آیا یک قیام و نهضت و انقلاب مقدس بود یا یک دفاع شرافتمندانهٔ مقدس؟ یعنی آیا هجوم بود یا دفاع؟ آیا کاری بود که از طرف امام شروع شد و حکومت وقت می‌خواست آن را سرکوب کند، و یا او از طرف حکومت وقت مورد تجاوز قرار گرفت و او به جای سکوت و تسلیم، شرافتمندانه از خود دفاع کرد؟ به عبارت دیگر آیا چیزی از سنخ تقوا در جامعه بود و مظهر یک تقوای بزرگ در حدّ دادن جان بود، یا مظهر یک احسان و عصیان و قیام مقدس؟ آیا از نوع حفظ و اثبات خود بود یا از نوع نفی و انکار جبههٔ مخالف[۱]؟

۱. بلکه می توان گفت سه نوع ماهیت می توان فرض کرد: ماهیت تقوایی، ماهیت هجومی و قیامی، و ماهیت پاسخگویی به یک ندای مقدس، که ماهیت تعاونی دارد. امام از نظر عامل بیعت، عکس‌العمل کار بود آنهم عکس‌العمل منفی؛ از نظر عامل دعوت، عکس‌العمل کار بود اما عکس‌العمل مثبت؛ و از نظر عامل امر به معروف، آغازگر بود و مهاجم.

بنا بر فرض اول ناچار اهدافی داشت اجتماعی و اصولی؛ و بنا بر فرض دوم هدفش جز حفظ شرف و حیثیت انسانی خود نبود؛ و بنابر اینکه از نوع انقلاب و قیام ابتدایی بود آیا مبنای این انقلاب صرفاً دعوت مردم کوفه بود که اگر مردم کوفه دعوت نمی‌کردند قیام نمی‌کرد (و قهراً پس از اطلاع از عقب‌نشینی مردم کوفه در صدد کنار آمدن و سکوت بود) یا مبنای دیگری جز دعوت مردم کوفه داشت و فرضاً مردم کوفه دعوت نمی‌کردند او در صدد اعتراض و مخالفت بود هرچند به قیمت جانش تمام شود؟

در جریان حادثهٔ کربلا عوامل گوناگونی دخالت داشته است[1] یعنی انگیزه‌های متعددی برای امام در کار بوده است که همین جهت از طرفی توضیح و تشریح ماهیت این قیام را دشوار می‌سازد زیرا آنچه از امام ظاهر شده گاهی مربوط به یک

۱. همان‌طوری که در سخنرانیهایی که در دانشکدهٔ ادبیات تهران و دانشگاه اهواز در محرم ۱۳۹۲ تحت عنوان «تحلیلی از قیام عاشورا» گفتیم، حوادث اجتماعی مانند حوادث طبیعی و مادی، شناخت آنها نیازمند به نوعی تجزیه و تحلیل به عناصر اولیه است که سازندهٔ آن حادثه است. چیزی که هست پدیده‌های مادی در یک لابراتوار قابل تجزیه و بار دیگر ترکیب است ولی پدیده‌های تاریخی را صرفاً با قدرت منطق و در لابراتوار منطق می‌توان تجزیه و تحلیل کرد. تحلیل حادثه‌ای مانند قیام عاشورا به این است که سه نوع عنصر در آن شناخته شود: اول انگیزه‌ها یعنی عواملی که در محیط رخ داد که بالقوّه می‌توانست منشأ یک حرکت یا نهضت شود و یا احیاناً موجی ایجاد بکند. از لحاظ این عنصر باید عوامل محیط را از جنبهٔ اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و غیره و جریانات خاص انسانی آن محیط را به دست آورد. عنصر دوم، عکس‌العملی که قهرمان نهضت یعنی امام حسین علیه‌السلام در حادثهٔ عاشورا در برابر هریک از عوامل فوق نشان داد که البته این جهت بستگی زیادی دارد به شخصیت امام، و با عوض‌شدن و جانشین‌شدن شخصیت دیگر، یعنی اگر شخص دیگر به جای امام می‌بود ای بسا که عکس‌العمل دیگری ابراز می‌داشت. در این مرحله است که ما هدفهای امام را که با شخصیت معنوی او بستگی دارد، در این حادثه باید بررسی کنیم. عنصر سوم، روش و متد امام است در این عکس‌العمل، که خود عکس‌العمل ماهیتش این است که امام اهداف مشخصش در برابر آن حادثه چه بوده است. پس معنی روش امام این است که مثلاً روش امام در امتناع از بیعت چه بوده و تا چه حد می‌خواسته مقاومت کند و در چه حد احیاناً تسلیم می‌شد و یا اصلاً تسلیم نمی‌شد آنچنانکه از سخنان خود امام برمی‌آید؛ و روشش از نظر اجابت دعوت مردم کوفه و به دست گرفتن حکومت چه بود و در چه حد بود و آیا مانند امتناع از بیعت تا آخرین قطرهٔ خون حاضر بود فدا کند یا پس از بهم خوردن وضع کوفه حاضر بود از این هدف دست بردارد، که البته شقّ دوم صحیح است؛ و روشش از نظر عامل سوم حتی از عامل اول هم شدیدتر بود، بالاتر از کشته شدن بود، در حد توسعهٔ انقلاب و دامنهٔ خونریزی بود. در اینجا منطقش منطق شهید بود، منطق یک نفر انقلابی بود. منطقش در امتناع از بیعت، منطق یک انسان باشرف بود و نه بیشتر، و منطقش در مقابل عامل دعوت، منطق یک سیاستمدار ورزیده و صالح بود، و منطقش در مقابل عامل سوم منطق شهید بود.

عامل خاص بوده و گاهی به عامل دیگر، و سبب شده که اظهارنظرکنندگان، گیج و گنگ بشوند و ضد و نقیض اظهارنظر کنند؛ و از طرف دیگر به این قیام جنبه‌های مختلف می‌دهد و درحقیقت از هر جنبه‌ای ماهیت خاصی دارد. (در امور اجتماعی و مرکّب، مانعی نیست که یک چیز دارای چند ماهیت باشد همچنانکه مخصوصاً در درسهای «فلسفهٔ تاریخ» ثابت کرده‌ایم.)

عواملی که در کار بوده و ممکن است در این امر دخالت داشته باشد و یا دخالت داشته است:

الف. اینکه امام یگانه شخصیت لایق و منصوص و وارث خلافت و دارای مقام معنوی امامت بود. در این جهت فرقی میان امام و پدرش و برادرش نبود، همچنانکه فرقی میان حکومت یزید و معاویه و خلفای سه‌گانه نبود.

این جهت به تنهایی وظیفه‌ای ایجاب نمی‌کند. اگر مردم اصلحیت را تشخیص دادند و بیعت کردند و درحقیقت با بیعت صلاحیت خود را و آمادگی خود را برای قبول زمامداری این امام اعلام کردند او هم قبول می‌کند. اما مادامی که مردم آمادگی ندارند از طرفی، و از طرف دیگر اوضاع و احوال بر طبق مصالح مسلمین می‌گردد، به حکم این دو عامل، وظیفهٔ امام مخالفت نیست بلکه همکاری و همگامی است همچنانکه امیر علیه السلام چنین کرد، در مشورتهای سیاسی و قضائی شرکت می‌کرد و به نماز جماعت حاضر می‌شد. خودش فرمود: «**لَقَدْ عَلِمْتُمْ اَنّی اَحَقُّ النّاسِ بِها مِنْ غَیْری؛ وَ وَاللهِ لَاُسَلِّمَنَّ ما سَلِمَتْ اُمورُ الْمُسْلِمینَ وَ لَمْ یَکُنْ فیها جَوْرٌ اِلّا عَلَیَّ خاصَّةً**»[۱].

در قضیهٔ کربلا این عامل به تنهایی دخالت نداشته است. این عامل را به ضمیمهٔ عامل سوم که دعوت اهل کوفه است باید درنظر بگیریم چون عامل دعوت مردم، برای به دست گرفتن حکومت بود نه چیز دیگر. پس این عامل، عامل جداگانه نیست و باید در ضمن آن عامل ذکر شود.

ب. از امام بیعت می‌خواستند و در این کار رخصتی نبود. یزید نوشت: «خُذِ الْحُسَیْنَ بِالْبَیْعَةِ اَخْذاً شَدیداً لَیْسَ فیهِ رُخْصَةٌ». بیعت، امضا و قبول و تأیید بود[۲].

---

۱. **نهج‌البلاغه**، خطبه ۷۲. [حقاً شما می‌دانید که من از همهٔ مردم به خلافت شایسته‌ترم. به خدا سوگند تا زمانی که امور مسلمین به سلامت باشد و جز به شخص من ستم نشود راه مسالمت می‌پویم.]

۲. بیعتی که امام حسین را بدان مکلف می‌کردند تصویب ولایتعهد بود، با بیعت علی علیه السلام و ائمهٔ دیگر که تسلیم اکثریت خاطی بود فرق داشت.

ج. مردم کوفه پس از امتناع امام از بیعت او را دعوت کردند و آمادگی خود را برای کمک او و به دست گرفتن خلافت و زعامت اعلام کردند، نامه‌های پی‌درپی آمد، قاصد امام هم آمادگی مردم را تأیید کرد.

د. اصلی است در اسلام به نام «امر به معروف و نهی از منکر»، مخصوصاً در موردی که کار از حدود مسائل جزئی تجاوز کند، تحلیل حرام و تحریم حلال بشود، بدعت پیدا شود، حقوق عمومی پایمال شود، ظلم زیاد بشود. امام مکرر به این اصل استناد کرده است. در یک جا فرمود: «**اِنّی لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لا بَطِراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً، اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمَّةِ جَدّی، اُریدُ اَنْ اٰمُرَ بِالْمَعْروفِ وَ اَنْهیٰ عَنِ الْمُنْکَرِ**[۱] **وَ اَسیرَ بِسیرَةِ جَدّی وَ اَبی**». جای دیگر فرمود: «**سَمِعْتُ جَدّی رَسولَ‌اللهِ: مَنْ رَأیٰ سُلْطاناً جائِراً مُسْتَحِلّاً لِحُرُمِ اللهِ...**». در جای دیگر فرمود: «**اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لا یُعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الْباطِلَ لا یُتَناهیٰ عَنْهُ لِیَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فی لِقاءِ اللهِ مُحِقّاً، اِنّی لا اَرَی الْمَوْتَ اِلّا سَعادَةً وَالْحَیاةَ مَعَ الظّالِمینَ اِلّا بَرَماً**».

## اما عامل بیعت

امام حاضر بود که کشته شود و به هیچ‌وجه حاضر به بیعت نبود. وظیفهٔ امام از این نظر فقط امتناع بود. این وظیفه را با خروج از کشور، با متحصّن‌شدن به شعاب جبال (آنچنان‌که ابن عباس پیشنهاد کرد)، با مخفی‌شدن هم می‌توانست انجام دهد. به عبارت دیگر روش و متد امام از این نظر جز زیر بار نرفتن به هر شکل ولو به خروج از مرز و تا سرحدّ کشته‌شدن نیست. روش امام در مقابل عامل بیعت خواستن، محدود به حدّ امکانات برای به دست گرفتن حکومت نیست و محدود به حدّ کشته نشدن هم نیست، ولی هیچ وظیفه‌ای مثبت از قبیل توسعهٔ انقلاب و

---

۱. بعدها منکراتی که موجب نهی از منکر و قیام شد شرح داده خواهد شد، ولی جملهٔ «وَ اَسیرَ بِسیرَةِ جَدّی وَ اَبی» باتوجه به آنچه در آن ایام به نام «سیرهٔ شیخین» مطرح بوده که علی و خاندانش آنرا قبول نداشته‌اند، عطف به انحرافاتی هم که از زمان شیخین شروع شده هست؛ از قبیل تقسیم [بیت‌المال] به غیرسویّه، و از قبیل تحقیر نماز به عنوان خیرالعمل، و از قبیل مطلق اجتهادهای (به اصطلاح) روشنفکرانهٔ عمر. دو جریان انحرافی وجود یافت یکی عمری و دیگر عبدالله عمری. انحراف عمری، اقبال به جهاد منهای عبادت یعنی سنگین‌کردن کفّهٔ برونگرایی و عملی عینی و سبک‌کردن کفّهٔ معنوی بود. انحراف عبدالله عمری، برعکس، سنگین‌کردن کفّهٔ عبادت و تحقیر کارهای سخت دنیایی و جهادی بود که درنتیجه نه جهاد، جهاد بود و نه نماز، نماز. اما امام حسین در شب عاشورا: «لَهُمْ دَوِیٌّ کَدَوِیِّ النَّحْلِ». و در روز عاشورا: «ذَکَرْتَ الصَّلاةَ جَعَلَکَ اللهُ مِنَ الْمُصَلّینَ».

گســترش دعـوت و غـیره را ایـجاب نـمی‌کند، جـلوگیری از خـونریزی دیگـران لازم می‌شود. از این نظر امام فقط باید بگوید: نه.

در آن زمان بیعت امام قطعاً جدّی و از روی رضا تـلقی مـی‌شد و واقـعاً صـحّه گذاشتن به خلافت یزید بود. قرائنی دردست است که امام بـه هـیچ‌وجه حـاضر بـه بیعت نبود. آقای صالحی[۱] از مقتل خوارزمی نقل می‌کند که امام در مـذاکـراتش بـا محمدابن حنفیّه فرمود: «لَوْ لَمْ یَکُنْ فِی الدُّنْیا مَلْجَاٌ وَ لا مَأْویٰ لَما بایَعْتُ یَزیدَ بْنَ مُعاوِیَةَ.

**اما موضوع امر به معروف و نهی از منکر:**

در اینجا باید اوضاع خاصی را که در زمان معاویه و در اثر خلافت یزید پیدا شده بود درنظر گرفت:

الف. خود موضوع خلافت موروثی که جامهٔ عـمل پـوشیدن بـه آرزوی دیـرین ابوسفیان بود که گفت: «تَلَقَّفوها تَلَقُّفَ الْکُرَةِ وَلِتَصیرَنَّ اِلیٰ اَوْلادِکُمْ وِراثَةً. أما وَالَّذی یَحْلِفُ بِهِ اَبوسُفْیانَ لا جَنَّةٌ وَ لا نارٌ...»[۲].

امام در زمان خود معاویه به این امر و به کارهای معاویه معترض بود و حتی در یک نامه به معاویه نوشت: من می‌ترسم در نزد خدا از اینکه علیه تو قـیام نـمی‌کنم مسؤول باشم. امام در زمان معاویه اقدامـاتی مـی‌کرد کـه مـعلوم بـود قـصد شـورش دارد[۳].

در ایـنجا یک مـطلب هست و آن ایـنکه ایـن‌گونه قـیامها بـلکه مـطلق امـر بـه معروف‌ها و نهی از منکرها یک وظیفهٔ تعبّدی نیست که ما هر وقت منکری را دیدیم نهی کنیم و بر ما نباشد که به نتیجه و اثر کار توجه داشته باشیم، بلکه احتمال اثر یا اطمینان به نتیجه لازم است، یعنی این کار از نوع کارهایی است که بر مکـلف است نـتیجهٔ کــار را بــرآورد کـند، والّا بـی‌جهت نـیرویی را مـصرف کـرده و بـه هـدر داده

---

۱. [نویسندهٔ کتاب **شهید جاوید**]

۲. [خلافت را چون توپ به یکدیگر پاس دهید و آن را نزد اولاد خود به ارث نهید. هان سوگند به آنکه ابوسفیان به او سوگند می‌خورد نه بهشتی در کار است و نه دوزخی.]

۳. اما اینکه در نمرهٔ ۶ یادداشتهای «نهضت حسینی» از کتاب آقای صالحی از **رجال** کَشّی و از **الامامة والسّیاسة** نقل کردیم که امام به او نوشت: «لااُریدُ لَکَ حَرْباً وَلا عَلَیْکَ خِلافاً» ناظر به زمان حال بود و قطعاً امام در زمان معاویه و برای آن زمان چنین قصدی نداشت.

است.(مسألهٔ اعتقاد امام به نتیجهٔ کارش مربوط است به آنچه قبلاً گفتیم که امام از نظر عامل امر به معروف و نهی از منکر، منطقش منطق انقلابی و منطق شهید و طرفدار توسعهٔ خونریزی و گسترش انقلاب بود، مطلبی و پیامی داشت که آن پیام را فقط می‌خواست با خون رقم کند که هرگز پاک نشود.) آیا امام خود به نتیجهٔ کار خود و هدرنرفتن خود معتقد بود یا نه؟ بلی معتقد بود، به چند دلیل:

الف. در جواب شخصی که «ریاشی» نقل می‌کند فرمود: «اِنَّ هٰؤُلاءِ اَخافونی وَ هٰذِهِ کُتُبُ اَهْلِ الْکوفَةِ وَ هُمْ قاتِلی، فَاِذا فَعَلوا ذٰلِکَ وَ لَمْ یَدَعُوا لِلّٰهِ مُحَرَّماً اِلاَّ انْتَهَکوهُ بَعَثَ اللّٰهُ اِلَیْهِمْ مَنْ یَقْتُلُهُمْ حَتّیٰ یَکونوا اَذَلَّ مِنْ فَرامِ الْمَرْأَةِ.»[1] (**کامل** ابن‌اثیر، جلد ۳)

ب. در روز عاشورا خطاب به مردم فرمود: «ثُمَّ ایْمُ اللّٰهِ لا تَلْبَثونَ بَعْدَها اِلّا کَرَیْثِما یُرْکَبُ الْفَرَسُ حَتّیٰ تَدُورَ بِکُمْ دَوْرَ الرَّحیٰ وَ تَقْلَقَ بِکُمْ قَلَقَ الْمِحْوَرِ»[2].

ج. در روز عاشورا خطاب به اهل بیت خود فرمود: «اِسْتَعِدُّوا لِلْبَلاءِ وَاعْلَموا اَنَّ اللّٰهَ حافِظُکُمْ وَ مُنْجیکُمْ مِنْ شَرِّ الْاَعْداءِ وَ یُعَذِّبُ اَعادیکُمْ بِاَنْواعِ الْبَلاءِ»[3].

د. به عمرسعد فرمود: به خدا مُلک ری نصیب تو نخواهد شد، می‌بینم که بچه‌های کوفه به سرت سنگ می‌پرانند آنطور که به درخت میوه سنگ می‌زنند.

□

**اما موضوع دعوت مردم کوفه:**

این دعوت برای چیست؟ قطعاً برای قبول زمامداری و به دست آوردن قدرت و مرکز قراردادن کوفه بود. کوفه سربازخانهٔ جهان اسلام بود. نامه‌ای که وجوه رجال و اشراف کوفه نوشتند، بسیار محکم و اصولی بود که در یادداشتهای «نهضت حسینی» شمارهٔ ۱۶ نقل کردیم:

---

۱. [اینان برای من ایجاد وحشت کرده‌اند، و اینها نامه‌های دعوت کوفیان است که اکنون به قتل من کمر بسته‌اند، و چون دست به خون من بیالایند و حرامی را نگذارند جز اینکه مرتکب شوند، خداوند کسی را برانگیزد تا همه را قتل‌عام کند تا آنجا که از کهنهٔ رگل زنان بی‌ارزش‌تر خواهند شد.]

۲. **لهوف**، ص ۴۲. [سپس به خدا سوگند جز زمان اندکی به اندازهٔ زمان سوارشدن بر اسب نمانید تا اینکه این آسیاب به گردش آید و شما را در تنگنای محور خویش گیرد.]

۳. [خود را آمادهٔ بلا کنید، و بدانید که خداوند حافظ و رهایی‌بخش شما از دشمنان است، و دشمنانتان را به انواع بلا کیفر خواهد داد.]

اَمّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی قَصَمَ عَدُوَّکَ الْجَبّارَ الْعَنیدَ الَّذی انْتَزیٰ عَلیٰ هٰذِهِ الْاُمَّةِ فَابْتَزَّها اَمْرَها، وَ غَصَبَها فَیْئَها، وَ تَأَمَّرَ عَلَیْها بِغَیْرِ رِضاً مِنْها، ثُمَّ قَتَلَ خِیارَها، وَاسْتَبْقیٰ شِرارَها، وَجَعَلَ مالَ اللهِ دولَةً بَیْنَ جَبابِرَتِها وَاَغْنیائِها، فَبُعْداً لَهُ کَما بَعِدَتْ ثَمودُ. اِنَّهُ لَیْسَ عَلَیْنا اِمامٌ فَاَقْبِلْ لَعَلَّ اللهَ یَجْمَعُنا بِکَ عَلَی الْحَقِّ[1].

امام هم در جواب آنها ضمن ابلاغی که به نام مسلم صادر می‌کند می‌نویسد:

**اِنّی بَعَثْتُ اِلَیْکُمْ اَخی وَابْنَ عَمّی وَ ثِقَتی فی اَهْلِ بَیْتی... وَلَعَمْری مَا الْاِمامُ اِلاَّالْعامِلُ بِالْکِتابِ، اَلْقائِمُ بِالْقِسْطِ، اَلدّائِنُ بِدینِ اللهِ**[2].

در این نامه تز امام راجع به حاکم و حکومت مشخص می‌شود، و نشان می‌دهد عنایت امام را به مسألهٔ رهبری در درجهٔ اول، و اینکه بزرگترین منکَر خود یزید است و پستی که اشغال کرده است.

وضع امام از این جهت عیناً وضع پدرش علی علیه السلام است بعد از کشته شدن عثمان که آن حضرت اجتماع مردم را بر بیعت، اتمام حجت بر خود می‌داند با اینکه قلباً مایل نیست از باب اینکه آینده را مبهم می‌داند و فرمود: **فَاِنّا مُسْتَقْبِلونَ اَمْراً لَهُ وُجوهٌ وَ اَلْوانٌ...**»[3] و فرمود: «**لَوْلا حُضورُ الْحاضِرِ وَ قیامُ الْحُجَّةِ بِوُجودِ النّاصِرِ لَاَلْقَیْتُ حَبْلَها عَلیٰ غارِبِها وَلَسَقَیْتُ آخِرَها بِکَأْسِ اَوَّلِها**»[4].

---

۱. [اما بعد، سپاس خدایی راست که پشت دشمن جبّار و گردنکش تو را شکست، همان دشمنی که بر این امت شورید و زمام حکومتش را ربود، و دارایی‌اش را غصب کرد، و بدون رضایتشان بر آنها فرمانروایی کرد، سپس خوبانشان را کشت، و اشرارشان را باقی داشت، و اموال خدا را میان گردنکشان و ثروتمندانشان دست به‌دست گردانید. از رحمت خدا دور باشد چنانکه قوم ثمود دور شدند. راستی که ما رهبر نداریم، به سوی ما بشتاب، امید آنکه خداوند ما را به دست شما گرد حق جمع آورد.]

۲. **ارشاد** مفید، ص ۲۱۴ با کمی اختلاف. [من برادر و عموزاده و شخص مورد اطمینان خود از میان خاندانم را به سوی شما گسیل داشتم... و به جان خودم سوگند که مقام رهبری را نسزد مگر آن‌کس که عامل به کتاب خدا و قائم به دادگری و حاکم و عامل به دین خدا باشد.]

۳. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۹۰. [زیرا ما با امری روبرو هستیم که چندین رنگ و چهره دارد.]

۴. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۳. [و اگر حضور مردم نبود و حجت خدا باوجود یاور بر من تمام نمی‌شد، ریسمان حکومت را بر کوهان شترش رها می‌ساختم، و پایان خلافت را با جام آغازش سیراب می‌کردم (کنایه از آنکه دست از اقدام و قبول می‌داشتم چنانکه در آغاز بداشتم).]

اتمام حجت به معنی این نیست که حجت خدای عالِم السّرّ والخفیّات بر مردم تمام شود **لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْییٰ مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ**[۱]، بلکه تمام‌شدن حجت امام است بر مردم حاضر و آینده، زیرا قطعاً اگر امام زیر بار نمی‌رفت، مردم آن عصر و عصرهای آینده آن‌را به عنوان از دست دادن یک فرصت بسیار مناسب تشخیص می‌دادند.

در حادثهٔ حسینی نیز قیام کوفه یک حجت تاریخی علیه امام به شمار می‌رفت و امام لازم بود که حجت خود را بر مردم در مقابل تاریخ تمام کند.

در اینجا چند مطلب است:

الف . حرکت امام از مکه به کوفه تنها به علت دعوت کوفه نبود بلکه دلایل قطعی در دست است که امام به هر حال نمی‌توانست در مکه بماند، و قرائنی از این جهت در دست است:

اولاً امام عمل حج را ناتمام گذاشت. ما می‌دانیم که در حجّ تمتّع پس از شروع عمل، اتمامش واجب است و فقط ضرورت بسیار مهمی نظیر خوف قتل سبب جواز عدم ادامه می‌شود. مگر اینکه فرض کنیم امام از اول، عمرهٔ تمتّع بجا نیاورد و از اول قصد عمرهٔ مفرده کرد، چون مسلّماً امام در آن ایام مُحرِم شده بود و از احرام خارج شد.

ثانیاً امام حین خروج از مکه وضع خود را تشبیه می‌کند به وضع موسی بن عمران در وقتی که از مصر خارج شد و صحرای سینا را به طرف مشرق طی می‌کرد و به طرف فلسطین می‌آمد، زیرا امام این آیه را می‌خواند: «**فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ، قالَ رَبِّ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ * وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ قالَ عَسیٰ رَبّی اَنْ یَهْدِیَنی سَواءَ السَّبیلِ**»[۲].

این جریان موسی بعد از آن بود که به او اطلاع رسید: **اِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرونَ بِکَ لِیَقْتُلوکَ فَاخْرُجْ اِنّی لَکَ مِنَ النّاصِحینَ**»[۳].

ثالثاً خود امام در جواب «ابوهرّهٔ اَزْدی» فرمود: «**اِنَّ بَنی اُمَیَّةَ قَدْ اَخَذوا مالی فَصَبَرْتُ،**

---

۱. انفال / ۴۲. [تا هر کس که هلاک (گمراه) یا زنده (هدایت) می‌شود از روی دلیل باشد.]

۲. قصص / ۲۱ و ۲۲. [پس (موسی علیه‌السلام) از آن دیار ترسان و نگران بیرون شد و گفت: پروردگار من! مرا از گروه ستمگران رهایی بخش. و چون به سوی مدین حرکت نمود گفت: امید آنکه پروردگارم مرا به راه راست رهنما باشد.]

۳. قصص / ۲۰. [سران قوم جلسه کرده و تصمیم دارند که تو را بکشند، پس بگریز که من خیرخواه توام.]

وَشَتَموا عِرْضی فَصَبَرْتُ، وَ طَلَبوا دَمی فَهَرَبْتُ»[۱].

در جواب «فَرَزْدَق» فرمود: «لَوْلَمْ اَعْجَلْ لَاُخِذْتُ»[۲].

شیخ مفید می‌گوید: «وَ لَمْ یَتَمَکَّنْ مِنْ تَمامِ الْحَجِّ مَخافَةً اَنْ یُقْبَضَ عَلَیْهِ بِمَکَّةَ فَیُنْفَذَ بِهِ اِلیٰ یَزیدَ بْنِ مُعاوِیَةَ»[۳].

**سرمایهٔ سخن** می‌نویسد: عمروبن سعیدبن العاص مأمور بود با عده‌ای که امام را بکشد. «طریحی» نوشته است که سی نفر از شیاطین بنی امیه مأمور این کار شده بودند. در یادداشتهای «نهضت حسینی» نمرهٔ ۱۰ از «**مقتل** خوارزمی» نقل کردیم که امام ضمن درد دل کتبی به ابن‌عباس می‌گوید: مرا در مکه آرام نمی‌گذارند و از جوار حرم الهی مجبور به خروج می‌کنند. ابن‌عباس هم در نامه‌ای که به یزید می‌نویسد و سخت او را ملامت و فحش‌کاری می‌کند، می‌گوید: شما به زور حسین را از حرم الهی اخراج کردید.

ب . ارزش این عاملها چقدر بود؟ کدامیک از اینها از نظر امام هدف اصلی بود؟ دو عامل اول هیچکدام قطعاً تابع دیگری نبود یعنی فرضاً امام مورد درخواست بیعت هم واقع نمی‌شد، به عنوان امر به معروف اعتراض می‌کرد، و فرضاً اعتراض نمی‌کرد، بیعت هم نمی‌کرد. بحث در مقدار ارزش و اصالت عامل سوم است.

اینجا ممکن است کسی گمان کند که عامل اصلی در این جریان این بود که امام می‌خواست زمام امور را به دست بگیرد، دو جریان دیگر یعنی امتناع از بیعت و اعتراض و انتقاد به نام امر به معروف و نهی از منکر مقدمهٔ این کار بود. بدیهی است کسی که اوضاع را به نفع خود مساعد می‌بیند و قصد زمامداری دارد، هم نباید بیعت کند زیرا زمینهٔ خودش را خراب می‌کند، و هم باید سوژهٔ تبلیغاتی علیه دستگاه داشته باشد و از آنها انتقاد کند، طبق شرایط آن روز یک اصل اسلامی به نام امر به معروف و نهی از منکر را دستاویز قرار دهد. یعنی امتناع از بیعت و اعتراض به نام امر به معروف، مقدمهٔ رفتن به کوفه است. نتیجه این است که همان لحظه‌ای که متوجه

---

۱. **لهوف**، ص ۲۹. [بنی‌امیّه مالم را گرفتند صبر کردم، به آبرویم لطمه زدند صبر کردم، و خواستند خونم را بریزند پس گریختم.]

۲. [اگر شتاب نکنم دستگیر می‌شوم.]

۳. **ارشاد** مفید، ص ۲۱۸. [و نتوانست حج خود را به پایان رساند مبادا در مکّه دستگیر شده و به نزد یزید بن معاویه فرستاده شود.]

می‌شود که اوضاع مساعد نیست، وضع خودش را از نظر آن دو جریان دیگر عوض کند، هم حاضر شود برای بیعت، و هم اینکه دست از اعتراض و انتقاد بردارد.

از کتاب آقای صالحی برمی‌آید که مطلب همین‌طور است، درصورتی که چنین نیست. اشتباه بزرگ آقای صالحی همین است. امام نه حاضر شد به بیعت و تسلیم، و خودگفته بود به هر حال من بیعت نخواهم کرد **وَ لَوْلَمْ یَکُنْ مَلْجَأٌ وَلا مأْویٰ**؛ یعنی خواه کوفه مرا بپذیرد و خواه نپذیرد بیعت نخواهم کرد؛ و هم اینکه پس از یأس از یاوری کوفیان نیز دست از انتقاد نکشید. خطبه‌های داغش را پس از برخورد با «حر» و اطلاع از وضع کوفه ایراد کرد. بعد از اطلاع از شهادت «مسلم» یا «قیس‌بن مسهّر» یا «عبدالله‌بن یَقْطُر» تازه این آیه را می‌خواند: «**مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیْهِ...**»[۱]. پافشاری امام پس از تغییر اوضاع کوفه شاید بیشتر برای این بود که بفهماند امتناع از بیعت و هم اعتراض و انتقادش مقدمهٔ به قدرت رسیدن و تسلّط بر کوفه نیست. و اما اعلام انصراف امام، فقط انصراف از رفتن به کوفه است نه از امتناع از بیعت و نه از اعتراض و انتقاد و امر به معروف و نهی از منکر. برخلاف عقیدهٔ صالحی، ترک بیعت و اقدام به اعتراض امام منوط به زمینهٔ کوفه نبود که با سقوط این زمینه، هم حاضر به بیعت شود و هم ترک اعتراض کند. و خطر اعتراض را هم می‌دانست و به اثر این اعتراض خونین هم واقف بود، می‌خواست اعلام جرم خود را با خون بنویسد که هرگز پاک نشود. و هم اینکه راهی پیش نگرفت که لااقل از کشته‌شدن فرزندان و یارانش جلوگیری کند، زیرا فرضاً بگوییم خود را در خطر می‌دید، اصحاب و خاندان خود را که قطعاً در خطر نمی‌دید، چرا حاضر شد آنها کشته شوند؟ به علاوه چرا حتی پس از برخورد با حرّ بن یزید، عبیدالله بن حرّ جُعْفی و ضحّاک بن عبدالله مشرقی (رجوع شود به تاریخ که این کار پس از برخورد با حر بوده است یا نه) و مخصوصاً بنی‌اسد را در شب عاشورا به همراهی و نصرت می‌خواند؟

ج. آیا امام واقعاً به مردم کوفه اعتماد و حسن‌ظن پیدا کرده بود و به اصطلاح روی مردم کوفه حساب می‌کرد، یا نه؟ بعضی‌ها مثل «ابن‌خلدون» و «قاضی ابن‌العربی» و بعضی دیگر و از آن جمله آقای صالحی عامل اصلی را در نهضت امام وضع کوفه و دعوت کوفیان دانسته‌اند و قهراً فرض کرده‌اند که امام اعتماد پیدا کرده

---

۱. احزاب / ۲۳.

بود به وضع خود در میان کوفیان، آنگاه این جهت را بر امام عیب گرفته‌اند که حسن ظنّ امام به مردم کوفه به موقع نبوده است، و یا مثل آقای صالحی گفته‌اند که اعتماد امام به مردم کوفه و حساب‌کردن روی آنها بجا بوده و لکن تغییر اوضاع، غیرقابل پیش‌بینی بوده و از مجاری عادی ممکن نبود کسی چنین پیش‌بینی کند، نظیر تغییر اوضاع در «اُحُد» که قابل پیش‌بینی نبود و از خطای تیراندازان جبل‌الرّماة پیدا شد.

بدیهی است که اگر عامل اصلی نهضت امام، دعوت کوفیان می‌بود، امام می‌بایست احتیاط بیشتری می‌کرد و نصیحت ابن‌عباس را به کار می‌بست و اعتماد نمی‌کرد. اما حقیقت این است که امام هیچ‌گونه اعتمادی به کوفیان نکرده است. مکرر افرادی گفتند که **قُلوبُهُمْ مَعَکَ وَ سُیوفُهُمْ عَلَیْکَ**. خود امام هم فرمود: «**لا یَخْفیٰ عَلَیَّ الْاَمْرُ**». در جواب «فرزدق» فرمود که اگر کارها بر وفق آنچه می‌خواهیم انجام‌گیرد خدا را شکر می‌کنیم **وَ اِن حالَ الْقَضاءُ دونَ الرَّجاءِ فَلَنْ یَتَعَدَّ** (یعتد) **مَنْ کانَ الْحَقُّ نِیَّتَهُ والتَّقْویٰ سَریرَتَهُ**[1]. به علاوه از امام جمله‌هایی شنیده شده است در بین راه که نشان می‌دهد امام این سفر خود را سفر سلامت نمی‌دانسته است. اگر خطبهٔ «**خُطَّ الْمَوْتُ عَلیٰ وُلْدِ ادَمَ...**» و جملهٔ «**وَ اِنَّ مِنْ هَوانِ الدُّنْیا اَنَّ رَأْسَ یَحْیَی بْنِ زَکَرِیّا اُهْدِیَ اِلی بَغِیٍّ مِنْ بَغایا بَنی‌اسْرائیلَ**»[2] و همچنین خواب معروف «**اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً**» یا «**اِنَّ لَکَ دَرَجَةً عِنْدَاللهِ لَنْ تَنالَها اِلاّ بِالشَّهادَةِ**» اصل قابل اعتمادی داشته باشد که دیگر مطلب خیلی واضح است.

د. آیا امام از اول به قصد کربلا حرکت کرد یا نه؟ و اگر فرضاً به قصد کربلا حرکت نکرد، آیا به قصد کشته‌شدن و با علم به کشته‌شدن حرکت کرد یا نه؟

از نظر تاریخی نمی‌توان اثبات کرد که امام به قصد کربلا و یا با علم به کشته‌شدن حرکت کرد، بلکه از نظر تاریخ که ظواهر قضایا را نقل می‌کند، امام به طرف کوفه و قصد کوفه حرکت کرد و در اثر برخورد با «حر» و اجازه ندادن «حر» که امام از حوزهٔ عراق خارج شود و حاضرنشدن امام که تحت‌الحفظِ «حر» به کوفه برود، راهی را به

---

۱. [و اگر قضای الهی مانع رسیدن ما به آرزویمان شود، البته آن‌کس که نیتش حق بوده و باطنش به تقوا آراسته باشد متجاوز به حساب نیاید.]

۲. [مرگ بر فرزند آدم جای دارد... و از پستی دنیاست که سر مبارک یحیی بن زکریّا به نزد یکی از بدکاران بنی‌اسرائیل هدیه گردید.]

طرف غرب و چپ جاده پیش گرفتند تا رسیدند به کربلا، و بعد در اثر نامهٔ ابن‌زیاد در آن محل متوقف شدند. و از نظر علم به کشته‌شدن هم تاریخ جز مخطور بودن و غیرقابل اطمینان‌بودن این سفر را اثبات نمی‌کند.

در عین‌حال این جهت منافات ندارد با جهت دیگر و آن اینکه امام در یک سطح دیگری که سطح معنویت و امامت است، می‌دانسته که عاقبت به کربلا نزول خواهد کرد و در همان‌جا شهید خواهد شد.

هـ. امام پس از برخورد با «حر» و در کربلا در چند جا اعلام انصراف کرده است. این اعلام انصراف به چه معنی است؟ قبلاً گفتیم که اعلام انصراف امام، انصراف از رفتن به کوفه و از داوطلبی تشکیل حکومت کوفه بود نه انصراف از دفاع مقدس امتناع بیعت، و نه انصراف از قیام مقدس اعتراضی امر به معروف و نهی از منکر. برخلاف عقیدهٔ آقای صالحی، امام پس از سقوط کوفه، از دو هدف دیگرش دست برنداشت و امتناع از بیعت و همچنین اعتراض به حکومت را تنها در زمینهٔ زعامت مفید نمی‌دانست، به خطر ایندو هم کاملاً واقف بود ولی می‌خواست پیام خود را و اعلام جرم خود را و جواب «نه» به بیعت را با خون خود بنویسد که هرگز پاک نشود.

و. بدیهی است که از نظر عامل دعوت کوفیان، قیام امام یک قیام ابتدایی است، بلکه از این جهت اقدام برای به دست گرفتن زمام امور است و تنها جنبهٔ شورش برضد حکومت برای تضعیف یا اصلاح نیست. یعنی طبق عامل نهی از منکر، هدف باید اصلاح باشد خواه به صورت تضعیف یا سقوط حکومت، و خواه به صورت اصلاح حکومت.

ز. معلوم شد به موجب هر یک از این عاملها امام یک وظیفهٔ مخصوص دارد. و ضمناً معلوم شد که به اعتبار هر یک از عاملها نهضت امام ارزش مخصوصی پیدا می‌کند. به موجب عامل دعوت و احتمال موفقیت که حداکثر ۵۰٪ است، ارزش نهضت همین‌قدر است که امام با پیدایش یک فرصت احتمالی، نمی‌نشیند و فرصت را از دست نمی‌دهد، و ضمناً نظر و تز امام راجع به حکومت که در نامه به اهل کوفه توسط مسلم و در خطبهٔ بیضه پیداست، روشن می‌شود. و از نظر عامل بیعت که تا آن‌وقت حتی مردم کوفه اعلام نصرت نکرده بودند ارزش کار امام در این حد است که تقاضای یک حکومت نیرومند و خونخواری را برای بیعت نمی‌پذیرد و حاضر می‌شود خونش را بریزند و بیعت نکند. به موجب این عامل اگر حکومت کاری به او

نمی‌داشت و از او چیزی نمی‌خواست، امام هم کاری به کار آنها نداشت؛ و به موجب عامل اول اگر مردم کوفه اعلام آمادگی نمی‌کردند، امام یاغی نمی‌شد و بسا که بیعت هم می‌کرد. به هر حال عامل امتناع از بیعت، ارزش بیشتری از عامل پذیرش دعوت دارد زیرا در عامل پذیرش دعوت، چنددرصدی احتمال جان به سلامت بردن به علاوهٔ موفقیت در زمامداری و ساقط کردن حریف وجود دارد ولی در عامل امتناع از بیعت در روزهایی که شروع شد احتمال قریب به یقین کشته‌شدن بود. اما عامل امر به معروف و نهی از منکر که خود امام هم زیاد به آن استناد کرده و در آن موارد نامی از امتناع بیعت یا پذیرش دعوت نبرده است، از هر دو عامل اول ارزش بیشتری دارد زیرا به موجب این عامل به هر حال امام خود را با حکومت وقت درگیر کرده است و این درگیری از نوع هجوم بوده و از طرف خود او شروع شده است نه از ناحیهٔ مردم و نه از ناحیهٔ حکومت. به موجب این عامل، امام، مهاجم و معترض است نه مدافع؛ کارش عمل ابتدایی است نه صرفاً عکس‌العمل منفی در مقابل تقاضای بیعت و یا عکس‌العمل مثبت در مقابل تقاضای همکاری برای تشکیل حکومت. به موجب این عامل خواه حکومت بیعت بخواهد و یا نخواهد، او معترض و طرفدار تغییر وضع موجود است. خواه مردم کوفه او را بپذیرند و یاری کنند و یا نپذیرند و یاری نکنند، باز هم او معترض و طرفدار تغییر است. و از این نظر است که فوق‌العاده ارزنده است و درس است و آموزنده است.

پس این سه عامل، هم از نظر وظیفه و عکس‌العملی که برای امام ایجاب می‌کند، و هم از نظر ارزندگی و اهمیت و قابلیت بزرگداشت، و هم از نظر آموزندگی و درسی با هم تفاوت دارند؛ و چنانکه قبلاً مکرر گفتیم، از نظر این منطق، انقلاب است و امام طرفدار توسعهٔ انقلاب است.

# سؤالات دربارهٔ نهضت حسینی



۱. آیا قیام حسینی یک انفجار بود یا یک تصمیم آگاهانه، و در صورت دوم آیا انقلاب و شورش ابتدایی بر ضد دستگاه حکومت بود یا یک نوع دفاع و مقاومت در مقابل دستگاه بود؟ و در صورت دوم آیا مقاومت در مقابل این بود که آنها قصد کشتن او را داشتند یا در مقابل بیعت خواستن آنها بود؟ و بنا بر اینکه انقلاب ابتدایی بود آیا مبنای انقلاب، دعوت مردم کوفه بود یا اینکه ولو مردم کوفه دعوت نمی‌کردند باز هم [امام] قیام می‌کرد؟

۲. آیا امام حسین می‌دانست که کشته می‌شود (به علم امامت یا از روی قرائن قطعی) و یا نمی‌دانست و باور نمی‌کرد که کشته شود؟ و در صورت دوم، اگر می‌دانست، طوری دیگر عمل می‌کرد یا همان‌طور عمل می‌کرد که کرد؟ و درنتیجه آیا پس از آنکه دانست کشته می‌شود، از آنچه کرد پشیمان شد یا نه؟

۳. آیا امام حسین به قصد کربلا (و قهراً به قصد قربانگاه مخصوص خود) حرکت کرد و یا فرضاً به قصد کشته‌شدن حرکت کرد، مقصدش خصوص کربلا نبود؟ و اگر مقصدش کربلا نبود کجا بود؟ آیا مقصدش عراق و لشکرگاه مسلمین و مرکز شیعیان بود که آنجا را مرکز قرار دهد یا مقصد معینی نداشت و فقط می‌خواست در حجاز نباشد و احیاناً فکر می‌کرد که به شام برود؟ و به هر حال اگر مقصدش کربلا نبود آیا

می‌دانست به هر حال در این سفر شهید می‌شود یا نه؟

۴. آیا امام حسین پیشنهاد صلح کرد یا نه؟ و در صورت دوم آیا طرف مقابل پیشنهاد صلح کرد و او نپذیرفت یا نه؟ و اگر فرض کنیم پیشنهاد صلح کرده است پس وضع او و امام حسن هیچ تفاوتی ندارد. تفاوت در ناحیهٔ طرف است که معاویه صلح را پذیرفت و یزید نپذیرفت. و اگر پیشنهاد صلح کرد چرا از اول بیعت نکرد؟ آقای [صالحی] نجف‌آبادی معتقد است که امام پنج بار پیشنهاد صلح کرد.

۵. اگر امام حسین نه پیشنهاد صلح کرد و نه پیشنهاد صلح طرف را پذیرفت به چه علت بود و چرا امام حسن صلح را پذیرفت؟

۶. آیا جملهٔ «**اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً**» می‌تواند صحیح باشد یا نه؟

۷. چرا امام حسین تا این حد در مقابل تقاضای بیعت مقاومت کرد ولی امیرالمؤمنین و ائمهٔ دیگر در مقابل این تقاضا اینقدر مقاومت نکردند؟ آیا می‌توان گفت که بیعت علی علیه‌السلام تسلیم به اکثریت بود ولو اکثریت خاطی، ولی بیعتی که از امام حسین می‌خواستند، تسلیم به رسم ولایتعهدی بود؟

۸. آیا میان بیعت و صلح فرق است یا نه؟ یعنی آیا ممکن است بگوییم که در شرایط خاصی بیعت جایز نیست زیرا بیعت امضاء و تأیید است ولی صلح جایز است زیرا صلح معمولاً در میان دو متخاصم صورت می‌گیرد و هیچ‌گونه مفهوم امضاء و تأیید ندارد بلکه مفهوم تخاصم دارد؟ پس آیا می‌توان گفت امام حسین حاضر به بیعت نشد اما حاضر شد به صورت یک فرد مخاصم صلح کند؟

۹. آیا قرائنی هست که امام حسین درصدد به دست گرفتن حکومت بود؟ یا فقط ممتنع از بیعت بود و حداکثر آمر به معروف و ناهی از منکر بود؟

به عقیدهٔ ما ترتیب‌اثر دادن به نامه‌های اهل کوفه خود قرینه است بر اینکه امام درصدد به دست گرفتن حکومت و زعامت بود. «مسلم» هم برای چنین کاری به کوفه آمد.

به دنبال این پرسش، پرسش دیگری است که آیا رفتن به مکه صرفاً برای امتناع از بیعت بود و یا برای این بود که امکان جنبش و فعالیت بیشتری برای زعامت پیدا کند؟

۱۰. آیا امام سجاد در وقعهٔ «حَرّه» به وسیلهٔ مسلم‌بن عقبه با یزید بیعت کرد؟

۱۱. یکی از سؤالات این است که چگونه است که امام پس از برخورد با سپاه حرّ

و با عمرسعد پیوسته ضمن پیشنهادها پیشنهاد بازگشت به حجاز را می‌کند؟

۱۲. آیا پیشنهاد امام مراجعت به مدینه را، پس از برخورد با حرّ و با عمربن سعد، برای توسعه و گسترش دامنهٔ انقلاب بود؟

۱۳. امام اگر قصد شورش و انقلاب علیه حکومت نداشت چرا مردم بصره را دعوت کرد و به آنها نامه نوشت؟

آیا امام به مردم دیگر یعنی مردم یمن و خراسان و مصر و غیرهم نامه‌ای نوشته است یا نه؟ ممکن است نامه نوشته باشد ولی مخفی مانده باشد. نامه‌های بصره به وسیلهٔ «مُنذر بن جارود» کشف شد.

۱۴. آقای غفاری[1] در مقدمهٔ **بررسی تاریخ عاشورا** این مسائل را طرح می‌کند:

آیا عمل حسین‌بن علی فرار از بیعت بود یا اجابت دعوت کوفیان و یا قیام و نهضت و به قول امروزیها ثوره و انقلاب؟ و آیا می‌دانست کشته می‌شود یا نه؟ آیا از روی نقشه عمل می‌کرد یا اینکه در پیشامدها جداگانه تصمیم می‌گرفت؟ چرا گاهی همراهان خود را مرخص می‌کرد و گاهی غیرهمراهان را به یاری می‌طلبید: پس از شنیدن خبر شهادت مسلم، به همراهان خود پیشنهاد کرد بروید و مرا تنها بگذارید، اما عبیدالله بن حرّ جُعْفی و زهیربن القین و ضحاک بن عبدالله مشرقی را به یاری طلبید و حتی از ضحاک بن عبدالله خواست تا دم آخر او را یاری کند و بعد برود.

در شب عاشورا همهٔ یاران و خاندان را مرخصی داد و اعلام حِلّ بیعت کرد و در همان شب حبیب بن مظاهر را به قبیلهٔ بنی‌اسد برای استمداد فرستاد. کسی که می‌داند دست به عمل فوق‌العاده خطیری زده است و او را می‌کشند چرا زن و فرزند خویش را همراه می‌برد؟ بعضی این کار را یک کار بی‌نقشه و تدریجی گمان کرده‌اند. به عقیدهٔ آنها امام کارش از آنجا شروع شد که از بیعت امتناع کرد و به مکه که محل امن بود با زن و فرزند پناه برد. بعد دو چیز سبب خروج از مکه شد، یکی خوف ترور در مکه و از بین رفتن حرمت کعبه و دیگر دعوت کوفیان. و با شکست مسلم که مصادف بود با رسیدن امام به مرز عراق، امام می‌خواست برگردد و نشد، در کربلا گرفتار و کشته شد.

بعضی گفته‌اند امام نمی‌دانست کشته می‌شود و اگرنه اقدام نمی‌کرد. امام باور

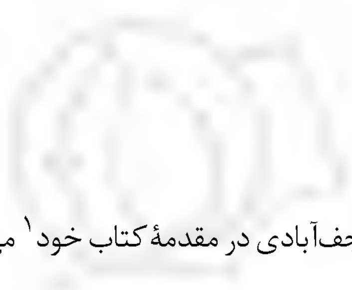
۱. [آقای علی‌اکبر غفاری]

نمی‌کرد با قرابت نزدیکش به رسول خدا کشته شود. بعضی گفته‌اند برعکس، امام یقین داشت به هر حال او را می‌کشند، لهذا شهادت با عزّت را بر کشته‌شدن به ذلّت ترجیح داد. آقای غفاری خود اختیار می‌کند که عمل حسین علیه‌السلام قیام و نهضت و ثوره و انقلاب بود. مقدماتی در زمان معاویه فراهم شده بود که ایجاب می‌کرد امام قیام و نهضت نماید. از طرف دیگر دلایل و قرائن فراوان در دست است که امام از همان زمان مقدمات کار را فراهم می‌کرد.

ما این مقدمات را در ورقه‌های «یادداشت دربارهٔ نهضت حسینی» شمارهٔ ۳۸ بیان خواهیم کرد.



# یادداشت دربارهٔ نهضت حسینی



۱. آقای صالحی نجف‌آبادی در مقدمهٔ کتاب خود[۱] می‌گویند:

«در موضوع حادثهٔ کربلا دو نوع اظهار نظر افراطی و تفریطی شده است. یکی اینکه قیام حسینی یک انقلاب نارس و یک شورش حساب‌نشده و یک کودتای نافرجام بوده و نظم عمومی را به هم می‌زده و طرف ناچار شده برای حفظ نظم عمومی، قیام را سرکوب کند و به حکم دستور پیغمبر که هر کس بخواهد میان امت اسلام تفرقه بیندازد با شمشیر سرکوبش کنید، او را سرکوب کرده‌اند.
دستهٔ دوم می‌گویند: حسین بن علی علیه‌السلام به دستور خاص و مخصوص خود، خود را به کشتن داده و راز این قضیه را کسی نمی‌داند.»

اولاً به قول دستهٔ اول فرضاً انقلاب حسینی را نارس و حساب‌نشده فرض کنیم دلیل نمی‌شود که از آن به اخلال به نظم عمومی تعبیر کنیم و عمل مخالفین آن را نیز تصحیح کنیم، زیرا در موردی که حکومت فاسد است و فقط به دلیل عدم

۱. [کتاب شهید جاوید]

امکانات، شخص نباید قیام کند، دلیل نمی‌شود که درصورت قیام، کشتن او از طرف هیئت حاکمه جایز باشد.

ثانیاً شقّ سومی در کار است و آن اینکه امام حسین به حکم دستورهای کلی اسلام قیام کند. این‌گونه قیامها مشروط به این نیست که شرایط آنچنان فراهم باشد که به ثمررسیدن قطعی باشد، احتمال به ثمررسیدن هم کافی است. به‌علاوه درصورت به ثمر نرسیدن هم ضرری به اسلام وارد نمی‌آمده بلکه جامعه را یک قدم به سوی ثمر و نتیجه نزدیک کرده است. از کلمات خود امام هم همین تردید برمی‌آید، چنانکه از جمله‌ای که در جواب «فرزدق» شاعر هنگام خروج امام از مکه فرمود که «**وَ اِنْ حالَ الْقَضاءُ دُونَ الرَّجاءِ فَلَنْ يَتَعَدَّ مَنْ كانَ الْحَقُّ نِيَّتَهُ وَ التَّقْوىٰ سَريرَتَهُ**»[1] [آشکار است].

شقّ چهارم این است که با علم به کشته شدن قیام کرد، ولی علم به کشته‌شدن غیر از علم به به‌ثمرنرسیدن و بی‌نتیجه ماندن است. زیرا اگر نتیجه منحصر باشد به به‌دست‌گرفتن زعامت، با کشته‌شدن، نهضت عقیم می‌ماند؛ اما اگر هدف، متزلزل کردن حکومت اموی و تفکیک آنها از اسلام و احیاء سنت امر به معروف و نهی از منکر باشد، کشته‌شدن مساوی بی‌ثمر ماندن نیست[2]. اگر چنین قیامی که پشت سرش قیامهای دیگر صورت گرفت نمی‌بود، اسلام و امویّت آنچنان بهم آمیخته می‌شد که تفکیک آنها ممکن نبود و با زوال امویها اسلام نیز از میان رفته بود.

۲. دربارهٔ علل قیام حسین علیه‌السلام که بحث می‌شود، گاهی از ناحیهٔ امام بحث عنوان می‌شود که انگیزه‌اش چه بود؟ و گاهی از طرف دشمن مطلب عنوان می‌شود که انگیزهٔ فشار آنها بر حسین بن علی علیه‌السلام چه بود؟ آقای صالحی انگیزهٔ فشار را سه چیز دانسته است:

الف. تثبیت حکومت به واسطهٔ اخذ بیعت. بیعت امام برای یزید ارزش فوق‌العاده داشت و بیعت نکردن او ضرر فراوان داشت. بیعت‌نکردن امام در شرایط

---

۱. ارشاد مفید، ص ۲۱۸. و در آن «فلم يبعد» آمده است.

۲. همچنانکه در عصر خود ما می‌بینیم افرادی به عنوان اعتراض و به خاطر اینکه آتش انقلاب را روشن کنند، خود را آتش میزنند و درحقیقت خود را «آتش گیره» می‌کنند. هرچند در اسلام اینطور کشته شدن جایز نیست، اما اطمینان به کشته نشدن هم لازم نیست. کار قیس‌بن مسهّر صیداوی و عبدالله بن يَقْطُر از این قبیل بود.

آن روز که یک حکومت دیکتاتوری بیست ساله سقوط کرده بود فوق‌العاده هیجان‌آور بود.

ب. عقدهٔ حقارت که از سخنان یزید در وقت آوردن سر امام به حضورش پیداست که تمسک کرد به آیهٔ «قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ...»[۱].

ج. حس انتقامجویی که مربوط می‌شود به جریانات گذشتهٔ بنی‌هاشم و بنی‌امیه. عمل جگرخوارگی هند و عکس‌العملهای مختلف ابوسفیان در طول تاریخ گواه بر مطلب است. جنگ بدر احقادی در بنی‌امیه به وجود آورد. اشعار یزید: (لَیْتَ اَشْیاخی بِبَدْرٍ شَهِدُوا...) گواه مطلب است[۲].

۳. مقایسهٔ وضع امام حسین بعد از معاویه و استغاثه و استمداد مردم برای بیعت، با وضع حضرت امیر بعد از قتل عثمان و طلب بیعت مردم. ایضاً مقایسهٔ خود این مردم با خود آن مردم.

۴. به عقیدهٔ آقای صالحی در قیام ابتدایی باید احتمال شکست از احتمال موفقیت کمتر باشد وگرنه جایز نیست، ولی در قیام دفاعی احتمال موفقیت هر اندازه ضعیف باشد مشروع است.

ایشان تمام اهمیت را در ناحیهٔ احتمال ذکر کرده‌اند که اگر ظنّ غالب باشد جایز است و الّا جایز نیست، درصورتی که عمده جانب محتمل است. بعضی از محتملها اگر احتمال موفقیت نود درصد هم باشد در مقابل احتمال از دست‌دادن جایز نیست ولی بعضی محتملها اگر احتمال موفقیت فوق‌العاده ضعیف هم باشد باز هم قیام جایز است.

۵. به عقیدهٔ آقای صالحی قیام امام با تهاجم دستگاه حاکمه شروع شده و چهار مرحله داشته است:

الف. از وقتی که به مکه رفت تا وقتی که تصمیم داشت در مکه بماند.

ب. از هنگامی که تصمیم گرفت به کوفه برود تا برخورد با حرّ ریاحی.

ج. از برخورد با حرّ تا شروع جنگ.

د. مرحلهٔ جنگ.

---

۱. آل‌عمران / ۲۶.

۲. شقّ چهارمی هست و یا مؤیدی برای شقوق سه‌گانه هست و آن اینکه عرب خصوصاً امثال زیاد و ابن‌زیاد طبعاً خشن و خونخوار بودند.

از این چهار مرحله، مرحلهٔ اول و سوم و چهارم دفاعی بوده، و مرحلهٔ دوم نیمه‌دفاعی و نیمه‌ابتدایی بوده است.

۶. آقای صالحی در صفحهٔ ۶۴ کتاب خود (نسخهٔ خطی) مدعی می‌شود که قبل از تقاضای بیعت از امام، امام قصد مخالفت نداشت و اگر چنین تقاضایی از او نمی‌کردند او هرگز قیام نمی‌کرد همچنانکه در زمان معاویه نکرد و در نامه‌ای که **رجال** کَشّی طبع نجف ص ۴۹ و **الامامة والسیاسة** جلد ۱ ص ۱۸۱ نقل کرده‌اند، امام در آخر نامهٔ خود نوشته است: «**وَ ما اُریدُ لَکَ حَرْباً وَ لا عَلَیْکَ خِلافاً**»[1] و فرقی میان دو حکومت [ معاویه و یزید] نیست.

جواب این است که اولاً میان دو حکومت از نظر شرایط قیام که دومی حکومتی نوبنیاد بود و سکوت در مقابل او مداهنه تلقی می‌شد برخلاف حکومت معاویه، و هم از نظر شرایط واقعی که حکومت معاویه حکومت بی‌دین و عاقلی بود برخلاف حکومت یزید، ولهذا حکومت یزید بیشتر از معاویه تحت‌تأثیر مسیحیها بود، [ تفاوت بود.] ثانیاً [ این امر] با جملهٔ خود امام که فرمود: «**وَ عَلَی الْاِسْلامِ السَّلامُ اِذْ قَدْ بُلِیَتِ الْاُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ یَزیدَ**» که در صفحهٔ ۳۶ کتاب خود از **مقتل** خوارزمی، جلد ۱ صفحهٔ ۱۸۴ نقل کرده منافات دارد. [ از این جمله] معلوم می‌شود خود امام، یزید را با معاویه متفاوت می‌دانسته است.

۷. در صفحهٔ ۶۷، از **مقتل** خوارزمی نقل می‌کند که امام در مذاکراتش با محمدابن حنفیّه فرمود: «**لَوْلَمْ یَکُنْ فِی الدُّنْیا مَلْجَأٌ وَ لامَأْویٰ لَما بایَعْتُ یَزیدَ بْنَ مُعاوِیَةَ**». این جمله تصمیم قاطع امام را بر عدم بیعت می‌رساند، و این با آنچه آقای صالحی

۱. [و من تصمیم جنگ با تو و خلاف بر تو را ندارم.] ولی آقای غفاری در صفحهٔ ۱۴ مقدمهٔ **بررسی تاریخ عاشورا** می‌نویسد که امام در جواب نامهٔ معاویه نوشت: «من ترک نبرد با تو را تقصیر می‌شمرم و خود را در سکوت و عدم قیام علیه تو مسؤول خدا می‌دانم». جمع دو مطلب به این است که امام انتظار فرصت می‌کشیده است. در صفحهٔ ۷۳ کتاب **بررسی تاریخ عاشورا** آمده است که معاویه هنگام خروج امام حسن علیه‌السلام از کوفه به مدینه پس از صلح، نوشت که تو باید اول به جنگ «فروة بن نوفل» خارجی بروی، سپس بروی به مدینه. امام در جواب نوشت: «لَوْ اٰثَرْتُ اَنْ اُقاتِلَ اَحَداً مِنْ اَهْلِ الْقِبْلَةِ لَبَدَأْتُ بِقِتالِکَ فَاِنّی تَرَکْتُکَ لِصَلاحِ الْاُمَّةِ وَ حِقْنِ دِمائِها»*. با توجه به اینکه احیاناً قتال اهل قبله واجب می‌شود، معلوم می‌شود صلح امام حسن صلح مسلّح بوده است، واز اینجا وحدت مشی حسنی و حسینی روشن می‌شود.

* [و اگر من ترجیح دهم که با یکی از اهل قبله بجنگم به جنگ با تو دست می‌زنم، زیرا من به خاطر صلاح امّت و حفظ خون آنها دست از تو بازداشته‌ام.]

می‌گوید که امام در اواخر حاضر بود بیعت کند منافات دارد.

۸. در صفحهٔ ۷۰ مقایسه می‌کند خروج امام را از مدینه به مکه، با مهاجرت محرمانهٔ پیغمبر اکرم از مکه به مدینه.

۹. در کتاب آقای صالحی دو مطلب خیلی به چشم می‌خورد. یکی اینکه خون تا حد امکان نباید ریخته شود و امنیت باید محفوظ بماند. دوم اینکه موفقیت منحصر است به تغییر فوری حکومت و به دست گرفتن زعامت.

۱۰. در صفحهٔ ۷۶ از **مقتل** خوارزمی، صفحهٔ ۷۶ نقل می‌کند که امام در جواب ابن‌عباس فرمود:

**یَا ابْنَ عَبّاسٍ فَما تَقولُ فی قَوْمٍ اَخْرَجُوا ابْنَ بِنْتِ رَسولِ اللهِ مِنْ وَطَنِهِ وَ دارِهِ وَ مَوْضِعِ قَرارِهِ وَ مولِدِهِ وَ حَرَمِ رَسولِهِ وَ مُجاوَرَةِ قَبْرِهِ وَ مَسْجِدِهِ وَ مَوْضِعِ مُهاجَرَتِهِ، وَ تَرَکوهُ خائِفاً مَرْعوباً لا یَسْتَقِرُّ فی قَرارٍ وَلا یَأْوی اِلیٰ وَطَنٍ یُریدونَ بِذٰلِکَ قَتْلَهُ وَسَفْکَ دَمِهِ**[1].

۱۱. در صفحهٔ ۷۹ از **تاریخ** یعقوبی، جلد ۲ صفحه ۲۳۵ نقل می‌کند که ابن‌عباس در جواب نامهٔ تشکرآمیز یزید از بیعت‌نکردن با ابن‌زبیر نوشت:

وَ ما اَنْسَ مِنَ الْاَشْیاءِ فَلَسْتُ بِناسٍ اِطْرادَکَ الْحُسَیْنَ بْنَ عَلیٍّ مِنْ حَرَمِ رَسولِ‌اللهِ اِلیٰ حَرَمِ اللهِ وَدَسَّکَ اِلَیْهِ الرِّجالَ تَغتالَهُ فَاَشْخَصْتَهُ مِنْ حَرَمِ‌اللهِ اِلَی الْکُوفَةِ[2].

این قسمت مؤید نقل معروف «طریحی» است که‌سی نفر مأمور بودند که امام را ترور کنند؛ و مؤید این است که امام با عدم اعتماد به مردم کوفه چاره‌ای نداشت از

۱. [ای پسر عباس نظر تو چیست دربارهٔ قومی که دخترزادهٔ رسول خدا را از وطن و کاشانه و قرارگاه و زادگاهش و از حرم و مجاورت قبر و مسجد و موضع هجرت پیامبرش رانده و مرعوب و ترسان رهایش ساخته‌اند که نه جایی دارد و نه به وطنی پناه می‌برد، و با این کار می‌خواهند او را بکشند و خونش را بریزند.]

۲. [و هرچه را فراموش کنم هرگز فراموش نمی‌کنم که تو حسین‌بن علی را از حرم رسول‌الله به سوی حرم خدا بیرون راندی، و مردانی را برانگیختی تا او را ترور کنند، و او را به حرکت از حرم خدا به طرف کوفه ناچار ساختی.]

اینکه به طرف کوفه برود و به گفتهٔ آنها ترتیب اثر بدهد.

همچنین از **ارشاد** مفید، صفحهٔ ۱۹۹ نقل می‌کند که امام در جواب فرزدق شاعر می‌گوید: «**لَوْلَمْ اَعْجَلْ لَاُخِذْتُ**»[۱].

شیخ مفید گفته است: «**وَ لَمْ یَتَمَکَّنْ مِنْ تَمامِ الْحَجِّ مَخافَةَ اَنْ یُقْبَضَ عَلَیْهِ بِمَکَّةَ فَیُنْفَذَ بِهِ اِلیٰ یَزیدَ بْنِ مُعاوِیَةَ**»[۲].

ایضاً به نقل **مقتل** خوارزمی، جلد ۱ ص ۲۲۶ امام در جواب ابوهِرّهٔ اَزْدی فرمود: «**اِنَّ بَنی اُمَیَّةَ قَدْ اَخَذوا مالی فَصَبَرْتُ، وَ شَتَموا عِرْضی فَصَبَرْتُ، وَطَلَبوا دَمی فَهَرَبْتُ**».

آقای صالحی می‌گوید اینها مربوط است به اینکه امام قصد کوفه برای تشکیل حکومت داشت. ولی به نظر می‌رسد مربوط است به امتناع شدید از بیعت و عدم امنیت در مکه.

۱۲. امام می‌خواست زمام را به دست گیرد.

در نامه‌ای که توسط مسلم فرستاد نوشت: «**وَ لَعَمْری مَاالْاِمامُ اِلاَّ الْعامِلُ بِالْکِتابِ وَالْقائِمُ بِالْقِسْطِ وَالدّائِنُ بِدینِ الْحَقِّ**».

در خطابه‌ای که در مقابل حرّ و اصحابش ایراد کرد فرمود: «**وَ نَحْنُ اَهْلُ الْبَیْتِ اَوْلیٰ بِوِلایَةِ هٰذَا الْاَمْرِ مِنْ هٰؤُلاءِ الْمُدَّعینَ ما لَیْسَ لَهُمْ وَالسّائِرینَ فیکُمْ بِالْجَوْرِ وَالْعُدْوانِ**»[۳].

زهیربن القین نیز در خطابهٔ روز عاشورا سخن از ناشایستگی امویان و شایستگی حسین علیه‌السلام در میان می‌آورد.

۱۳. به عقیدهٔ آقای صالحی پس از برخورد با حرّ، امام وظیفه‌اش عوض شد. در این مرحله تمام کوشش امام حفظ جان خودش و برقراری صلح بود و لهذا به آنها فرمود: «**وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ کُنْتُمْ لِمَقْدَمی کارِهینَ وَ لِقُدومی عَلَیْکُمْ باغِضینَ انْصَرَفْتُ مِنْکُمْ اِلَی الْمَکانِ الَّذی جِئْتُ مِنْهُ اِلَیْکُمْ**»[۴].

در اینجا چند سؤال است. اول اینکه فرض این است که امام در مکه نیز مثل

---

۱. [اگر شتاب نکنم دستگیر می‌شوم.]

۲. در **سرمایهٔ سخن** می‌گوید: «عمروبن سعید با لشکری مأمور این کار [یعنی کشتن امام] شده بود.»

۳. [و ما خاندان به سرپرستی این حکومت شایسته‌تریم از این مدعیان دروغین و کسانی که در میان شما به جور و دشمنی رفتار می‌کنند.]

۴. [و اگر این کار را نکردید و آمدن مرا خوش ندارید و از ورود من بر شما خشمگینید، به همان جایی که از آنجا به سویتان حرکت نموده‌ام بازمی‌گردم.]

کوفه امنیت جانی نداشت. ثانیاً آیا اگر امام بیعت می‌کرد ولو به وسیلهٔ حُر با ابن‌زیاد، باز هم متعرض امام می‌شدند یا آزادش می‌گذاشتند و یا حداکثر او را نزد یزید می‌بردند؟ چرا امام که به قول صالحی طرفدار صلح بود، به خاطر صلح، در این شرایط سخت بیعت نکرد؟

عین این مطلب دربارهٔ جواب امام به عمربن سعد نیز هست که طبری و **ارشاد** مفید و **الاخبار الطِّوال** نقل کرده‌اند که فرمود: «**فَاَمّا اِذْ کَرِهْتُمونی فَاَنَا اَنْصَرِفُ عَنْکُمْ**»[1].

همچنین جملهٔ امام در خطبهٔ عاشورا: «**اَیُّهَا النّاسُ اِذْکَرِهْتُمونی فَدَعونی اَنْصَرِفُ اِلیٰ مَأْمَنی مِنَ الْاَرْضِ**»[2]. مخاطب امام در این جمله‌ها ظاهراً فقط مردم کوفه‌اند نه حکومت یزید.

در صفحهٔ ۸۸ از **ذخائرالعقبیٰ** ص ۱۴۹ و **تاریخ** ابن عساکر جلد ۴ صفحهٔ ۳۳۴ و **سیرالنُّبلاء** صفحه ۲۰۹ نقل می‌کند که امام به آنها فرمود: «**اَلا تَقْبَلونَ مِنّی ما کانَ رَسولُ‌اللهِ یَقْبَلُ مِنَ الْمُشْرِکینَ؟ کانَ اِذا جَنَحَ اَحَدُهُمْ لِلسَّلْمِ قَبِلَ مِنْهُ.** قالُوا: لا»[3].

این جمله بسیار مستبعد است خصوصاً باتوجه به اینکه مفاد «**اِنْ جَنَحوا لِلسَّلْمِ**» معلوم نیست صلح باشد، بلکه ظاهراً مقصود تسلیم است، و از گفته‌های امام برمی‌آید که هیچ‌گاه حاضر به تسلیم نشده است.

۱۴. در صفحهٔ ۹۳ قول طبری را قبول می‌کند که واقعاً امام سه پیشنهاد کرد:

الف. بازگشت به حجاز (با آنکه حجاز مأمن نبود: لَوْ تُرِکَ الْقَطا لَنامَ[4]).

ب. کوچ‌کردن به یکی از سرحدّات.

ج. ملاقات با یزید.

۱۵. آقای صالحی با اتکاء به آنچه از سید مرتضی در **تنزیه الانبیاء** و شیخ طوسی در **تلخیص الشّافی** نقل می‌کند مدعی است که:

الف. امام پس از اطلاع از جریان کوفه و شکست نیروهای عراق و عدم امکان مراجعت به حجاز مایل بود با یزید ملاقات کند.

---

۱. [و اما اگر مرا نمی‌خواهید بازمی‌گردم.]

۲. [ای مردم! حال که مرا نمی‌خواهید، رهایم کنید تا به پناهگاه خودم در زمین بازگردم.]

۳. [آیا از من نمی‌پذیرید آنچه را که رسول خدا از مشرکان می‌پذیرفت، که هرگاه یکی از آنان تسلیم می‌شد حضرت می‌پذیرفت. گفتند: نه.]

۴. [اگر قطا (نام پرنده‌ای است) را به حال خود نهند می‌خوابد.]

ب . امید اینکه ملاقات با یزید کار را به مسالمت حل کند وجود داشت. ولی آقای صالحی توضیح نمی‌دهد که با بیعت یا بدون بیعت. شِقّ اول را امام قبول نمی‌کرد و شقّ دوم را یزید.

ج . یزید نسبت به امام از ابن‌زیاد ملایمتر بود، و در حقیقت مایل به کشتن امام نبود و امر به قتل امام نکرده بود.

د . امام یقین داشت که اگر تسلیم ابن‌زیاد بشود ذلیلانه کشته می‌شود.

نتیجهٔ همه اینها این است که امام هیچگونه راه فراری نداشت؛ قبل از شنیدن جریان کوفه امید پیروزی داشت، این امید زیاد هم بود، بعد از این جریان حاضر شد به حجاز برود، نگذاشتند، حاضر شد نزد یزید برود نگذاشتند، بنابراین راهی جز کشته‌شدن نداشت، امر دائر بود که ذلیلانه به دست ابن‌زیاد کشته شود یا غیرذلیلانه، او راه غیرذلیلانه را اختیار کرد ولی «مسلم» گول امان ابن‌زیاد را خورد و ذلیلانه کشته شد! بنابراین هیچ شأن و مقام و حماسه‌ای برای امام باقی نمی‌ماند!

آقای صالحی می‌نویسد اگر به امام اجازه می‌دادند که به شام برود می‌رفت و بیعت هم می‌کرد و این بیعت ضرری نداشت. امام وقتی بیعت نکرد که خیال می‌کرد می‌تواند خلافت را از یزید بگیرد اما وقتی که دید نمی‌تواند، حاضر بود بیعت هم بکند. و مدعی است که امام سجاد بعدها با یزید به وسیلهٔ مسلم بن عقبه بیعت کرد. (این منافات دارد با آنچه در نمرهٔ ۵ و نمرهٔ ۷ نقل کردیم.)

۱۶. نامهٔ اکابر اهل کوفه به امام حسین به این مضمون است:

أمّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی قَصَمَ عَدُوَّکَ الْجَبّارَ الْعَنیدَ الَّذِی انْتَزیٰ عَلیٰ هٰذِهِ الْاُمَّةِ فَابْتَزَّها أمْرَها، وَ غَصَبَها فَیْئَها، وَ تَأَمَّرَ عَلَیْها بِغَیْرِ رِضًی مِنْها، ثُمَّ قَتَلَ خِیارَها، وَاسْتَبْقیٰ شِرارَها، وَجَعَلَ مالَ اللهِ دُولَةً بَیْنَ جَبابِرَتِها وَأغْنِیائِها، فَبُعْداً لَهُ کَما بَعِدَتْ ثَمودُ؛ إنَّهُ لَیْسَ عَلَیْنا إمامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللهَ یَجْمَعُنا بِکَ عَلَی الْحَقِّ.

این نامه را طبری، **الامامة والسّیاسة**، **کامل** ابن‌اثیر، **ارشاد** مفید، **مقتل** خوارزمی و غیره نقل کرده‌اند.

مضمون همین نامه که محرک و انگیزهٔ رجالی از قبیل سلیمان بن صرد و حبیب بن مظهر و غیره بود می‌تواند عامل محرک امام حسین علیه‌السلام به شمار رود و

چنین بوده است. خطابهٔ امام در مقابل اصحاب خود و اصحاب حر در ذوحُسَم مؤید همین معنی است.

۱۷. آقای صالحی از **الاخبار الطِّوال** ص ۲۱۰ و **ارشاد** مفید ص ۱۸۲ نقل می‌کند که اولین نامهٔ اهل کوفه در دهم رمضان به امام رسید یعنی تقریباً پس از حدود یک ماه از ورود امام به مکه.

۱۸. آقای صالحی می‌نویسد مسلم در ۱۵ رمضان عازم کوفه شد و پنجم شوال وارد کوفه شد (**مروج‌الذهب**، جلد ۲ ص ۸۶)، یک ماه و هفت روز بررسی کرد و در ۱۲ ذی‌القعده به امام گزارش کرد. (**ارشاد** مفید ص ۲۰۱)

و علی القاعده نامهٔ مسلم پس از حدود ۱۴ روز یعنی ۲۷ ذی‌القعده به امام رسیده است.

آیا امام در هشتم ذی‌الحجة حرکت کرده است؟

۱۹. در ص ۱۶۱ نامه‌ای به نقل **تذکره** سبط و **تاریخ** ابن عساکر از یزید به ابن‌عباس نقل می‌کند که معلوم می‌شود یزید از روابط مکه و کوفه کاملاً آگاه بوده و ضمناً نصیحت و پیش‌بینی کرده است.

۲۰. آقای صالحی در صفحهٔ ۱۷۶ می‌گوید: از جملهٔ امام: «**فَهَلاّ لَكُمُ الْوَيْلاتُ تَرَكْتُمونا وَالسَّيْفُ مَشيمٌ، وَالْجَأْشُ طامِنٌ، وَالرَّأْيُ لَمّا يُسْتَحْصَفُ**»[1] فهمیده می‌شود که امام با اطمینان به یاری کوفیان آمده است، و اگر قبلاً عدم آمادگی خود را اعلام می‌کردند امام چنین تصمیمی نمی‌گرفت و به کوفه نمی‌آمد.

پس اولاً امام به قصد کربلا و به قصد کشته‌شدن نیامد.

ثانیاً امام مطمئن شده بود به یاری کوفیان.

ثالثاً اگر این اطمینان پیدا نشده بود هرگز به کوفه نمی‌آمد، کار دیگری می‌کرد، مثلاً بیعت می‌کرد و تسلیم می‌شد! (ولی این استنتاجها غلط است. آمدن امام به کوفه از باب **اقلّ الخطرین** یا **الخطرات** بود. این جمله‌ها از نظر تکلیف خود مردم کوفه است نه از نظر تصمیم امام.)

۲۱. آقای صالحی می‌نویسد منشأ این تصور که امام از اول به قصد کربلا و برای

---

۱. [وای بر شما! چرا آنگاه که شمشیرها در نیام و دلها آرام بود و هنوز عزم جدی گرفته نشده بود ما را رها نکردید؟]

کشته‌شدن بیرون آمده است پنج چیز است:

الف. سر قبر پیغمبر اکرم خواب دید.

ب. حدیث «اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً».

ج. خطبهٔ «خُطَّ الْمَوتُ عَلیٰ وُلْدِ آدَمَ».

د. خطبه‌ای که در آن این جمله است: «لا اَرَی الْمَوْتَ اِلاّ سَعادَةً...».

ه. حدیث منسوب به اُمّ سَلَمه و داستان خاک و شیشه.

اما داستان خواب را خوارزمی از ابن اعثم کوفی نقل کرده است که قابل اعتماد نیست و دیگران مثل **امالی** صدوق (به نقل **بحار**، جلد ۱۰) که از محمد بن عمر بغدادی نقل کرده، تحت تأثیر ابن اعثم کوفی بوده‌اند[1]. و همچنین **روضة الصّفاء**، **روضةالشّهداء**،

---

۱. علاوه بر نقل ابن اعثم کوفی و صدوق، ابن‌اثیر نیز در جلد ۳ صفحهٔ ۲۷۷ می‌گوید امام در جواب... فرمود: خوابی دیده‌ام که آن را نقل نخواهم کرد. و چنانکه می‌دانیم روایات ائمه آن را نقل کرده‌اند. در **مقتل** ابومخنف نیز می‌گوید:

> و ذکر عمّار فی حدیثه: إنَّ الحسین علیه‌السلام لمّا خرج من المدینة أتی قبرالرّسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فالتزمه و بکی بُکاءً شدیداً وسلّم علیه و قال: بأبی أنت و أمی یا رسول‌الله لقد خرجت من جوارک کرهاً، و فرّق بینی و بینک، واُخذت بالأنف قهراً أن اُبایع یزیدبن معاویة شارب الخمور و راکب الفجور وإن فعلت کفرت وإن أبیت قتلت علینا أنا خارج من جوارک علی الکره منّی فعلیک منّی السلام یا رسول‌الله. ثمّ عنّ علیه الکری ساعة فأجزعته أنه رأی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فی منامه وقد وقف به و سلّم علیه و قال: یا بنیَّ لقد لحق بی أبوک و اُمّک وأخوک و هم مجتمعون فی دارالحیوان ولکنّا مشتاقون إلیک فعجّل بالقدوم علینا. واعلم یا بنیَّ أنَّ لک فی‌الجنّة درجة مغشاة بنورالله فلست تنالها إلّا بالشّهادة، وما أقرب قدومک علینا*.

مرحوم آیتی در صفحهٔ ۹۷ **بررسی تاریخ عاشورا** نیز مدعی است که امام در جواب عبدالله بن جعفر که به اتفاق حاکم مکه آمده بود نیز فرمود: جدم را به خواب دیده‌ام. گفتند چه خوابی؟ فرمود: تا زنده‌ام برای کسی نقل نخواهم کرد.

* [و عمّار در حدیث خود گفته: چون حسین علیه‌السلام خواست از مدینه بیرون شود نزد قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و آن را در آغوش گرفت و سخت گریست و بر وی سلام داد و گفت: پدرم و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، من از جوار تو بدون رضایت قلب خارج شدم و میان من و تو جدایی افتاد و برای بیعت با یزید شارب‌الخمر و فاجر مجبورم کرده‌اند. اگر بیعت کنم کافر شوم و اگر امتناع ورزم کشته می‌شوم، و اینک با اکراه از جوار تو خارج می‌شوم. پس سلام من بر تو باد ای رسول خدا. سپس خواب بر چشمانش مستولی شد و رؤیایی دید که به وحشت افتاد، و آن این بود که پیامبر را در خواب دید که نزد او آمده و بر وی سلام نموده و فرمود: پسرم پدر و مادر و برادرت به من ملحق شده‌اند و همگی در سرای زندگی دور هم جمع‌اند

←

**تسلیة المجالس** محمد بن ابیطالب حسینی، **نفس‌المهموم**، **ناسخ التواریخ**، همه بلاواسطه یا مع‌الواسطه به ابن اعثم اعتماد کرده‌اند.

۲۲. آقای صالحی مدعی است که خطبهٔ «**خُطَّ الْمَوتُ... فَمَنْ کانَ باذِلاً فینا مُهْجَتَهُ...**» را به این ترتیب و با ذکر اینکه هنگام حرکت از مکه انشاء شده است فقط **لهوف** نقل کرده است. در **مقتل** خوارزمی با اختلافی در الفاظ آمده است ولی نوشته است که این خطبه را امام در روز عاشورا انشاء فرمود و جملهٔ «**فَمَنْ کانَ باذِلاً فینا مُهْجَتَهُ**» اصلاً در آنجا نیست. به علاوه آنچه خوارزمی آورده این است:

> **اَیُّهَا الناسُ خُطَّ الْمَوْتُ عَلیٰ بَنی اٰدَمَ کَمَخَطِّ الْقَلادَةِ عَلیٰ جیدِ الْفَتاةِ. وَ ما اَوْلَهَنی اِلیٰ اَسْلافِی اشْتِیاقَ یَعْقوبَ اِلیٰ یوسُفَ، وَ اِنَّ لی مَصْرَعاً اَنَا لاقیهِ. کَأَنّی اَنْظُرُ اِلیٰ اَوْصالی تَقَطَّعُها وُحوشُ الْفَلَواتِ غُبْراً وَعَفْراً قدْ مَلَأَتْ مِنّی اَکْراشَها، رِضَی اللهِ رِضانا اَهْلَ الْبَیْتِ، نَصْبِرُ عَلیٰ بَلائِهِ لِیُوَفّینا اُجورَالصّابِرینَ، لَنْ تَشُذَّ عَنْ رَسولِ‌اللهِ لُحْمَتُهُ وَ عِتْرَتُهُ وَلَنْ تُفارِقَهُ اَعْضاؤُهُ وَهِیَ مَجْموعَةٌ لَهُ فی حَظیرَةِ الْقُدْسِ تَقَرُّ بِها عَیْنُهُ وَتُنْجَزُ فیهِمْ عِدَتُهُ**[1].

۲۳. **اثبات الوصیّة** مسعودی ص ۱۳۹ روایت معروف اُمّ سلمه و قارورة و ارائه‌دادن اباعبدالله صحنهٔ کربلا را به اُمّ سلمه نقل می‌کند. آقای صالحی این جریان را با جریان عادی زندگی امام منافی می‌داند و این روایت را رد می‌کند.

۲۴. آقای صالحی در صفحهٔ ۱۹۶ مکرر کتاب خود پس از انکار روایت **اثبات الوصیة** روایات زیادی را که حکایت می‌کند رسول خدا مقداری از تربت به اُمّ‌سلمه داد که آن را به عنوان علامت شهادت امام حسین نگهداری کند نقل و قبول می‌کند.

---

← و همه مشتاق دیدار توئیم، پس به نزد ما بشتاب. پسر جانم بدان که تو را در بهشت درجه‌ای است که به نور خدا پوشیده است و جز با شهادت بدان نرسی، و چقدر ورود تو بر ما نزدیک شده است.]

۱. [ای مردم! مرگ چونان گردنبدی به گردن دوشیزگان بر آدمیزاد مقرر شده است. وه! چه اشتیاقی به دیدار پدرانم دارم بمانند اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف، و مرا قتلگاهی است که باید دیدارش کنم. گویا به بندهای غبارآلود بدنم می‌نگرم که درندگان بیابان قطعه‌قطعه می‌کنند، و شکمهای خود را از آن پر می‌سازند. خواست ما خاندان خواست خداست، بر بلای او صبر می‌کنیم تا پاداش صابران را کاملاً به ما دهد. هرگز خویشان و عترت پیامبر از او فاصله نگیرند، و اعضای او از وی جدا نشوند، و همهٔ آنها در بهشت گرد او جمعند، که چشم حضرتش به آنان روشن است و وعده‌اش دربارهٔ آنان عملی خواهد شد.]

۲۵. یکی از سؤالات مهم این است که چرا امام پس از وصول خبر شهادت مسلم در کوفه و تسلّط ابن‌زیاد، باز هم حرکت به کوفه را ادامه داد؟ مخصوصاً پس از استماع خبر شهادت مسلم این آیه را خواند: «**مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ماعاهَدُوا اللهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَما بَدَّلوا تَبْدیلاً**»[1].

۲۶. یکی دیگر این است که اگر به قول آقای صالحی امام حتی‌الامکان از ریختن خون پرهیز داشت و علت تسلیم نشدن این بود که به هر حال بـه دست پسـر زیـاد کشته می‌شد، چرا از کشته شدن یاران و فرزندان خود جلوگیری نکرد؟ برای عباس بن علی و برادران او امان آمد، دیگران نیز به نصّ خود امام کسی به آنها کار نداشت، چرا امام حاضر شد که آنها هم کشته شوند؟ به علاوه اگر امام تسلیم ابن‌زیاد می‌شد صدها نفر از مردم کوفه که در لشکر ابن‌زیاد بودند کشـته نـمی‌شدند. آن هـم نـوعی خونریزی بود.

۲۷. امام پس از آنکه پیک مخصوص از کوفه می‌رسد (از طرف محمد اشعث و به وصیت مسلم)، در میان مردم خطبه می‌خواند و عده‌ای را کـه بـه طـمع آمـده‌انـد و وسط راه ملحق شده‌اند برمی‌گرداند ولی خود همچنان به طرف کوفه می‌رود، چرا؟

۲۸. آقای صالحی برخورد با «حرّ» را از آن جهت مرحلهٔ تـازه‌ای مـی‌خوانـد کـه «حرّ» مأموریت دارد امام را دست‌بسته تسلیم ابن‌زیاد کند، و با این طرز ورود به کوفه احتمال هیچ‌گونه مساعدتی از ناحیهٔ مردم وجود ندارد.

۲۹. آقای صالحی از **الاخبار الطِّوال** ص ۲۲۷ نقل می‌کند که پس از آنکـه نـامهٔ معروف ابن‌زیاد ـ که راه را منحصر کرده بود به تسلیم یا شهادت ـ به عمرسعد، به امام ابلاغ شد، فرمود: «**فَهَلْ هُوَ اِلاَّ الْمَوْتُ؟ فَمَرْحَباً بِهِ**»[2].

۳۰. آقای صالحی می‌نویسد (تقریباً) در آخر روز پنجم مـحرم فـرمان ابـن‌زیاد رسید که حسین باید بیعت کند تا بعد دربارهٔ او تصمیم بگیریم، و تقریباً در آخر روز ششم جواب امام که هرگز تسلیم نمی‌شوم به او ابلاغ شده است، و در آخر روز هفتم دستور رسیده است که آب را بر حسین و اصحابش ببند.

۳۱. آیا نمی‌توان گفت که پیشنهاد امام به اینکه از کوفه مراجعت کـند، پس از

---

۱. احزاب / ۲۳.
۲. [مگر جز مرگ چیز دیگری است؟ درود بر مرگ.]

آنکه خود به پای خود آمده است، برای این بوده که انقلاب را شدیدتر کند و دامن بزند؟ همانطور که شمر آنگاه که ابن‌زیاد می‌خواست پیشنهاد عمرسعد را بپذیرد گفت اگر حسین از چنگال تو خلاص شود او قویتر و تو ضعیفتر خواهی بود.

۳۲. یکی دیگر از مطالب و سؤالات این است که امام چرا به مردم بصره نامه نوشت و آنها را دعوت کرد؟ آیا این دعوت جز دعوت به قیام علیه حکومت بود؟ آیا جز نوعی دعوت به شورش و انقلاب بود؟ بالاتر اینکه چرا شب عاشورا حبیب‌بن مظهّر را به میان بنی‌اسد برای دعوت آنها فرستاد؟ چرا برادران و فرزندان و یاران خاص خود را در شب عاشورا الزام به رفتن نکرد که خونی نریزد؟

۳۳. عجیب است که آقای صالحی که در تمام کتابش کوشش دارد که ابتدایی‌بودن قیام حسینی را نفی کند، در صفحهٔ ۲۹۹ بخش چهارم پس از آنکه اوضاع حکومت یزید را از تحلیل حرامها و تحریم حلالها و ظلمها و استثمارها و غیره بیان می‌کند و آنها را با مواد خطبهٔ امام در بیضه تطبیق می‌کند، می‌گوید:

«اگر در این شرایط از هیچ حلقومی ندایی برنمی‌خاست و اگر به فرض محال امام حسین تسلیم بی‌قید و شرط یزید می‌شد، در این صورت کشورهای دیگر، اسلام را در قالب یزید بن معاویه می‌شناختند، زیرا رئیس کشور اسلامی اگر هیچ مخالفی (و معترضی) نداشته باشد، در نظر دنیای خارج نمایندهٔ روح اسلام است؛ آنگاه بیگانگان می‌گفتند کشور اسلام یعنی کشور ظلم و بیدادگری... حسین بن علی علیه‌السلام که افق دیدش از مردم عادی خیلی وسیعتر است چون اسلام را از نظر موقعیت خارجی و جهانی در چنین وضعی می‌بیند وقتی که به وی می‌گویند با یزید بیعت کن، می‌گوید: **وَ عَلَى الْاِسْلامِ السَّلامُ اِذْقَدْ بُلِيَتِ الْاُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ يَزيدَ** (**مقتل** خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴).»

این مطلب خود می‌رساند که گاهی یک اعتراض و اظهار وجود آنقدر ارزش دارد که صدها نفر به خاطرش کشته شوند. پس چرا خود آقای صالحی اینقدر از اینکه امام حسین معترض باشد امتناع دارد؟

آنگاه می‌گوید:

«از این‌رو حسین بن علی تصمیم می‌گیرد مقاومت کند... تا دنیای خارج بداند اسلام را از دریچهٔ افکار حسین‌بن علی و در قالب فرزند پیغمبر باید شناخت نه در قالب یزید... تادنیای خارج بداند اسلام، حسین فرزند برومندی را تربیت کرده است که در راه دفاع از انسانیت و عدالت و در راه آزادی و حریت و تقوا و فضیلت عاشقانه جانبازی می‌کند. بنابراین دفاع از موقعیت جهانی و بین‌المللی اسلام را باید جزئی از هدف وسیع و همه‌جانبهٔ فرزند پیغمبر صلی‌الله علیه وآله دانست.»

۳۴. آقای صالحی می‌گوید بعضی مثل «موسیوماربین» آلمانی در **السیاسة الحسینیة** معتقدند که امام حسین عمداً خواست صحنهٔ مظلومیت بسازد و مقدمات شهادت هرچه فجیعتر خود را فراهم کند تا بهتر و بیشتر احساسات مردم را به نفع بنی‌هاشم و علیه امویها برانگیزد.

ماربین گفته است:

«چندین سال متوالی حسین علیه‌السلام تدارک کشته‌شدن خود را دید و مقصدی بسیار عالی مدّ نظر داشت.» (ص ۳۳)

ایضاً گفته است:

«حسین بن علی چون قصدی جز کشته شدن که مقدمهٔ آن خیالات عالی (رولیسیون) مقدس بود مدّ نظر نداشت، بزرگترین وسیله را بی‌کسی و مظلومیت دانسته و اختیار کرد تا مصائب وی در قلوب مؤثر واقع گردد.» (ص ۲۵)

گفته است:

«حسین علیه‌السلام در افشای ظلم و ستم بنی‌امیه و ابراز خیالاتشان در عداوت بنی‌هاشم و اولاد محمد صلی‌الله علیه وآله دقیقه‌ای فروگذار ننمود.» (ص ۲۶)

دربارهٔ طفل شیرخوار گفته است:

«با آنهمه مصائب جانکاه و افکار متراکمه و عطش و کثرت جراحات، باز هم از مقصد عالی خود (تحریک احساسات) صرف‌نظر ننمود و با اینکه می‌دانست بر فرزند صغیرش بنی‌امیه رحم نخواهد کرد، محض بزرگ‌ساختن مصائب، خود او را بر سر دست گرفته به ظاهر التجای آب برایش کرد و با تیر جواب شنید.»

۳۵. آقای صالحی در بخش آخر کتاب خود ص ۳۰۹ مغالطه می‌کند و می‌گوید:

«ما معنی صحیح و قابل‌قبولی برای این تعبیر: «باکشتن امام حسین اسلام زنده شد» تصور نمی‌کنیم، چه زنده شدن اسلام به معنی عمل‌کردن به احکام اسلام باشد و چه به معنی فتوحات اسلامی باشد و چه به معنی ضعف حکومت بنی‌امیّه باشد و چه به معنی متشکل‌شدن شیعه باشد و چه به معنی رسواشدن بنی‌امیه باشد. چگونه ممکن است باکشتن رئیس اسلام و حافظ قرآن، اسلام زنده بشود؟!»

۳۶. آقای صالحی می‌نویسد: «عبیدالله از عمرسعد فرمان را مطالبه کرد و عمر نمی‌داد و مسؤولیت را به گردن عبیدالله می‌انداخت.»

عثمان‌بن زیاد گفت: «دوست داشتم همهٔ فرزندان زیاد تا قیامت ذلیل باشند و حسین‌بن علی کشته نشود.» (طبری، جلد ۴، ص ۳۷۵)

«مرجانه» مادر ابن‌زیاد گفت: «یا خَبیثُ! قَتَلْتَ ابْنَ رَسولِ اللهِ، وَاللهِ لا تَرَی الْجَنَّةَ اَبَداً.»[۱] (**تذکره سبط** ص ۲۵۹)

یحیی بن الحکم (برادر مروان حکم) گفت: «بین شما و پیغمبر خدا در روز قیامت جدایی افتاد. من دیگر در هیچ کاری با شما شرکت نمی‌کنم.» (طبری، جلد ۴، ص ۳۵۶)

یحیی بن الحکم وقتی که سر امام را مقابل یزید دید، از روی ناراحتی و تأسف گفت: «سمیه باید فرزندانش به عدد ریگهای بیابان باشد ولی فرزندان دختر پیغمبر باید کشته و نابود گردند!» (طبری، جلد ۴، ص ۳۵۲).

هند زن یزید وقتی که از ماجرا آگاه شد خود را در لباس مخصوص مستور کرد و

۱. [ای پلید! پسر رسول خدا را کشتی؟! به خدا سوگند هرگز روی بهشت را نخواهی دید.]

از اندرون خانه به مجلس مردان آمد و گفت: آیا این سر حسین فرزند فاطمه است؟ یزید گفت: آری، سر حسین فرزند فاطمه است. تو برای او گریه و عزاداری کن. خدا بکشد ابن‌زیاد را که در کشتن او تعجیل کرد. (طبری، جلد ۴، ص ۳۵۶)

به نظر من از اینها بالاتر اینکه معاویه پسر یزید خود را از خلافت خلع کرد و بر یزید و بر معاویه لعنت فرستاد و حق را به جانب حسین علیه‌السلام و علی علیه‌السلام داد. علیهذا بزرگترین اثر حادثهٔ کربلا این بود که پردهٔ نفاق را درید و حساب سلطنت عملاً از حساب دین جدا شد؛ و اگر حادثهٔ کربلا نبود، امویّین به نام دین بر مردم حکومت می‌کردند و البته این چسبیدن آنها به دین، در نظر عده‌ای آنها را تبرئه می‌کرد و در نظر عدهٔ بیشتری دین را ملوّث می‌نمود.

حداقل اثر قیام حسینی این بود که میان خلفا و دین برای همیشه تفکیک شد.

یکی دیگر از آثار این بود که درجهٔ محبوبیت امام حسین فوق‌العاده بالا رفت، واقعاً «شهید امت»، «قهرمان فداکاری» در جهان اسلام شناخته شد، به صورت نیرویی مقدس درآمد، مصداق «**اِنَّ الَّذینَ ءامَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدّاً**»[1] شد. امام خود در روز عاشورا ـ به نقل طبری، ج ۴، ص ۳۴۶، و **مقتل** خوارزمی، جلد ۲، ص ۳۴ ـ فرموده است: «**وَایْمُ اللهِ اِنّی لَاَرْجُوا اَنْ یُکْرِمَنِیَ اللهُ بِهَوانِکُمْ**»[2].

۳۷. به عقیدهٔ آقای صالحی آنجا که امام از تسلیم امتناع می‌کند، تسلیم به ابن‌زیاد مراد است و این غیر از بیعت با یزید است. به عقیدهٔ ایشان امام حاضر بود با یزید بیعت کند ولی حاضر نبود تسلیم بلاشرط ابن‌زیاد شود، زیرا قطع داشت که او را ذلیلانه می‌کشد.

۳۸. آقای غفاری در مقدمهٔ **بررسی تاریخ عاشورا** پس از طرح یک سلسله سؤالها از این قبیل که آیا عمل اباعبدالله فرار از بیعت بود یا اجابت دعوت کوفیان و یا قیام و نهضت و ثوره و انقلاب، خود شقّ سوم را انتخاب می‌کند و مدعی می‌شود مقدمات و عللی پیدا شده بود که ایجاب می‌کرد امام قیام و اقدام کند و دلایل و قرائنی دردست است که امام از پیش در فکر نهضت و انقلاب بوده است.

اما جریانهایی در زمان معاویه پیش آمده بود:

---

۱. مریم / ۹۶. [آنان‌که ایمان آورده و عمل شایسته کرده‌اند خداوند دوستی آنان را در دل دیگران اندازد.]
۲. [و به خدا سوگند من امید دارم که خداوند مرا با خواری شما گرامی دارد.]

الف. از همه مهمتر موروثی‌کردن خلافت بود که بزرگترین بدعتها به شمار می‌رفت و درواقع جامهٔ عمل پوشیدن به آرزوی دیرین ابوسفیان بود که «تَلَقَّفُوها تَلَقُّفَ الْکُرَةِ، اَما وَالَّذی یَحْلِفُ بِهِ اَبوسُفیانَ لا جَنَّةٌ وَلا نارٌ». در مقابل چنین بدعتی سکوت جایز نبود.

ب. وضع شیعیان برخلاف قرارداد صلح امام حسن فوق‌العاده سخت و غیرقابل تحمل بود. سیاست اموی بر ریشه‌کن کردن اساس تشیع بود. معاویه در یک بخشنامه می‌نویسد: «مَنِ اتَّهَمْتُموهُ بِمُوالاةِ هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ فَنَکِّلُوا بِهِ وَاهْدِمُوا دارَهُ»[1]. در بخشنامهٔ دیگری می‌نویسد: «اُنْظُرُوا اِلیٰ مَنْ قامَتْ عَلَیْهِ الْبَیِّنَةُ اَنَّهُ یُحِبُّ عَلِیّاً وَ اَهْلَ بَیْتِهِ فَامْحُوهُ مِنَ الدِّیوانِ واَسْقِطُوا عَطاءَهُ وَ رِزْقَهُ»[2]. (ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۵، چاپ مصر).

ج. سبّ و لعن علی علیه‌السلام به طور رسمی در خطبه‌های نماز جمعه.

د. عدم قبول شهادت شیعیان و محرومیت آنها از حقوق اجتماعی.

ه. قتل اکابر شیعیان از قبیل حجربن عدی و رشید هجری به جرم تشیّع.

و. اثر سوء تبلیغات اموی و قرار دادن معاویه در صف صحابهٔ کبار به طوری که اگر وضع به همین منوال پیش می‌رفت روزی می‌رسید که مردم اسلام را جز آنکه معاویه معرفی کرده نشناسند.

اما جریان اینکه امام حسین از پیش درصدد اقدام بود:

مقدمتاً این بحث باید طرح شود که روش حضرت امیر و حضرت مجتبی و حضرت سیدالشهداء درحقیقت تابع یک اصل کلی بود و آن اینکه آنها در عین اینکه خود را صاحب بالاستحقاق خلافت می‌دانستند هیچ‌گاه فقط به خاطر غصب خودِ خلافت قیام نمی‌کردند و از اصلی که علی علیه‌السلام در موقع خلافت عثمان فرمود پیروی می‌کردند: «وَاللّٰهِ لَاُسَلِّمَنَّ ماسَلِمَتْ اُمورُ الْمُسْلِمینَ وَلَمْ یَکُنْ فیها جَوْرٌ اِلاّ عَلَیَّ خاصَّةً»[3].

---

۱. [بر هر کس گمان بردید طرفدار این قوم است سخت گیرید و خانه‌اش را ویران کنید.]

۲. [بنگرید هر کس ثابت شد دوست علی و خاندان اوست نامش را از دفتر پاک کنید و حقوق و جیره‌اش را بِبُرید.]

۳. رجوع شود به یادداشت «عنصر امر به معروف...» شمارهٔ ۲۳.

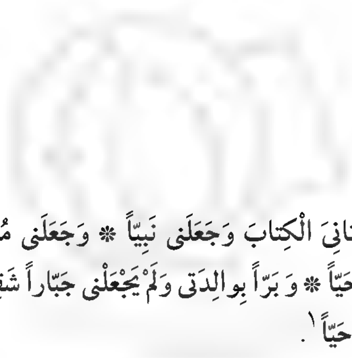
# فصل سوم



## یادداشت «امام حسین علیه السلام و عیسی مسیح علیه السلام»

## امام حسین علیه‌السلام و عیسی مسیح علیه‌السلام
## ـ ولادت سیدالشهداء علیه‌السلام

---



۱. قالَ اِنّی عَبْدُاللهِ اٰتانِیَ الْکِتابَ وَجَعَلَنی نَبِیّاً * وَجَعَلَنی مُبارَکاً اَیْنَ ما کُنْتُ وَ اَوْصانی بِالصَّلوٰةِ وَالزَّکٰوةِ ما دُمْتُ حَیّاً * وَ بَرّاً بِوالِدَتی وَلَمْ یَجْعَلْنی جَبّاراً شَقِیّاً * وَالسَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَیَوْمَ اَموتُ وَ یَوْمَ اُبْعَثُ حَیّاً[1].

۲. بین حضرت عیسی در امت مسیح و حضرت امام حسین در امت اسلام وجه شباهتهایی هست، از آن جمله از حیث مادر که مریم «سَیِّدَةُ النِّساء» است و همچنین حضرت زهرا. دربارهٔ حضرت مریم قرآن می‌فرماید: «وَ اِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ اِنَّ اللهَ اصْطَفٰیکِ وَ طَهَّرَکِ وَاصْطَفٰیکِ عَلیٰ نِساءِ الْعالَمینَ»[2].

در احادیث نیز وارد شده که نظیر این خطاب برای حضرت زهرا واقع شده.

شاعر می‌گوید:

---

۱. مریم / ۳۰ـ ۳۳ [عیسی فرمود: من بندهٔ خدایم، به من کتاب داده و پیامبرم ساخته است. و مرا هرجا که باشم مبارک گردانده، و مرا تا زنده‌ام به نماز و زکات سفارش فرموده است. و مرا نیکوکار به پدر و مادر قرار داده و جبار و شقی نساخته است. و درود بر من روزی که به دنیا آمدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم.]

۲. آل‌عمران / ۴۲ [و آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم! خداوند تو را برگزیده و پاکیزه ساخته و بر تمام زنان جهان (زمان خودت) برتری داده است.]

فَـاِنَّ مَـرْیَمَ اَحْـصَنَتْ فَـرْجَها     وَ جاءَتْ بِعیسیٰ کَـبَدْرِالدُّجـیٰ
فَــقَدْ اَحْـصَنَتْ فـاطِمُ وَجْـهَها     وَ جاءَتْ بِسِبْطَیْ نَبِیِّ الْهُدیٰ[۱]

مریم، صدّیقهٔ آن امت است: «**مَا الْمَسیحُ ابْنُ مَرْیَمَ اِلاّ رَسولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَاُمُّهُ صِدّیقَةٌ کانا یَأْکُلانِ الطَّعامَ**»[۲].

حضرت زهرا صدّیقهٔ طاهرهٔ این امت است. دربارهٔ هر دو «بتول عَذرا» گفته شده است.

۳.شباهت دیگر، در مدت حمل است. در حدیث است (**نفس‌المهموم**، ص ۶، و **بحار**، جلد دهم، باب ۱۱) که مدت حمل سیدالشهداء شش ماه طول کشید و هیچ‌کس شش ماهه متولد نشد که در عین حال بماند مگر حسین و عیسی علیهما السلام. در حدیث است که آیهٔ «**وَ وَصَّیْنَا الْاِنْسانَ بِوالِدَیْهِ اِحْساناً حَمَلَتْهُ اُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلٰثونَ شَهْراً حَتّیٰ اِذا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ بَلَغَ اَرْبَعینَ سَنَةً قالَ رَبِّ اَوْزِعْنی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلیٰ والِدَیَّ وَ اَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرْضیٰهُ وَ اَصْلِحْ لی فی ذُرِّیَّتی اِنّی تُبْتُ اِلَیْکَ وَ اِنّی مِنَ الْمُسْلِمینَ**»[۳] اشاره است به سیدالشهداء. عیسی **بَرّاً بِوالِدَتی** بود و حسین **وَصَّیْنَا الْاِنْسانَ بِوالِدَیْهِ اِحْساناً**؛ عیسی گفت: **اِنّی عَبْدُاللهِ**، دربارهٔ حسین نازل شد: **اِنّی مِنَ الْمُسْلِمینَ**.

«عمروبن سعیدبن عاص اشدق» حاکم مکه نامه‌ای نوشت به سیدالشهداء **وَحَذَّرَهُ مِنَ النِّفاقِ وَالشِّقاقِ**[۴]. حضرت در جواب نامه‌اش نوشت: «**لَمْ یُشاقِقِ اللهَ وَ رَسولَهُ مَنْ دَعا اِلَی اللهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ اِنّی مِنَ الْمُسْلِمینَ**»[۵]. اشاره است به آیهٔ کریمهٔ «**وَ مَنْ اَحْسَنُ**

---

۱. [مریم دامن خویش از آلودگی نگه داشت و عیسی را که ماه تابان شبهای تار است به دنیا آورد. و فاطمه نیز روی خود را (از غیر خدا) بازداشت و دو نوادهٔ پیامبر هدایت را به دنیا آورد.]
۲. مائده / ۷۵. [مسیح‌بن مریم جز پیامبر نیست که پیش از او نیز پیامبرانی زیست کرده‌اند، و مادر او صدّیقه (راستین) است که هر دو غذا می‌خوردند.]
۳. احقاف / ۱۵ [به انسان سفارش کردیم به پدر و مادرش نیکی کند که مادرش با زحمتْ دوران بارداری و وضع حمل او را گذراند، و دوران بارداری و شیرخوارگی وی سی ماه به طول انجامید تا اینکه به حد بلوغ و رشد خود رسید و چهل ساله شد گفت: پروردگار من! مرا الهام ده تا نعمتی را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای سپاس گزارم و عملی شایسته کنم که مورد پسند تو باشد، و فرزندان مرا صالح گردان، همانا من به درگاهت توبه می‌کنم و من از مسلمانان هستم.]
۴. [و او را از نفاق و درگیری پرهیز داد.]
۵. [کسی که به سوی خدا می‌خواند و عمل شایسته می‌کند و گوید من از مسلمانانم، با خدا و رسول نزاع نکرده است.]

قَوْلاً مِمَّنْ دَعا اِلَی اللهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ اِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ»[۱].

در باب حمل عیسی نُه ساعت و نُه روز هم‌گفته شده[۲]. رجوع شود به کتاب **جلوهٔ مسیح**.

در باب حمل حضرت سیدالشهداء اگر تولد آن حضرت در سوم شعبان و تولد حضرت مجتبی در نیمهٔ رمضان باشد، ممکن نیست آنچه در بعضی روایات رسیده که فاصلهٔ آنها شش ماه و ده روز است درست بیاید. شش ماه و ده روز، با روایاتی منطبق است که تولد حضرت را در آخر ربیع‌الاول ذکر کرده. رجوع شود به **نفس‌المهموم**.

۴. شباهت دیگر آنها در عقیده‌ای است که مردم در مسألهٔ «تفدیه» پیدا کردند[۳] و خیال کردند که آنها کشته شدند که گناه دیگران را به گردن بگیرند و دیگران آزاد باشند و تکلیف ساقط شد. دربارهٔ عیسی اصل کشته‌شدن دروغ است و دربارهٔ سیدالشهداء فلسفهٔ کشته‌شدن این نبود. به قول مولوی: «زآنکه از قرآن بسی گمره شدند...». شباهت دیگر در زکیّ و مبارک‌بودن است، یعنی هر دو وجود برکت‌خیز فوق‌العاده شدند[۴].

برکت عبارت است از نموّ در خیر، چنانکه از تفسیر **مجمع‌البیان** و **صافی** و غیره برمی‌آید. **مفردات** راغب می‌گوید: وَ لَمّا کانَ الْخَیْرُ الْاِلٰهیُّ یَصْدُرُ مِنْ حَیْثُ لا یُحَسُّ وَ عَلیٰ وَجْهٍ لایُحْصیٰ وَ لا یُحْصَرُ قیلَ لِکُلِّ ما یُشاهَدُ مِنْهُ زِیادَةٌ غَیْرُ مَحْسوسَةٍ هُوَ مُبارَکٌ وَ فیهِ بَرَکَةٌ[۵].

---

۱. فصّلت / ۳۳ [و چه کسی خوش‌گفتارتر است از آن‌کس که‌به سوی خدا می‌خواند و عمل شایسته می‌کند و گوید که من از مسلمانانم.]

۲. ضمناً شباهتی هم در نحوهٔ حمل و وضع هست که هر دو کُرْهاً بوده. اما مریم به خاطر اینکه فرشته بر او ظاهر شد و گفت: اِنّی اَعوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ اِنْ کُنْتَ تَقِیّاً و گفت: یا لَیْتَنی مِتُّ قَبْلَ هٰذا؛ و حضرت زهرا به واسطهٔ اینکه پیغمبر خبر داده بود که [فرزند او] کشته خواهد شد، و چون به حضرت گفته شد که ائمّه و اوصیاء از ذرّیّهٔ او خواهند بود، راضی شد.

۳. **المنجد** می‌گوید: «الفادی» لقب سیّدنا یسوع المسیح الذی افتدانا بدمه الکریم.

۴. در **تحف‌العقول** ص ۴۹۶ ضمن مناجاتهای خداوند به عیسی می‌نویسد: «یا عیسیٰ اُوصیکَ وَصِیَّةَ الْمُتَحَنِّنِ عَلَیْکَ بِالرَّحْمَةِ حَتّیٰ حَقَّتْ لَکَ الْوَلایَةُ بِتَحَرّیکَ مِنّی الْمَسَرَّةَ. فَبورِکْتَ کَبیراً. وَ بورِکْتَ صَغیراً حَیْثُ ما کُنْتَ. [ای عیسی به تو سفارش کنم سفارش آنکه مهربان و دلسوز توست، تا به جهت اینکه شادی مرا بجویی سزاوار پیوست با من شوی، تو در بزرگی و کودکی برکت داده شدی هرجا که بودی.]

۵. [و چون خیر الهی از جایی که محسوس نیست و به صورتی که به شمار و حصر درنمی‌آید صادر می‌شود، از این‌رو به هر افزونی غیرمحسوسی که مشاهده شود گفته می‌شود مبارک است و در آن برکت است.]

همان‌طور که یک زمین مبارک است مثل زمین فلسطین: **وَ بارَكْنا حَوْلَهُ**... (این سالها مدعی هستند که اسرائیل به اندازهٔ نفت ایران از مرکبات بهره برده است)، همان‌طور که بعضی آبها پربرکتند مثل آب باران (**وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً**)[۱]، همان‌طور که بعضی حیوانها مبارک و پربرکتند مثل گوسفند؛ همان‌طور هم بعضی انسانها واقعاً «وجود مبارک» می‌باشند و دربارهٔ آنها تعارف نیست، زمینی هستند که همه ساله محصول می‌دهند، بارانی هستند دائم.

داستان فُطْرُس ملک، رمزی است از برکت وجود سیدالشهداء که بال‌شکسته‌ها با تماس به او صاحب بال و پر می‌شوند[۲]؛ افراد و ملتها اگر به‌راستی خود را به گهوارهٔ حسین بمالند از جزایر دورافتاده رهایی می‌یابند و آزاد می‌شوند.

امروز همه روی زمین رشک برین شد تا از صدف پاک خدا دُرّ ثمین شد
فرمان خداوند به جبریل امین شد با خیل مَلَک از عرش‌تازان به زمین‌شد
تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم

صبح ازل از غیب برآورد تنفس انوار هدی تافت بر آفاق و برانفس
تا چند دلا رانده‌ای از صُقع تقدس برخیز و فراگیر پر و بال چو فطرس
بر تهنیت مقدم مولود مکرّم[۳]

بدون شک مکتب حسینی راه نجات این امت است زیرا کرسی حسین کرسی امر به معروف و نهی از منکر است. آنچنانکه از سورة‌الشعراء برمی‌آید، ظهور پیغمبران در فترتها به علت شیوع مفاسد بوده است. ولی ما می‌بینیم مکتب زندهٔ حسین، ظهور حسین است در همهٔ اعصار، یعنی در هرسال و هر محرّم امام حسین به صورت یک مصلح عالی ظهور می‌کند و این فریاد را به گوش می‌رساند:

**اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لا يُعْمَلُ بِهِ**... یا اینکه: **اَلْمَوْتُ اَوْلىٰ مِنْ رُكوبِ الْعارِ**... به امام حسین منسوب است:

**سَبَقْتُ الْعالَمينَ اِلَى الْمَعالى بِحُسْنِ خَليقَةٍ وَ عُلُوِّ هِمَّة**

---

۱. ق / ۹. [و از آسمان، آبی پربرکت فروفرستادیم.]

۲. همچنین جملهٔ «جَعَلَ الشِّفاءَ فى تُرْبَتِهِ وَ الْاِجابَةَ تَحْتَ قُبَّتِهِ وَالْاَئِمَّةَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ» نشانهٔ دیگر از مبارک بودن آن حضرت است. (رجوع شود به نمرهٔ ۹)

۳. تمام این قصیده در جلد سوم **سرمایهٔ سخن** به مناسبت ولادت سیدالشهداء آمده است و از همه بهتر همین دو بند است.

وَ لاحَ بِحِكْمَتى نورُالهُدىٰ فى دياجى مِنْ لَيالى مُدْلَهِمَّة
يُريدُ الجاحِدونَ لِيُطْفِئوهُ وَ يَأْبَى اللهُ اِلاّ اَنْ يُتِمَّه[1]

۵ . یک شباهت دیگر این است که مسیحیان و هم مسلمانان، ولادت و هم رفتن این دو را بزرگ می‌شمارند با این تفاوت که آنها در هر دو مرحله به شادی و پایکوبی و رقص و شرابخواری می‌پردازند[2] و مسلمانان در هر دو قسمت از این جهات منزّهند. مسلمانان بزرگوارانه‌تر جشن ولادت را برگزار می‌کنند چون اسلام کار سبک مغزی را اجازه نمی‌دهد. و اما در وفات ما می‌گرییم، و آنها در روز عروج یعنی سه روز بعد از کشته‌شدن شادی می‌کنند. (رجوع شود به نمرهٔ ۷ و ۸)

شاید شباهت بین عیسی و سیدالشهداء در یک امر دیگر هم باشد و آن عدم سابقهٔ اسمی است، و شاید این جهت مربوط به یحیی باشد نه عیسی، و در این صورت شباهت بین حسین علیه‌السلام و یحیی است، کما اینکه ایندو در شهادت به خاطر یک مرد بسیار فاسد با هم شبیه‌اند و هر دو شهید امر به معروف و نهی از منکرند (وَ اِنَّ مِنْ هَوانِ الدُّنْيا أَنَّ رَأْسَ يَحْيىٰ أُهْدِىَ اِلىٰ بَغِيٍّ مِنْ بَغايا بَنىٰ‌اِسْرائيلَ).

۶ . شباهت دیگر بین آنها در انصار و حواریین است (كَما قالَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوارِيّينَ مَنْ اَنْصارى اِلَى اللهِ...)[3].

سیدالشهداء نیز در شب عاشورا حواریین خود را انتخاب کرد. در **الانوار البهیّة** صفحهٔ ۴۵ از موسی بن‌جعفر علیه‌السلام نقل می‌کند می‌گوید: وَ فى وَصِيَّةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیهماالسلام لِهِشامٍ قالَ: وَ قالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ علیهماالسلام: اِنَّ جَميعَ ما طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فى مَشارِقِ الْاَرْضِ وَ مَغارِبِها بَحْرِها وَ بَرِّها وَ سَهْلِها وَ جَبَلِها عِنْدَ وَلِيٍّ مِنْ اَوْلِياءِ اللهِ وَ اَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللهِ كَفَيْءِ الظِّلالِ. ثُمَّ قالَ علیه‌السلام: اَلا حُرٌّ يَدَعُ هٰذِهِ اللُّماظَةَ (آنچه از طعام در بُن دندان باقی می‌ماند) لِاَهْلِها، لَيْسَ لِاَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ اِلاَّ الْجَنَّةُ فَلا تَبيعوها بِغَيْرِها فَاِنَّهُ مَنْ رَضِىَ مِنَ اللهِ بِالدُّنْيا فَقَدْ رَضِىَ بِالْخَسيسِ[4].

---

۱. [با خوش خُلقی و بلندهمّتی از همهٔ جهانیان به مقامات بلند پیشی گرفتم. و نور هدایت در شبهای دیجور با حکمت من درخشید. منکران می‌خواهند این نور را خاموش کنند و خداوند نخواسته جز اینکه آن‌را تمام و کامل خواهد کرد.]

۲. البته مسیحیها در شب کریسمس یک سلسله مراسم دعا و حضور کشیش هم دارند.

۳. صف / ۱۴ [چنانکه عیسی‌بن مریم به حواریون گفت: چه کسانی یاور من به سوی خدا خواهند بود؟]

۴. [در سفارش موسی بن جعفر علیهماالسلام به هشام آمده که حضرت فرمود: حسین بن علی علیهماالسلام فرمود: تمامی

←

مولوی در جلد سوم **مثنوی** داستان ظهور روح‌القدس را بر مریم به نحو عالی ذکر کرده است.

مجموع شباهتها با عیسی علیه‌السلام: در مادر از نظر سیدةالنساء بودن، صدّیقه بودن، بتول عَذرا بودن، مخاطب ملائکه بودن؛ در مدت حمل، در کراهت حمل، در بِرّ به والده و والدین، و در **اِنّی عَبْدُالله** و **اِنّی مِنَ الْمُسْلِمین**، در اعتقاد تفدیه، در مبارک بودن، در بزرگداشت ولادت و وفات، در عدم سابقهٔ اسمی، و در انصار و حواریین، و با یحیی در شهادت.

۷. در نمرهٔ ۵ گفتیم که ما و مسیحیان ولادت و کشته‌شدن هر یک از حضرت سیدالشهداء و مسیح را بزرگ می‌داریم با این تفاوت که آنها در هر دو مورد جشن می‌گیرند و ما تنها ولادت را جشن می‌گیریم و در شهادت امام حسین سوگواری می‌کنیم، و آنها روزی را که به عقیدهٔ خودشان مسیح در آن روز بعد از کشته‌شدن عروج کرده نیز جشن می‌گیرند. دیگر اینکه جشن آنها به شکل جشنهای ملی و قومی است یعنی خالی از روحانیت و معنویت و اخلاق است، همه رقص و شراب و مستی و پایکوبی و دست‌افشانی و فسق و فجور است؛ اما جشن ولادت حسینی مقرون است به شکوه معنوی و تشکیل مجالس وعظ و خطابه و اشک شوق ریختن و کسب تقرّب به خداوند، و تعلیم و تربیت.

یادم هست در ایام اقامت در قم کتابی از «محمد مسعود» خواندم که در آن مقایسه‌ای کرده بود بین نوع بزرگداشت مسیحیان کشته‌شدن عیسی را (به زعم خودشان، و اما به عقیدهٔ ما که از قرآن متَّخَذ است: **وَ ما قَتَلوهُ وَما صَلَبوهُ وَلٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ**[1]) و بزرگداشت ما شهادت اباعبدالله را، و ترجیح داده بود کار آنها را از این نظر که آنها شهادت پیشوای خود را موفقیت می‌شمارند و ما شکست؛ لهذا آنها شادی می‌کنند و ما می‌گرییم. بعدها من این اعتراض را از دیگران هم شنیدم و یکی از رموز تقدم آنها و تأخر ما را همین مطلب ذکر می‌کردند. در جواب عرض می‌کنم: اعتراض‌کننده‌ها از

---

← چیزهایی که خورشید بر آن می‌تابد در مشرق و مغرب زمین و دریا و خشکی و زمین هموار و کوهها، همه و همه نزد ولیّ خدا و اهل معرفت به حق خداوند چون سایه‌ای بیش نیست. آیا آزادمردی پیدا نمی‌شود که دست از این لقمهٔ جویده شده بردارد؟ برای شما جز بهشت بهایی نیست، پس خود را به غیربهشت نفروشید، که هر کس از خدا به دنیا راضی شود به چیز پستی راضی گشته است.]

۱. نساء / ۱۵۷ [نه او را کشتند و نه به دارش آویختند ولیکن امر بر آنها مشتبه شده است.]

یک نکته غافل مانده‌اند و آن اینکه اگر ما قضیه را تنها با مقیاس شخصی و اخلاق فردی بسنجیم، مطلب همان است که آن آقایان گفته‌اند.از این نظر در منطق خود اسلام هم شهادت موفقیت است نه شکست. مگر نه این است که علی علیه‌السلام همواره آرزوی شهادت می‌کرد و می‌گفت: «لَاَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ اَهْوَنُ عَلَیَّ مِنْ میتَةٍ عَلیٰ فِراشٍ...»[1]، مگر نمی‌گفت: «وَاللهِ لَابْنُ اَبی طالِبٍ اٰنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ اُمِّهِ»[2]. مگر بلافاصله پس از ضربت خوردن از ابن‌ملجم نگفت: «فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ»[3]. مگر در وقتی که در بستر افتاده بود نگفت: «... وَ ما کُنْتُ اِلّا کَقارِبٍ وَرَدَ وَ طالِبٍ وَجَدَ»[4]. مگر سیدالشهداء نگفت: «وَ ما اَوْلَهَنی اِلیٰ اَسْلافی اشْتیاقَ یَعْقوبَ اِلیٰ یوسُفَ»[5]. مگر نگفت: «لا اَرَی الْمَوْتَ اِلّا سَعادَةً وَلاَ الْحَیٰوةَ مَعَ الظّالِمینَ اِلّا بَرَماً»[6].

این مطلب را با مقیاس دیگری هم باید سنجید و آن، مقیاس اجتماعی است. در همهٔ دستورات مسیح شاید یک دستور اجتماعی خالص پیدا نشود[7] اما اسلام یک سلسله تعلیمات اجتماعی دارد. اسلام یک سلسله حبّ و بغضهای منطقی دارد. دستور ائمهٔ اطهار به اقامهٔ عزای حسین بن علی علیه‌السلام ـ همان‌طور که در سخنرانیهای عاشورای ۸۲ تحت عنوان «خطابه و منبر»[8] گفتیم ـ به خاطر تشفّی قلب حضرت زهرا فی‌المثل نیست، حضرت زهرا اَجَلُّ شأناً از این امور است؛ برای احیاء نیت حضرت سیدالشهداء و حضرت زهراست. از این جهت اظهار تأثر می‌شود که چرا چنین حادثه‌ای واقع شد. به منزلهٔ «آخ» است که مبادا تجدید شود. برای تقویت روح مبارزه است. البته تجلیل شهادت و جشن شهادت نیز اگر به شکل معنوی و اخلاقی باشد نه آن‌طور که فعلاً در عید کریسمس معمول است، ممکن است تشویق به جهاد در او

۱. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۱۲۱. [همانا هزار ضربه شمشیر برای من از مردن در بستر آسانتر است.]
۲. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۵. [به خدا سوگند اُنس پسر ابیطالب به مرگ از انس کودک به پستان مادرش بیشتر است.]
۳. **مناقب ابن شهرآشوب**، ج ۳ / ص ۳۱۲.
۴. **نهج‌البلاغه**، نامهٔ ۲۳. [و من نیستم جز مانند جویندهٔ آبی که بدان برسد، و یابنده‌ای که به خواسته‌اش دست یابد.]
۵. **لهوف**، ص ۲۵.
۶. **تحف‌العقول**، ص ۲۴۵.
۷. در اواخر **تحف‌العقول** بعضی دستورات در مورد ظلم از عیسی علیه‌السلام نقل شده.
۸. [این سخنرانیها در کتاب **ده گفتار** اثر استاد شهید به چاپ رسیده است.]

باشد؛ اما تشویق به تنهایی کافی نیست؛ حبّ و بغض باید با هم توأم باشد تا روح مبارزه در شخص پیدا بشود[1]. احیاء روح مبارزه به این است که مظاهر ظلم و کفر همواره در برابر فرض شود و به آنها لعن و نفرین شود و آرزوی قطع و قمع آنها تلقین گردد، همان‌طور که در رَمْی جمرات همیشه ما باید شیطان را مجسم فرض کنیم و به او سنگ پرتاب کنیم. غرض این نیست که آرزوی مردن فقط تلقین شود. آرزوی مردن فقط خوب نیست. غرض آرزوی شهادت است. آرزوی شهادت وقتی محقَّق می‌گردد که انسان خود را در مقابل صف مخالف ببیند و از پیشرفت آنها و عملی‌شدن نقشهٔ آنها در اجتماع متأثر گردد، و توأم با اشک شوق برای خوبان و سرمشقهای عالی انسانیت، آتش خشمش برای مظاهر کفر و ظلم زبانه کشد. ما در ورقه‌های «تعلیمات اجتماعی»[2] به مسألهٔ حبّ و بغض‌های منطقی در مقابل حبّ و بغض‌های عاطفی ان‌شاءالله اشاره خواهیم کرد.

پس شهادت را اگر به مقیاس فردی بسنجیم باید موفقیت بشماریم و جشن بگیریم و شادی کنیم، ولی اگر به مقیاس اجتماعی درنظر بگیریم باید از یک نظر آن‌را شکست جامعه بدانیم، جامعه‌ای منحط که خود سیدالشهداء فرمود: «**وَ عَلَى الْاِسْلامِ السَّلامُ اِذْ قَدْ بُلِيَتِ الْاُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ يَزيدَ**»[3] و امثال این کلمات؛ و از نظر مصالح اجتماعی و تجدید و احیاء روح مبارزه و نبرد در راه حق البته ایجاد مکتب گریه و تأثر، مؤثرتر و مفیدتر است.

نظیر این بیان را ما در ذیل حدیث «**اَلْعَدْلُ اَفْضَلُ اَمِ الْجُودُ**» در سخنرانی ۱۹ رمضان ۸۱ ایراد کردیم[4].

۸. ایضاً عطف به نمرهٔ ۵: روز ولادت عیسی علیه‌السلام به عقیدهٔ مسیحیان ۲۵ دسامبر یعنی شش روز مانده به آخر سال مسیحی است. اولِ سال آنها اول ژانویه است. عید ولادت را «عید کریسمس» می‌گویند. در این روز پاپ طبق معمول پیامی

---

۱. و به عبارت دیگر مکتب عزای حسینی مکتب تأثّر محض نیست، مکتب ثوره و انقلاب است. در طول تاریخ اسلامی این حادثه منشأ انقلابها شده و کاخهای ظلم را در اثر برانگیختن تأثر و بغض منطقی و اجتماعی واژگون کرده است و در آینده نیز خواهد کرد.

۲. [مطالب این ورقه‌ها در سلسله یادداشتهای استاد شهید به چاپ خواهد رسید.]

۳. **مقتل مقرم**، ص ۱۴۶.

۴. [این سخنرانی در کتاب **بیست گفتار**، گفتار اول به چاپ رسیده است.]

به مردم جهان مبنی بر دعوت به صلح و محبت می‌فرستد و در خاتمه دعایی می‌کند. گاهی می‌نویسند پاپ از روی تخت طلا مردم را دعوت کرد به رسیدگی حال فقرا!!! در جشن کریسمس دو چیز نمودار است: یکی درخت کاج که مظهر و سمبل این جشن است و در خانهٔ هر مسیحی و در هر یک از مجامع مسیحیان درختی یا لااقل شاخه‌ای از کاج به چشم می‌خورد و این روزها درخت کاج بازاری دارد و درخت کاجهاست که از ریشه کنده می‌شود و بعضی سالها شهرداری درصدد مبارزه برمی‌آید ولی فایده ندارد. این درختها را با چراغهای الوان و کاغذها و نوارهای رنگارنگ می‌آرایند. یکی دیگر بابانوئل است زیرا طبق یک سنت قدیمی در این شب بابانوئل، پیرمردی که موی سر و ریش سفید انبوهی دارد، برای بچه‌ها از آسمان هدیه و اسباب‌بازی می‌آورد و هنگامی که کودکان در خواب هستند توی کفش یا در جیب لباسشان می‌گذارند. کودکان در این جشن سهم بزرگی دارند. در «اطلاعات» ۳ دیماه ۴۲، صفحه ۱۳ می‌نویسد: «بسیاری از مراکز عمومی و باشگاهها و هتلها هم امشب به مناسبت کریسمس برنامه‌های فوق‌العاده دارند».

بنابراین شب کریسمس مجموعه‌ای است از عقاید خرافی و اعمال فسق و فجور. در میان ما نه این‌گونه عقاید خرافی وجود دارد و نه به این مناسبت فسق و فجوری می‌شود.

۹. عطف به نمرهٔ ۴ :گفتیم بدون شک مکتب حسینی راه نجات این امت است. زیرا علت مُبقِیهٔ دین، امر به معروف و نهی از منکر است و ایندو به معنی وسیع آنها یعنی تشویق و ترویج معروف و مبارزه با منکرات بستگی پیدا کرده با حسین علیه‌السلام تا آنجا که به قول بعضی‌ها اسلام نَبَوِیُّ الْحُدُوث وحُسَینیُّ الْبَقاء است.

۱۰. عطف به نمرهٔ ۵: داستان امام حسین یک سوژه است برای عالم اسلام و یک نوع تجدید حیات امر به معروف و نهی از منکر است، یک نوع ظهوری است که همه ساله سیدالشهداء در مظهر خطبا و گویندگان و یا در مظهر مصلحین و انقلابیون صالح می‌کند.

۱۱. عطف به نمرهٔ ۸: در کیهان ۴ دیماه ۴۲ (روز کریسمس) می‌نویسد:

«از یکی دو هفته قبل درختهای کاج فراوانی که در اطراف دیوارهای سفارت شوروی، سفارت انگلیس و سایر خیابانهای شمالی شهر چیده شده بود خبر از فرا

رسیدن جشن بزرگ مسیحیان در تهران می‌داد. مسیحیان با آرایش درخت کاج و شب زنده‌داری پای این درخت، میلاد پیغمبر خود را جشن می‌گیرند. دیشب قبل از اینکه ساعت تولد که به عقیدهٔ مسیحیان نیمه‌شب است فرا رسد، به کلیسا رفتند و به دعا و عبادت پرداختند و سپس در خانهٔ خود به صرف شام مخصوص شب کریسمس که در بسیاری از خانه‌ها خوراک بوقلمون بود مشغول شدند. مسیحیان کاتولیک که معتقدند حضرت عیسی در پای درخت کاج به دنیا آمده است (ولی قرآن کریم صریحاً می‌فرماید که در پای نخله به دنیا آمده است) این درخت را مقدس می‌دانند و بخصوص در شب کریسمس آن‌را به بهترین وجهی می‌آرایند و این درخت تا پایان جشن ژانویه که نُه روز بعد آغاز می‌شود همچنان زینت‌بخش خانهٔ کاتولیکهاست. بابانوئل بنا به قصه‌های کودکانه، نیمه‌شب سوار بر کالسکهٔ زرین از سرزمینهای پربرف می‌آید تا برای کودکان هدیه آورد. دیشب کودکان مسیحی جورابهای خود را در زیر سر بخاریها یا نقاط دیگر نهادند تا بابانوئل هدایای خود را در جوراب آنان بگذارد و صبح امروز با خرسندی فراوان این هدایا را که عموماً پدران و مادران مسیحی برای کودکان خود تهیه می‌کنند دریافت داشتند (ظاهراً ساختن این جریان از ریشهٔ اعتقاد به الوهیت مسیح آب می‌خورد و برای این بوده که در کودکان اعتقاد به الوهیت مسیح را تلقین کنند.) دیشب کافه‌ها و کاباره‌های تهران نیز مملو بود از کسانی‌که شب کریسمس خود را در این‌گونه اماکن می‌گذرانند. عدهٔ زیادی از تهرانیهای غیرمسیحی نیز به دعوت دوستان مسیحی خود و یا بدون دعوت در این مراسم شرکت کردند.»

□

پس در اینجا یک سلسله شباهتهای واقعی از نظر شخصیت واقعی این دو وجود مقدس است که عبارت است از:

الف. مادر: سیّدةالنساء، صدّیقه، مخاطب ملائکه، بتول عَذرا.

ب. مدت حمل

ج. کراهت حمل

د. مبارک بودن: [عیسی علیه‌السلام : ] **وَجَعَلَنی مُبارَکاً**. امام حسین علیه‌السلام : **وَجَعَلَ الشِّفاءَ**

فی تُرْبَتِهِ وَالْاِجابَةَ تَحْتَ قُبَّتِهِ وَالْاَئِمَّةَ فی ذُرِّیَّتِهِ[1]. لَوْلا صَوارِمُهُمْ وَ قِطَعُ نِبالِهِمْ لَمْ تَسْمَعِ الْاٰذانُ صَوْتَ مُکَبِّرٍ[2].

و یک سلسله شباهتها هست از نظر سوءاستفاده و سوءتعبیر مردم از آنها که هر دو مصداق «یَهْدی بِهِ کَثیراً وَیُضِلُّ بِهِ کَثیراً» هستند.

□

رجوع شود به **المیزان** جلد ۳، صفحهٔ ۳۲۰: «اَلْمَسیحُ مِنَ الشُّفَعاءِ عِنْدَاللهِ وَ لَیْسَ بِفادٍ»[3].



۱. [خداوند شفا را در تربت او، و اجابت دعا را زیر بارگاه او، و امامان را از نسل وی قرار داده است.]
۲. [اگر شمشیرها و قطعات تیرهای آنان نبود هیچ گوشی صدای اذان مکبّری را نمی‌شنید.]
۳. [حضرت مسیح از شفیعان است نه اینکه خود را فدای گناهان امت کرده باشد.]

# فصل چهارم



## یادداشت «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی»

# یادداشت «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی»



۱. معنی معروف و منکر، و معنی امر به معروف و نهی از منکر. کلمهٔ «معروف» شامل همهٔ هدفهای مثبت اسلامی، و کلمهٔ «منکر» شامل همهٔ هدفهای منفی اسلامی می‌گردد، ولهذا با چنین تعبیر عامی آمده است. و اما امر به معروف و نهی از منکر گرچه با تعبیر امر و نهی است ولی به نصّ حدیث و فقه و تاریخ قطعی اسلامی، شامل هر وسیلهٔ مشروعی است که برای این هدفها بشود استفاده کرد و این ساختمان را نگه داشت و توسعه داد.

۲. ارزش واقعی و ثبوتی امر به معروف از نظر اسلام. قرآن و سنّت چه اهمیت و چه موقع و ارزشی برای آن قائل است؟ (آیات امر به معروف و نهی از منکر، و روایات عجیبی که در این زمینه رسیده است.) پس این اصل در متن اسلام و در مقام ثبوت، ارزش بسیار اصیلی دارد و از ارکان تعلیمات اسلامی است.

۳. در نهضت حسینی سه عامل و سه عنصر دخالت داشته است و این نهضت به حسب هر یک از این سه عنصر یک ارزش و اعتبار خاصی پیدا می‌کند.

۴. قبول این مسؤولیت شرایط سنگینی دارد، چه از نظر اطلاعات و آگاهیها و چه از نظر قدرت اجرایی. اشکال کار ما تنها در این نبوده و نیست که ما توجه کافی به این اصل نداشته‌ایم؛ اشکال بیشتر ما در این بوده که ما خود را آماده برای انجام

چنین وظیفهٔ خطیری که نامش مسؤولیت عمومی اجتماعی[1] برای پیشبرد هدفهای اسلامی است نداشته‌ایم. نه آگاهی ما کامل بوده و نه قدرت اجرائی ما. لهذا ما زیانی که از راه انجام و اجرای جاهلانهٔ این اصل برده‌ایم، از ناحیهٔ ترک آن نبرده‌ایم. مظاهر فعالیت ما در این راه نشان می‌دهد که ما تا چه حد آمادگی داشته‌ایم. به عبارت دیگر کارنامهٔ ما در امر به معروف و نهی از منکر خیلی خراب و سیاه است. معلوم می‌شود آگاهی ما تا چه حد بوده و قدرت ما تا چه حد. البته اشکال کار ما بیشتر در ناحیهٔ آگاهی است نه در ناحیهٔ قدرت[2]، و هر دو شرط به اصطلاح شرط وجودند نه شرط وجوب؛ یعنی شرطی هستند که باید آنها را تحصیل کرد. نمونه‌های کار ما، از حساسیتهای ما دربارهٔ مسائل، کتابهایی که منتشر می‌کنیم که تا چه حد با پیشبرد هدفهای اسلامی منطبق است؛ پولهایی که انفاق می‌کنیم؛ تبلیغهایی که می‌کنیم؛ مسائلی که بیشتر فکر ما را به خود مشغول می‌سازد؛ از اینها می‌توان فهمید که چه اندازه ما ارزش این اصل را درک کرده‌ایم.

۵. مطلب پنجم این است که کارنامهٔ ما دربارهٔ این اصل چگونه است؟ متأسفانه ما کارنامهٔ درخشانی در اجرای این اصل نداریم. کارهای ما تحت این عنوان به‌جای اینکه امر به معروف و نهی از منکر باشد، نوعی منکر بوده است. فعالیتهای ما در این زمینه چه به صورت تبلیغ، یا کتاب و نوشته، یا هیئتهای اعزامی به خارج، یا صرف پول، یا ایجاد مؤسسه و یا هر شکل دیگر، صفر و یا نزدیک به صفر بوده است.

۶. هر یک از امر به معروف و نهی از منکر، مراتب و اقسامی دارد: لفظی، عملی؛ مستقیم، غیرمستقیم؛ فردی و اجتماعی.

۷. آخرین مطلب این است که پس از آنکه ارزش این اصل را از نظر اسلام و در مقام ثبوت دانستیم، و پس از آنکه دانستیم ارزش بیشتر نهضت حسینی از ناحیهٔ این عنصر است[3]، و پس از آنکه دانستیم نهضت حسینی که تا پای گذشت از جان و

---

۱. و به عبارت دیگر نشانهٔ کامل همبستگی ماست، نشانهٔ کامل این است که «اَلْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ کَالْبُنْیانِ یَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضاً. اَلْمُسْلِمونَ تَتَکافَؤُ دِماؤُهُمْ...». خلاصه، نتیجهٔ مطلب، همبستگی، همدردی و نیروست، وحدت است، شخصیت است.

۲. در این ناحیه است که به اوضاع زمان خودمان واقف نیستیم؛ نه تنها جریاناتی را که در بطن حوادث مستتر است درک نمی‌کنیم و رشد نداریم، حتی پدیده‌های بسیار ظاهر را هم نمی‌بینیم.

۳. این عنصر است که ایجاب می‌کند دامنهٔ انقلاب به هر شکل و به هر قیمت گسترش یابد و حتی نقشه برای

←

عزیزان و یاران و همه چیز در راه امر به معروف و نهی از منکر بود، به این اصل ارزش و اعتبار و آبروی شایسته داد[۱]، یعنی در حالی که دیگران آن را در مرز ضرر شخصی متوقف می‌کنند و ارزش آن را پایین می‌آورند، نهضت حسینی مرزی برای آن نمی‌شناسد؛ پس از همهٔ اینها، آن چیزی که به عنوان نتیجه‌گیری باید ذکر شود این است که ما چه کنیم که ارزش پیدا کنیم، به خودمان ارزش بدهیم، قیمت خودمان را نزد خدا بالا ببریم، نزد پیغمبر خدا بالا ببریم، آبروی خودمان را نزد سایر ملل جهان بالا ببریم، برای ما ارزش قائل شوند. ما چه کنیم؟ و هم اینکه چه کنیم که ارزش عزاداری حسین را بالا ببریم؟ آن اینکه شعارهای زنده و حسینی انتخاب کنیم نه «نوجوان اکبر من» که یک شعار پیرزنی است، یا: «زینب مضطرّم الوداع الوداع».

جواب این سؤال را خداوند در قرآن داده است: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرونَ بِالْمَعْروفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»[۲]. شما بهترین و باارزش‌ترین مردم جهان هستید در پرتو این اصل مقدس: امر به معروف و نهی از منکر، تعاون اجتماعی، همدردی، همبستگی، احساس مسؤولیت در مقابل جامعهٔ اسلامی.

ما باید فرصت‌شناس و موقع‌شناس باشیم. ما باید بدانیم که به قول سید شرف‌الدین (قریب به این مضمون): لا يُقْضى عَلَى الْباطِلِ اِلاّ عَنْ حَيْثُ جاءَ[۳].

گفتیم که ما نه تنها حوادثی که روزگار در بطن خود مستتر دارد و می‌پروراند درک نمی‌کنیم، حتی ظاهرترین پدیده‌ها را درک نمی‌کنیم. نیز گفتیم اشکال بیشتر ما در این است که آگاه نیستیم نه اینکه توانایی نداریم. محال است که یک جمعیت هفتصد میلیونی[۴]، دنیاروی آنها حساب نکند.

اکنون مثالی برای هر دو مطلب ذکر می‌کنیم که اولاً ناآگاهی ما چقدر است؟ و

---

← توسعهٔ خونریزی و انقلاب کشیده شود و افراد به جلو شمشیر برای کشته‌شدن دعوت شوند، و این عنصر است که ایجاب می‌کند اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فریاد عدالتخواهی با خون نوشته شود که به هیچ‌وجه پاک نشود همچنانکه هر فریاد عدالتخواهی و انسانی که با این مرکّب گرانبها نوشته شد هرگز پاک نشد.

۱. مقصود این است که ارزش امر به معروف برای ما را بالا برد، و اما ارزش فی نفسه آن که در جای خود ثابت است.

۲. آل‌عمران / ۱۱۰.

۳. [باطل را جز از همان جایی که برخاسته نمی‌توان سرکوب کرد.]

۴. [مطابق آمار آن زمان]

ثانیاً ما قدرت داریم؛ و آن، داستان غم‌انگیز و درعین‌حال بیدارکنندهٔ فلسطین در سی سال اخیر است.

سابقهٔ یهود در فلسطین چه اندازه است؟ تنها در زمان داود و سلیمان، اینها دولتی تشکیل داده‌اند و پس از آن هیچ‌وقت یک دولت یهودی نداشته‌اند و حتی اکثریت هم نداشته‌اند. در زمان فتح فلسطین به دست مسلمین[1]...

□

۱. چرا امام به مردم بصره نامه نوشت و آنها را دعوت کرد؟ آیا این خود نوعی نقشهٔ توسعهٔ خونریزی و انقلاب نبود؟ بالاتر اینکه چرا در شب عاشورا «حبیب‌بن مظهر» را به میان «بنی‌اسد» فرستاد؟ چرا یاران و کسان خود را الزام نکرد که خود را به کشتن ندهند؟

امام مخصوصاً می‌خواست اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فریاد عدالتخواهی و حقیقتخواهی خود را با خون خود بنویسد که هرگز پاک نشود. امام خطبه‌های داغش را پس از برخورد با «حرّ» و پس از وقوع در بن‌بست ایراد می‌کند. (رجوع شود به نمرهٔ ۳)

به‌طور کلّی تاریخ نشان می‌دهد که سخنانی که با خون نوشته شده هرگز پاک نشده است زیرا از نهایت تصمیم و عمق اندیشه حکایت می‌کند.

۲. این قسمت که در شمارهٔ ۱ بیان کردیم مؤید آن است که امام تحت‌تأثیر عامل امر به معروف و نهی از منکر منطق شهید به خودگرفته بود که مافوق منطق عقل منفعت‌جو است. در این منطق تنها یک چیز مورد نظر است و آن پیشبرد هدف است به هر قیمت که شده است. ولی در سایر عوامل یعنی عامل امتناع از بیعت و عامل دعوت کوفیان برای تشکیل حکومت، نمی‌شود دامنهٔ اقدام تا این حدود گسترش یابد.

۳. عطف به نمرهٔ ۱: بسیاری از سلاطین مایل بوده‌اند که نامشان و سخنشان و پیامشان (هرچند پیامی نداشته‌اند) باقی بماند، آن را بر لوحه‌های سنگی حک کرده‌اند که منم مثلاً شاه شاهان، بغ، ایزد نژاد و از نژاد خدایان، و امثال این چرندها. (رجوع شود به تواریخ سنگ نبشته‌ها.) ولی اینها هرگز در دلها و سینه‌ها ثبت نشده،

---

۱. [نسخهٔ دستنویس استاد به همین صورت است.]

اما پیام امام حسین بدون آنکه روی سنگی و یا فلزی حک شود، و با اینکه صرفاً روی صفحهٔ لرزان هوا ثبت شد، در سینه‌ها و دلها حک شد و مانند خطوط نورانی وحی در دل اولیاء خدا برای همیشه باقی ماند (اِنَّ لِلْحُسَیْنِ مَحَبَّةً مَکْنونَةً فی قُلوبِ الْمُؤْمِنینَ)، در عالیترین مقام و مرکز احساسی روحها ثبت شد که بردن نامش اشکها را جاری می‌سازد؛ و خدا می‌داند تاکنون چند هزار تُن جاری ساخته است، چرا؟ چون نهضتی بود از نظر هدف و مقصد، انسانی، عالی، برای عدالت و تقوا بود و از نظر انگیزهٔ مؤثر در وجود امام حسین، الهی و مافوق شخصی بود.

۴. در شرایطی که فساد و تباهی بر جامعه‌ای حکومت می‌کند و ظلم و ستم و فساد همه جا را فراگرفته، اگر از هیچ حلقومی به خاطر حفظ جان و حیثیت ندایی برنخیزد، دیگران که در مکان دور و یا زمان دور هستند، قضاوتشان این است که آنچه می‌گذرد نمایندهٔ روح مردم و به رضا و میل مردم است و احیاناً آن‌را نوعی اعراض از اسلام و یا بالاتر انقلاب علیه اسلام تلقی می‌کنند.

۵. عکس‌العمل‌های خود امویان که در ورقه‌های «یادداشت نهضت حسینی» نمرهٔ ۳۶ نقل کرده‌ایم از زبان عثمان‌بن زیاد، مرجانه، یحیی بن‌الحکم، هند همسر یزید، معاویة بن یزید، نشان می‌دهد اثر تکان‌دهندهٔ شهادت اباعبدالله علیه السلام را و اینکه این حادثه پردهٔ نفاق را درید و باطن کار را برملا کرد و حساب امویان را از اسلام برای همیشه جدا کرد. و این خود نشان‌دهندهٔ این است که امام حسین حق داشت منطق شهید به خود بگیرد.

۶. جملهٔ امام در روز عاشورا: «اِنّی لَاَرْجو اَنْ یُکْرِمَنِیَ اللهُ بِهَوانِکُمْ»[1] مؤید این است که امام مطمئن بوده به حسن اثر شهادتش و اینکه این شهادت آبروی امویها و هدفهای آنها را از بین خواهد برد و آبروی امام را بیشتر خواهد کرد. این نیز مؤید مدعای شمارهٔ فوق است.

۷. عوامل خاصی که ایجاب می‌کند قیام امر به معروف را، به قرار ذیل است:

الف. موروثی کردن حکومت و خلافت و تحقق بخشیدن به آرزوی ابوسفیان.

ب. نقض مواد صلح امام حسن علیه السلام ـ معاویه و وضع تحمل‌ناپذیر شیعیان که حتی بخشنامه شد با اتهام به تشیع آنها را بگیرید، و محبت علی کافی بود که نام

۱. [من امید دارم که خداوند مرا با خواری شما بزرگ بدارد.]

شخص را از دیوان دولتی ساقط کند. محرومیت شیعیان از حقوق اجتماعی از شهادت، قضاوت، امامت جماعت. قتل اکابر شیعیان از قبیل حُجربن عَدی، عَمْروبن حَمِق خُزاعی و غیره.

ج. سبّ علی علیه‌السلام در منابر.

د. تبلیغات به نفع امویها خصوصاً معاویه و قراردادن او در صف صحابهٔ کبار.

۸. عطف به نمرهٔ فوق، به‌طورکلی سیاست امویها بر این بود که شکل اسلام را حفظ کنند و محتوا را خالی کنند و به عبارت دیگر همچنانکه پیغمبر اکرم در عالم رؤیا دید، سیاست امویها بر این بود که در حالی که روی مردم به طرف اسلام است، آنها را از اسلام دور کنند.



# فصل پنجم



## یادداشت «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا»

## یادداشت
## «تحریفات در واقعهٔ تاریخی عاشورا»

۱. تحریف از مادهٔ حرف است و به معنی منحرف‌کردن و کج‌کردن یک چیز از مسیر و مجرای اصلی است.

تحریف بر دو نوع است: لفظی و قالبی و پیکری، دیگر معنوی و روحی؛ همچنانکه صنعت مغالطه نیز بر دو قسم است: لفظی و معنوی.

تحریف و مغالطه سابقهٔ تاریخی دارد. قرآن کریم از تحریف کتب آسمانی گذشته سخن می‌گوید که در ورقه‌های «تحریف کلمه» یادداشت کردیم[1].

تحریف همان‌طور که از نظر نوع بر دو قسم است: لفظی و معنوی، از نظر عامل یعنی محرِّف نیز بر دو قسم است: یا از طرف دوستان است یا از طرف دشمنان. به عبارت دیگر یا منشأش جهالت دوستان است و یا عداوت دشمنان. همچنانکه از نظر موضوع یعنی محرَّفٌ فیه نیز بر چند قسم است: یا در یک امر فردی و بی‌اهمیت است مانند یک نامهٔ خصوصی، و یا در یک اثر باارزش ادبی است، و یا در یک سند تاریخی اجتماعی است مثل جعل کتابسوزی اسکندریه، و یا در یک سند اخلاقی و تربیتی و اجتماعی است.

---

۱. [مطالب این ورقه‌ها در سلسله یادداشتها به چاپ خواهد رسید.]

۲. مرحوم آیتی در سخنرانی پنجم **بررسی تاریخ عاشورا** می‌گوید اسارت اهل‌بیت عامل بزرگی بود برای اینکه حقیقت وقایع عاشورا به مردم گفته شود و حقیقت قلب نشود.

در سخنرانی ششم صفحهٔ ۱۵۱ می‌گوید: «باید توجه داشت که تاریخ نهضت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام نسبت به بسیاری از فصول تاریخ از تحریف مصون و محفوظ مانده است». و مخصوصاً فجیع‌بودن این فصل تاریخ از نظر کسانی که قضیه را از جنبهٔ فجیع‌بودن آن مطالعه کرده‌اند، و عظیم‌بودن آن و قابل تکریم و احترام‌بودن آن از نظر کسانی که این قضیه را از آن جهت مورد مطالعه قرار داده‌اند خود سبب شده است که اهتمام عظیمی به ثبت جزئیات واقعه بشود. پس جزئیات واقعه بازگویی شده و ثبت شده است. از این جهت امثال طبری، ابن واضح (یعقوبی)، شیخ مفید، ابوالفرج اصفهانی، که در قرون دوم و سوم و چهارم می‌زیسته‌اند، جزئیات وقایع را با نقل از رُوات موثَّق نقل کرده‌اند.

مرحوم آیتی اصرار دارد (ص ۱۶۸) که اهتمام زنان اهل بیت به خطبه و خطابه در فرصتهای مختلف، با بودن امام علی‌بن الحسین، همه برای این بوده که مانع تحریف حادثهٔ کربلا بشوند (چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی) و خواستند نگذارند این حادثه قلب و تحریف بشود. متن آنچه واقع شده بود، به صورت خطبه و خطابه بیان کردند و هدف امام را هم تشریح کردند.

۳. مرحوم آیتی در آغاز سخنرانی ۹ (ص ۱۷۵) ضمن اشاره به ارزش خطب و سخنان اهل‌بیت می‌گوید:

«امروز می‌توان واقعهٔ کربلا را از روی خطبه‌های امام و اهل‌بیت که در مکه و بین راه حجاز و عراق و کربلا و کوفه و شام و مدینه ایراد کرده‌اند و از روی سخنانی که در پاسخ پرسشهای این و آن گفته‌اند و از روی رجزهایی که خود امام و اصحاب او روز عاشورا در مقابل دشمن خوانده‌اند و در مآخذ معتبر ثبت و ضبط شده است، و از روی نامه‌هایی که میان امام و مردم کوفه و بصره رد و بدل شده و نامه‌ای که یزید به ابن‌زیاد نوشته و نامه‌هایی که ابن‌زیاد به یزید و عمربن سعد نوشته و نامه‌های عمربن سعد به ابن‌زیاد و نامهٔ ابن‌زیاد به حاکم مدینه که همه‌اش در تواریخ معتبر مضبوط است و به دست آیندگان هم خواهد رسید و همیشه محفوظ خواهد ماند،

از روی این مدارک می‌توان واقعهٔ عاشورا را با تمام جزئیات که روی داده است شرح و توصیف کرد و هیچ نیازی به مدرک و مأخذ دیگری نیست.»

۴. از جمله تحریفات دشمن این است که در ابلاغی که یزید برای ابن‌زیاد صادر می‌کند می‌نویسد: «دوستان (جاسوسان) من اطلاع داده‌اند که مسلم پسر عقیل به کوفه آمده تا در میان مسلمانان ایجاد اختلاف کند».

ایضاً ابن‌زیاد به خود مسلم پس از گرفتاری مسلم گفت: «پسر عقیل! مردم این شهر آسوده‌خاطر بودند، تو آمدی و میان آنها تفرقه‌افکندی و مردم را به جان یکدیگر انداختی».

اما مسلم در جواب ابن‌زیاد گفت: «چنین نیست، بلکه من خود به این شهر نیامدم که مردم را پراکنده سازم؛ مردم این شهر به ما نامه‌ها نوشتند و در آن نامه‌ها یادآور شدند که پدرت «زیاد» نیکان آنها را کشت و خونشان را ریخت و چون بیدادگران و زورگویان دنیا با آنها رفتار کرد. ما آمدیم تا عدالت را برقرار سازیم و مردم را به حکم قرآن مجید دعوت کنیم».

به‌هرحال این تحریف نگرفت و مورخی در جهان پیدا نشد که آنچنان قضاوت کند. تنها قاضی ابن‌العربی اندلسی بود که گفت: ...

۵. اما تحریفاتی که لفظاً یا معنیً در حادثهٔ عاشورا شده است:

**تحریفات لفظی[۱]:**

الف. داستان شیر و فضّه[۲] که متأسفانه در **کافی** نیز آمده است.

ب. داستان عروسی قاسم که ظاهراً خیلی مستحدث است و از زمان قاجاریه تجاوز نمی‌کند. (از زمان ملاحسین کاشفی است.)

ج. داستان فاطمهٔ صغری در مدینه و خبربردن مرغ به او.

د. داستان دختر یهودی که افلیج بود و قطره‌ای از خون اباعبدالله به وسیلهٔ یک مرغ به بدنش چکید و بهبود یافت.

ه. حضور لیلی در کربلا و امر حضرت به او که برو در یک خیمهٔ جداگانه موی خود را پریشان کن، و شعر:

**نَذْرٌ عَلَیَّ لَئِنْ عـادُوا وَ اِنْ رَجَـعُوا　　لَاَزْرَعَـنَّ طَـریقَ الطَّـفِّ رَیْحـانا**

و اشعاری از این قبیل:

لیلی زغم اکبر...

خیز ای بابا از این صحرا رویم　　نک به سوی خیمهٔ لیلا رویم

و. داستان طفلی از ابی‌عبدالله که در شام از دنیا رفت و بهانهٔ پدر می‌گرفت و سر پدر را آوردند و همان‌جا وفات کرد. (رجوع شود به **نفس‌المهموم**)

ز. آمدن اسرا به کربلا در اربعین و اینکه به دو راهی عراق و مدینه رسیدند، از «نعمان‌بن بشیر» خواستند که آنها را به کربلا ببرد؛ و اینکه آنچه در اربعین حقیقت دارد زیارت جابر است و عطیّهٔ عوفی. اما عبور اسرا از کربلا و ملاقات امام سجاد با جابر افسانه است.

---

۱. این تحریفات لفظی را چه عاملی به وجود آورده است؟ به‌طورکلی شخصیتهای بزرگ جهان از طرف مردم عوام موضوع افسانه‌ها قرار می‌گیرند. وقتی که مردم برای بوعلی سینا افسانه می‌سازند، وقتی که رستم و سهراب افسانه‌ای خلق می‌کنند، قهراً برای علی بن ابیطالب علیه‌السلام و حسین‌بن علی علیه‌السلام نیز افسانه می‌سازند، نظیر افسانهٔ ضربت علی در خیبر و آسیب بدن و بال جبرئیل، و نظیر هفتصد هزار نفر بودن دشمن در کربلا و هفتاد و دو ساعت بودن روز عاشورا. اینجاست که باید قصهٔ کسی [را] که گفت نیزهٔ سنان بن انس شصت گز بود و شخصی گفت نیزهٔ شصت گزی در دنیا کسی ندیده است، و او گفت آن را خدا از بهشت برایش فرستاده بود، [به یاد آورد.]

عامل دیگر که اختصاصی است، موضوع گریانیدن بر حسین است که بعداً دربارهٔ تأثیر این عامل سخن خواهیم گفت.

۲. در **منتخب** طریحی و **اسرارالشهادة** دربندی، از یک مرد اسدی نیز نقل شده که شبها شیری می‌آمد و عاقبت معلوم شد که آن شیر علی بن ابیطالب است (العیاذبالله).

ح . هشتصد هزار نفر بودن لشکر عمرسعد بلکه یک میلیون و ششصد هزار نفر، هفتاد و دو ساعت بودن روز عاشورا، به یک حمله ده‌هزار نفر را کشتن، تا برسد به اینکه نیزهٔ هاشم مِرقال هجده‌گز و نیزهٔ قاتل قاسم هجده‌گز و نیزهٔ سنان شصت‌گز بود.

ط . روضه‌هایی که در آنها اظهار تذلّل پیش دشمن است، از قبیل التماس‌کردن برای آب.

ی . داستان طفلی که در حین اسارت گردنش را بسته بودند و سوار می‌کشید تا طفل خفه شد.

**اما تحریفات معنوی:**

الف . اولین تحریف این بود که این حادثه را یک حادثهٔ استثنائی و ناشی از یک دستور محرمانه و خصوصی دانستند. امام حسین فدای گناهان امت شد! او کشته شد تا گناهان امت بخشیده شود! بدون‌شک این یک فکر مسیحی است که در میان ما نیز رایج شده است. این فکر است که امام حسین را به کلی مسخ می‌کند و او را به صورت سنگر گنهکاران درمی‌آورد، قیام او را کفارهٔ عمل بد دیگران قرار می‌دهد: امام حسین کشته شد که گنهکاران از عذاب الهی بیمه شوند! جوابگوی معصیت معصیتکاران باشد[1]. (به شخصی گفتند تو چرا نماز نمی‌خوانی، روزه نمی‌گیری، مشروب می‌خوری؟ گفت من؟! شب جمعه در هیئت، سینهٔ سه ضربهٔ مرا ندیدی؟! آقای بروجردی هرچه خواستند سردسته‌های قمی را از بعضی کارها منع کنند قبول نکردند، گفتند ما همهٔ سال جز یک روز مقلد شما هستیم.) چیزی که هست فرق ما با مسیحیان این است که می‌گوییم یک بهانه‌ای لازم است، به قدر بال مگسی اشک بریزد و همان کافی است که جواب دروغگوییها، خیانتها، شرابخواریها، رباخواریها، ظلمها و آدمکشیها بشود! مکتب امام حسین به‌جای اینکه مکتب احیاء احکام دین باشد، مکتب **اَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلاةَ وَ اٰتَیْتَ الزَّکاةَ وَ اَمَرْتَ بِالْمَعْروفِ وَ نَهَیْتَ عَنِ الْمُنْکَرِ** باشد، و همان‌طور که خودش فرمود: **اُریدُ اَنْ اٰمُرَ بِالْمَعْروفِ وَ اَنْهیٰ عَنِ الْمُنْکَرِ**، مکتب ابن‌زیادسازی و یزیدسازی شد.

۱. امام حسین در سه مرحله شهید شد و سه نوع شهادت داشت: شهادت تن، شهادت نام، شهادت هدف.

در این زمینه است که افسانه‌ها ساخته شده از قبیل داستان مردی که سرِراه را می‌گرفت و آدمها را می‌کشت و لخت می‌کرد، اطلاع پیدا کرد که قافله‌ای از زوّار حسینی امشب از فلان نقطه عبور می‌کنند، در گردنه‌ای کمین کرد و در حالی که انتظار می‌کشید خوابش برد و قافله آمد و گذشت و او متوجه نشد. قافله که می‌گذشت، گرد و غبار بلند شده بود و روی لباسها و بدن او نشست. در همین حال خواب دید که قیامت بپاشده و او را هم کشان‌کشان به طرف جهنم می‌برند به جرم خونهای ناحقّی که ریخته و مالهایی که دزدیده و امنیتی که سلب کرده است (زیرا از نظر اسلام اینها محارب خوانده می‌شوند: **اِنَّما جَزاءُ الَّذینَ یُحارِبونَ اللهَ وَ رَسولَهُ... أنْ یُقَتَّلوا أوْیُصَلَّبوا أَوْتُقَطَّعَ اَیْدیهِمْ**[1]... رجوع شود به تفسیر آیه و به بحث فقهی مطلب) ولی همینکه به نزدیک جهنم رسید، جهنم از قبول او امتناع کرد و امر شد او را برگردانید زیرا این کسی است که در وقتی که در خواب بوده، غبار زوّار حسینی بر روی او نشسته است!

**فَاِنْ شِئْتَ النَّجاةَ فَزُرْ حُسَیْناً لِکَیْ تَلْقَ الْاِلٰهَ قَریرَ عَیْنٍ**
**فَاِنَّ النّارَ لَیْسَ تَمَسُّ جِسْماً عَلَیْهِ غُبارُ زُوّارِالْحُسَیْنِ**[2]

پس وقتی که غبار زوّار حسین بر روی یک دزد جانی بنشیند او را نجات دهد، خود زوّار چه مقام و درجه‌ای دارند! و حتماً بالاتر از ابراهیم خلیل خواهند بود! به قول شاعر:

من خاک کف پای سگ کوی کسی ام کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد

و به قول شاعر اصفهانی مردی را در قیامت می‌آورند و ملائکهٔ غِلاظ و شِداد او را به محضر عدل الهی می‌برند و هی به گناهان او شهادت می‌دهند و مورد توجه فرشتهٔ مأمور رسیدگی [ واقع] نمی‌شود، می‌گویند: شکمها پاره کرده است،... **دیوان** مُکْرَم صفحهٔ ۱۳۳:

اگر این مرده اشکی هدیه کرده ولش کن گریه کرده
عیان گر معصیت یاخُفیه کرده ولش کن گریه کرده
نمازْ این بندهٔ عاصی نکرده مه حق روزه خورده

۱. مائده / ۳۳.
۲. [اگر نجات خواهی به زیارت حسین برو تا خداوند را با چشم روشن دیدار کنی. زیرا آتش دوزخ به جسمی که غبار پای زائران حسینی بر روی آن نشسته، نمی‌رسد.]

ولی یک ناله در یک تکیه کرده ولش کن گریه کرده
اگر پستان زنها را بریده شکمهاشان دریده
هزاران مرد را بی‌خُصیه کرده ولش کن گریه کرده
اگر از کودکان شیرخواره شکمها کرده پاره
به دسته گریه‌های نسیه کرده ولش کن گریه کرده
خوراک او همه مال یتیم است گناه او عظیم است
خطا در شهر و هم در قریه کرده ولش کن گریه کرده
اگر بر ذمّهٔ او حقّ ناس است خدا را ناشناس است
برای خود جهان را فدیه کرده ولش کن گریه کرده
به دست خود زده قدّاره بر فرق به خون خود شده غرق
تن خود زین ستم بی‌بنیه کرده ولش کن گریه کرده
نمی‌ارزد دوصد تضییع ناموس به یک سُبّوح و قدّوس
اگر اشکی روان بر لحیه کرده ولش کن گریه کرده

۶. قبلاً گفتیم عامل تحریف دو چیز است. اکنون می‌گوییم عامل تحریف چند چیز است:

الف. اغراض دشمنان این وقایع که کوشش می‌کنند اینها را قلب و تحریف کنند، چنانکه نمونه‌اش را در نمرهٔ ۴ دیدیم.

ب. حس اسطوره‌سازی و قهرمان‌سازی خیالی که در بشر وجود دارد که قبلاً به آن اشاره شد و آقای دکتر شریعتی در سخنرانی عید غدیر، مبنای توجه بشر را به اساطیر به نحو احسن بیان کردند. و گفتیم همین حس است که علی را آنجا می‌برد که جبرئیل از آسیب شمشیر علی چهل روز نمی‌تواند بالا برود، و ضربت علی آنچنان نرم و بُرنده صورت می‌گیرد که خود «مَرحَب» متوجه نمی‌شود و به علی می‌گوید: یا علی! اینهمه که از تو تعریف می‌کنند، همهٔ زور و هنر تو همین است؟! علی می‌گوید خودت را یک تکان بده تا ببینی چه خبر است. تا تکان می‌خورد نیمی به این طرف و نیمی به آن طرف می‌افتد!

ج. درخصوص حادثهٔ عاشورا یک عامل خاصی هم دخالت کرده است و آن اینکه به خاطر فلسفهٔ خاصی از طرف پیشوایان دین توصیه شده که این جریان به عنوان یک مصیبت یادآوری شود و مردم بر آن بگریند. فلسفهٔ این تذکر و گریستن و

گریاندن، احیاء این خاطره است و فلسفهٔ احیاء آن این است که هدف کلی این نهضت برای همیشه زنده بماند و امام حسین هر سال در میان مردم به این صورت ظهور کند و مردم از حلقوم او بشنوند که: **اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لا یُعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الْباطِلَ لا یُتَناهیٰ عَنْهُ،** مردم همیشه بشنوند: **لا اَرَی الْمَوْتَ اِلّا سَعادَةً وَالْحَیاةَ مَعَ الظّالِمینَ اِلّا بَرَماً،** مردم بشنوند این ندایی را که با حماسه سروده شده است و ببینند این تاریخی را که با خون نوشته شده است.

ولی این مطلب بدون توجه به هدف گریستنها و گریاندنها، خود گریستن موضوع شده است، بلکه هنر مخصوص شده است. گریززدن خود یک هنری است در میان اهل منبر و روضه‌خوان‌ها. قهراً برای اینکه مردم بهتر و بیشتر گریه کنند، و به ظاهر برای اینکه اجر و ثواب بیشتری پیدا کنند، روضه‌های دروغ جعل شد. مردم ما هم فعلاً مثل چایخورهایی که به چای پررنگ عادت کرده باشند که چای کمرنگ آنها را نمی‌گیرد، به روضه‌های خیلی داغ و پرحاشیه عادت کرده‌اند و این خود عاملی شده که اجباراً عده‌ای از اهل منبر برای اینکه مردم گریه بکنند، روضه‌های دروغ و اگر بخواهیم محترمانه بگوییم روضه‌های ضعیف می‌خوانند.

اینجا دو داستان دارم: می‌گویند یکی از علمای آذربایجان همیشه از روضه‌های بی‌اصلی که خوانده می‌شد رنج می‌برد و به اهل منبر اعتراض می‌کرد. معمولاً می‌گفت این زهرمارها چیست که شما می‌خوانید؟! ولی کسی به سخنانش گوش نمی‌کرد، تا آنکه یک دهه خودش در مسجد خودش روضه گرفت و بانی هم خودش بود. با روضه‌خوان شرط کرد به اصطلاحِ خودش از آن زهرمارها قاطی نکند. روضه‌خوان گفت: آقا! من حرفی ندارم ولی بدانید که مردم گریه نمی‌کنند. گفت: تو چکار داری؟! در مجلس من نباید از آن زهرماری‌ها یعنی روضه‌های دروغ خوانده شود. مجلس بپا شد. آقا خودش در محراب، و منبر هم کنار محراب. منبری وارد روضه شد ولی هرچه خواست با روضهٔ راست مردم گریه کنند نشد. آقا خودش هم دست را به پیشانی گذاشته بود و دید عجب! مجلس خیلی یخ شد؛ و لابد با خود گفت الآن مردم عوام خواهند گفت علت اینکه روضهٔ آقا نمی‌گیرد این است که نیّت آقا صاف نیست و مریدها خواهند پاشید. یواشکی سرش را به طرف منبر برد و گفت قدری از آن زهرماری‌ها قاطیش کن.

داستان دیگر اینکه: در یکی از شهرستانها برای اولین بار یک روضهٔ مفصلی

شنیدم دربارهٔ داستان زنی که در زمان متوکل رفت به زیارت اباعبدالله علیه‌السلام ، و مانع می‌شدند و دست می‌بریدند، تا عاقبت آن زن با شرح مفصلی که یادم نیست، به دریا انداخته می‌شود و فریاد می‌کند: یا اباالفضل! به فریادم برس. سواری پیدا می‌شود و می‌آید و به زن می‌گوید: رکابم را بگیر! زن می‌گوید: چرا دست دراز نمی‌کنی و مرا نمی‌گیری؟ می‌گوید: آخر من دست در بدن ندارم.

پس معلوم می‌شود خود مردم هم عاملی برای این جعل و تحریف‌ها هستند. بسیاری از زبان حال‌ها زبان حال نیستند:

ای خاک کربلا تو به من یاوری نما  چون نیست مادری تو به من مادری نما

یعنی چه؟! نه امام چنین کلماتی به زبان آورده و نه شایستهٔ شأن امام است، بلکه شایستهٔ هیچ مردی نیست. یک مرد پنجاه‌وهفت ساله فرضاً بخواهد از تنهایی و غربت بنالد، مادر را نمی‌خواند. مادر را خواندن در شأن یک بچه است که هنوز احتیاج به دامن مادر دارد. این سنین وقتی است که معمولاً فرزندان پناه مادران هستند.

□

کتاب **لؤلؤ و مرجان** که در نوع خود کتاب بی‌نظیری است و از یک تبحّر واقعی مؤلف مرحومش حکایت می‌کند، بحث خود را در دو قسمت قرار داده است و از عهدهٔ هر دو نیکو برآمده است: اخلاص، صدق.

در بحث صدق، صفحهٔ ۸۲، آیات مربوطه را نقل می‌کند. اول آیهٔ: «**فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذا مِنْ عِنْدِاللهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَليلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمّا كَتَبَتْ اَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمّا يَكْسِبُونَ**»[1]. سپس آیات افترای کذب را نقل می‌کند که زیاد است[2].

۷. در صفحهٔ ۹۲ به بعضی دروغهای روضه‌خوان‌ها اشاره می‌کند از قبیل:

الف. پس از رفتن علی‌اکبر به میدان و برگشتن، امام به مادرش لیلی فرمود برخیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جدّم شنیدم می‌فرمود: دعای مادر در حق فرزند مستجاب می‌شود.

ب. حضرت زینب در حالت احتضار آمد به بالین امام **فَرَمَقَها بِطَرْفِهِ فَقالَ لَها اَخوهُ:**

---

۱. بقره / ۷۹.

۲. و شاید اگر مانند ما به آیات تحریف متمسک می‌شد بسیار مناسب بود.

اِرْجِعی اِلَی الْخَیْمَةِ فَقَدْ کَسَرْتِ قَلْبی، وَزِدْتِ کَرْبی[۱]!

ج. امام چندبار به دشمن حمله کرد و هر نوبت ده‌هزار نفر را کشت!

۸. در صفحهٔ ۱۴۲ اشتباه شیخ مفید را نقل می‌کند در جراحت برنداشتن علی علیه‌السلام، و در صفحهٔ ۱۴۹ داستان عبور اسرا را از کربلا در مراجعت از شام نقل می‌کند که **لهوف** متفرّد به آن است و فقط پس از او «ابن‌نما» در **مثیرالأحزان** نقل کرده است. تألیف این کتاب، بیست و چهار سال بعد از وفات سیّد[۲] واقع شده است.

۹. در صفحهٔ ۱۶۳، از کتاب **مُحْرِق‌القلوب** آخوند ملامهدی نراقی نام می‌برد که مشتمل بر بعضی اکاذیب است از آن جمله[۳]:

«چون بعضی از یاران به جنگ رفته شهید شدند، ناگاه از میان بیابان سواری مِکْمَل و مسلَّح پیدا شد، مرکبی کوه‌پیکر سوار بود، خُود عادی[۴] فولاد بر سر نهاده و سپر مدوّر به سر کتف در آورده و تیغ یمانی جوهردار چون برق‌لامع حمایل کرده و نیزهٔ هجده ذرعی (!) دردست گرفته و سایر اسباب حرب را بر خود آراسته کَالْبَرْقِ اللّامِعِ وَالْبَدْرِ السّاطِعِ به میان میدان رسید و بعد از طرید و جولان[۵] روی به سپاه مخالف کرد و گفت: هرکه مرا نشناسد بشناسد: منم هاشم بن عتبة بن أبی وقّاص پسر عمّ عمرسعد. پس روی به امام حسین کرد و گفت: اَلسّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِالله اگر پسر عمّم عمرسعد...»

۱۰. در صفحهٔ ۱۶۶ اشاره می‌کند به کتابهای برغانیهای قزوینی که مشتمل بر برخی اکاذیب است.

۱۱. در صفحهٔ ۱۶۷ می‌گوید:

---

۱. [پس حضرت با گوشهٔ چشم به وی نگاهی انداخت و فرمود: به خیمه بازگرد که دلم را شکستی و غمم را افزودی.]

۲. [سیدطاووس، مؤلف **لهوف**.]

۳. این داستان به طول و تفصیل در **روضة‌الشهداء** کاشفی آمده و **محرق‌القلوب** علی‌الظاهر از آنجا گرفته است. در **روضة‌الشهداء** می‌گوید فضل بن علی علیهماالسلام به کمک هاشم شتافت!!!

۴. کذا [یعنی مطلب مبهم است.]

۵. تعبیر به «طرید و جولان» در **روضة‌الشهداء** کاشفی نیز آمده است.

«در ایام مجاورت کربلا و استفاده از محضر علامهٔ عصر شیخ عبدالحسین طهرانی، سید عرب روضه‌خوانی از «حِلّه» آمد و پدرش از این طایفه بود و اجزاء (جمع جزوه) کهنه‌ای از میراث پدر داشت. اول و آخر نداشت. در حاشیه‌اش نوشته بود از تألیفات فلان عالم از علمای جبل‌عامل از شاگردان صاحب **معالم** است. غرض، آن سیّد استعلام حال آن کتاب نمود. مرحوم شیخ عبدالحسین اولاً در احوال آن عالم کتابی در مقتل نیافت؛ ثانیاً خود کتاب را مطالعه کرد و دید آنقدر اکاذیب دارد که ممکن نیست از عالمی باشد. لذا آن سید را نهی کرد از نشر و نقل از آن. ولی بعد همین کتاب به دست مرحوم دربندی افتاد و مطالب آن را در کتاب **اسرارالشهادة** نقل کرد و بر عدد اخبار واهیهٔ مجعولهٔ بی‌شمار آن افزود.»

در **اسرارالشهادة**[1] می‌نویسد: عدد لشکریان کوفه به ششصدهزار سواره و دو کرور پیاده (یک میلیون و ششصد هزار) می‌رسیده است.

۱۲. در صفحهٔ ۱۶۸ می‌گوید:

«مرحوم دربندی مشافهةً نقل کرد که من در ایام سابقه شنیدم که فلان عالم گفت یا روایتی نقل کرد که روز عاشورا هفتاد ساعت بود و من در آن‌وقت غریب شمردم و متعجب شدم از نقل آن ولکن حال که تأمل در وقایع روز عاشورا کردم خاطرجمع یا یقین کردم که آن نقل، راست و آنهمه وقایع نشود مگر در آن مقدار از زمان.»

۱۳. در صفحهٔ ۱۶۹:

«شخصی در شهر کرمانشاه خدمت عالم کامل جامع فرید، آقا محمدعلی صاحب

---

۱. دو سه روز قبل از محرم امسال (۱۳۸۹ قمری) به مناسبت اینکه می‌خواستم در اطراف «تحریفات در واقعهٔ تاریخی کربلا» بحث کنم، به وسیلهٔ تلفن از آقای [علی‌اکبر] غفاری مدیر مؤسسهٔ کتابفروشی صدوق دروغترین کتابهای مقتل را خواستم. نظر هر دو نفر به **اسرارالشهادة** بود. آقای غفاری این کتاب را نداشت و قول داد تهیه کند، اما بعد از دو سه روز تلفن کرد که از هر کتابفروش خواستم او هم دنبال این کتاب بود زیرا مشتری زیاد دارد و همه اهل منبر هستند، با این تفاوت که شما برای انتقاد و آنها برای نقل و استفاده می‌خواهند.

**مقامع** و غیره قدّس‌الله روحه رسیده و عرض کرد: در خواب می‌بینم به دندان خود گوشت بدن مبارک حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را می‌کَنم. آقا او را نمی‌شناخت، سر به زیر انداخت و متفکر شد. پس به او فرمود: شاید روضه‌خوانی می‌کنی؟ عرض کرد: بلی. فرمود: یا ترک کن یا از کتب معتبره نقل کن.»

۱۴. در صفحهٔ ۱۷۰ مقدمتاً برای نقل نمونه‌ای از اکاذیب روضه‌خوان‌ها جریان مسنای بنی‌اسرائیل و تَلمود را که سینه به سینه به یهودیان رسید و جمع‌آوری شد ذکر می‌کند و تمثیل می‌کند «به صدورالواعظین ولسان الذاکرین».

۱۵ . در صفحهٔ ۱۷۴ عبارت و بیانی در دنبال مطلب فوق دارد، می‌گوید:

«لکن مسنای یهود کتاب معین و معهودی است که به ملاحظهٔ آن دو تفسیر (شرح مسنا) از زیادی و نقصان مصون و محروس است، و اما روایات مسنای این امت دارای قوهٔ قویهٔ نباتیه است که چون از مجموعه‌ای به مجموعهٔ دیگر نقل کند فوراً نمو کند و با برکت شود و شاخه‌ها و برگهای تازهٔ با طراوت و نضارت برای آن پیدا [شود] و چون در سیر به منزل منابر برسد و موسم نقل آنها برسد قوهٔ حیوانیه در او ظاهر گردد و بال و پر پیدا کند و چون طیر خیال در هر لمحه به جهات مختلفه پرواز کند. و ما به جهت مثال به پاره‌ای از آنها اشاره کنیم به اینکه مختصری از او نقل کنیم.»

قبلاً سه فقره نقل شد، لهذا از شمارهٔ ۴ شروع می‌کنیم:

۱۶ . د . صفحهٔ ۱۷۵: افسانه‌ای راجع به حضرت امیر پس از ضربت خوردن.

ه. افسانهٔ یکی از قاصدان کوفه که نامه‌ای آورد برای امام حسین و جواب خواست. حضرت سه روز مهلت خواستند، روز سوم عازم سفر شدند. آن شخص گفت: برویم ببینیم جلالت شأن پادشاه حجاز را که چگونه سوار می‌شود. آمد دید حضرت بر کرسی نشسته، بنی‌هاشم دورش را گرفته و مردان ایستاده و اسبان زین‌کرده و چهل محمل که همه را به حریر و دیباج پوشانیده‌اند... تا عصر عاشورا که عمرسعد امر کرد شتران بی‌جهاز را حاضر کردند برای سوارشدن اسیران...

و . صفحهٔ ۱۷۷: حضرت زینب در شب عاشورا به جهت همّ و غم و خوف از اعداء

در میان خیمه‌ها سیر می‌کرد برای استخبار حال اقربا و انصار، دید حبیب بن مظهّر اصحاب را در خیمهٔ خود جمع کرده و از آنها عهد می‌گیرد که فردا نگذارند احدی از بنی‌هاشم قبل از ایشان به میدان برود... آن مخدّره مسروراً آمد پشت خیمهٔ ابوالفضل، دید آنجناب نیز بنی‌هاشم را جمع کرده و به همان قِسم از ایشان عهد می‌گیرد که نگذارند احدی از انصار پیش از ایشان به میدان برود. مخدّره مسرور در خدمت حضرت رسید و تبسم کرد. حضرت از تبسم او (در این وقت) تعجب کرد و سبب پرسید. آنچه دیده بود عرض کرد...

ز. داستان اینکه در روز عاشورا بعد از شهادت اهل‌بیت و اصحاب، حضرت به بالین امام زین‌العابدین علیه‌السلام آمد. پس، از پدر حال معاملهٔ آنجناب را با اعداء پرسید. خبر داد که به جنگ کشید. پس جمعی از اصحاب را پرسید. در جواب فرمود: قُتِلَ، قُتِلَ؛ تا رسید به بنی‌هاشم، و از حال جناب علی‌اکبر و ابی‌الفضل سؤال کرد؛ به همان قسم جواب داد و فرمود: بدان در میان خیمه‌ها غیر از من و تو مردی نمانده است.

صفحهٔ ۱۷۸:

«این قصه است و حواشی بسیار دارد و صریح است در آنکه آنجناب از اول مقاتله تا وقت مبارزت پدر بزرگوارش ابداً از حال اقرباء و انصار و میدان جنگ خبری نداشت.»

ح. داستان عزم رفتن اباعبدالله به میدان جنگ و طلب کردن اسبِ سواری و [اینکه] کسی نبود اسب را حاضر کند:

«پس مخدّره زینب رفت و آورد و آن حضرت را سوار کرد. برحسب تعدد منابر، مکالمات بسیار بین برادر و خواهر ذکر می‌شود و مضامین آن در ضمن اشعار عربی و فارسی نیز درآمده و مجالس را به آن رونق دهند و به شور درآورند.»

ظاهراً از آن‌جمله است اینکه حضرت زینب هنگام وداع، برادر را ایست داد و فرمود: وصیتی از مادرم به یادم افتاد. مادرم به من گفته در همچو وقتی حسینم را بگیر و از طرف من زیر گلویش را ببوس. از آن‌جمله است اینکه حضرت دید اسب

حرکت نمی‌کند، هرچه نهیب می‌زند اسب نمی‌رود، یکمرتبه می‌بیند طفلی خودش را روی سم اسب انداخته است. (اشعار معروف صفی‌علیشاه در بیان دو جاذبهٔ عشق و عقل مربوط به جریان حضرت زینب در همین وقت است.) باید متوجه بود که حضرت زینب حین وفات حضرت زهرا تقریباً پنجساله بوده است.

ط . صفحهٔ ۱۷۹: زینب آمد به بالین اباعبدالله علیه‌السلام در قتلگاه وَ رَأَتْهُ یَجودُ بِنَفْسِهِ وَ رَمَتْ بِنَفْسِها عَلَیْهِ وَهِیَ تَقولُ: اَنْتَ اَخی، اَنْتَ رَجاؤُنا، اَنْتَ کَهْفُنا، اَنْتَ حِمانا[۱].

ی . صفحهٔ ۱۷۹: افسانهٔ منسوب به «ابوحمزهٔ ثمالی» که درِ خانهٔ امام سجاد را کوبید، کنیزکی آمد، چون فهمید ابوحمزه است خدای را حمد کرد که او را رساند که حضرت را تسلّی دهد چون امروز دومرتبه حضرت بیهوش شدند. پس ابوحمزه داخل شد و تسلّی داد به اینکه شهادت در این خانواده موروثی است؛ جد، پدر، عم،... امام فرمود: بلی، ولی اسارت در این خانواده موروثی نبود. آنگاه شمّه‌ای از حالت اسیری عمّه‌ها و خواهران بیان کردند.

یا . از هشام بن الحکم [ مطلبی] نقل کرده‌اند که خلاصه‌اش این است: «در ایامی که امام صادق علیه‌السلام در بغداد بودند، هر روز می‌بایست در محضر امام باشم. روزی یکی از شیعیان، هشام را به یک مجلس عزا دعوت می‌کند و او معتذر می‌شود که باید در حضور امام باشم. او می‌گوید: از امام اجازه بگیر، و هشام می‌گوید: اسم این مطلب را پیش امام نمی‌شود برد که منقلب می‌شود. او گفت: بی‌اجازه بیا. هشام گفت: این هم ممکن نیست زیرا امام از من خواهد پرسید. آخر کار هرطور بود هشام را برد. روز بعد امام جویا شد و بعد از تکرار فاش کرد. امام فرمود: گمان می‌کنی من در آنجا نبودم یا در چنین مجالسی حاضر نمی‌شوم؟! عرض کرد: شما را در آنجا ندیدم. فرمود: وقتی که از حجره بیرون آمدی، در محل کفشها چیزی ندیدی؟ عرض کرد: جامه‌ای در آنجا افتاده بود. فرمود: من بودم که عبا بر سر کشیدم و روی زمین افتادم!

نظیر این افسانه است افسانه‌ای دربارهٔ امام سجاد علیه‌السلام که در یک مجلس عزاداری شرکت کرده بود و چراغها را خاموش کردند و بعد که مجلس ختم شد و چراغها روشن شد، دیدند امام کفشهای عزاداران را جفت کرده است.

---

۱. [و او را دید که مشغول جان‌دادن است. خود را به روی بدن او انداخت و می‌گفت: تو برادر منی، تو امید مایی، تو پناه مایی، تو پشتیبان مایی.]

۱۷ . در صفحهٔ ۱۸۳ می‌گوید:

«دو چیز است که سبب تجرّی این جماعت بلکه بعضی از ارباب تألیف شده در نقل اخبار و حکایات بی‌اصل و مأخذ، بلکه در بافتن دروغ و جعل اخبار و حکایات:
اول: گفته‌اند در اخبارِ مدحِ اِبکاء ننوشته که به چه قسم بگریانید و چه بخوانید، و از این ذکرنکردن معلوم می‌شود هرچه سبب گریانیدن، وسیلهٔ سوزانیدن دل و بیرون آمدن اشک باشد ممدوح و مستحسن است. علیهذا اخبار منع کذب در غیر مقام تعزیه‌داری است.
به این بیان می‌توان بسیاری از معاصی کبیره را مباح بلکه مستحب کرد. مثلاً اخبار فضیلت ادخال سرور در قلب مؤمن. پس مثلاً غیبت یا بوسه و زنای با بیگانه یا لواط اگر موجب ادخال سرور بشود جایز است.»

۱۸ . در صفحهٔ ۱۸۶ می‌گوید:

«یکی از ثقات اهل علم یزد برای من نقل کرد که وقتی از یزد پیاده رفتم به مشهد مقدس از آن راه بیابان (کویر) که مشقت بسیار دارد. در مسیر منازل، وارد قریه‌ای از دهکده‌های خراسان شدم قریب نیشابور. چون غریب بودم رفتم به مسجد آنجا. چون مغرب شد اهل ده جمع شدند و چراغی روشن کردند و پیشنمازی آمد و نماز مغرب و عشا را به جماعت کردند. آنگاه پیشنماز رفت بالای منبر نشست، پس خادم مسجد دامن را پر از سنگ کرد و برد بالای منبر نزد جناب آخوند گذاشت. متحیّر ماندم برای چیست؟! آنگاه مشغول روضه‌خوانی شد. چند کلمه که خواند خادم برخاست و چراغها را خاموش کرد. تعجبم بیشتر شد. در این حال دیدم بنای سنگ انداختن شد از بالای منبر بر آن جماعت، و فریادها بلند شد، یکی می‌گوید: ای وای سرم، دیگری فریاد از بازو، سومی از سینه، و هکذا گریه‌ها و شیونها بلند شد. قدری گذشت، سنگ تمام و آخوند مشغول دعا شد و چراغ را روشن کردند. مردم با سر و صورت خونین و دیدهٔ اشکبار رفتند. پس به نزد پیشنماز رفتم و از حقیقت این کار شنیع پرسیدم. گفت: روضه می‌خوانم و این جماعت به غیر از این قسم عمل گریه نمی‌کنند. لابد باید (برای اینکه به ثواب گریه

بر اباعبدالله برسند) به این نحو ایشان را بگریانم.»

۱۹. صفحۀ ۱۸۷:

«دوم: استقرار سیرۀ علما در مؤلّفات خود بر نقل اخبار ضعیفه و ضبط روایات غیرصحیحه در ابواب فضائل و قصص و مصائب، و مسامحۀ ایشان در این مقامات، خصوص مقام اخیر چنانکه مشاهد و محسوس است.»

مرحوم حاجی بعداً وارد بحث در مسألۀ تسامح در ادلّۀ سنن می‌شود و فرق می‌گذارد میان حدیث ضعیف و موهون، و می‌گوید: آنچه قابل تسامح است احادیث ضعیفه است نه موهونه.

۲۰. در صفحۀ ۱۹۳ می‌گوید:

«قصۀ زَعْفَر جنّی و عروسی قاسم در **روضه** کاشفی، و دومی در **منتخب** شیخ طریحی هم هست. **منتخب** طریحی مشتمل بر موهونهایی از قبیل زنده دفن‌کردن حضرت عبدالعظیم در ری است.»

۲۱. صفحۀ ۱۹۴:

«قصۀ عروسی، قبل از **روضه** کاشفی در هیچ کتابی دیده نشده است. اما قصۀ زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنۀ عوام دائر شده، پس آن از خیالات واهیه است... تمام علمای انساب متفقند که قاسم‌بن الحسن عقب ندارد (بلکه صغیر بوده).»

۲۲. صفحۀ ۱۹۵، می‌گوید:

«مسعودی که شیعه است و معاصر کلینی است، در **اثبات الوصیّة** عدد کشتگان امام را به ۱۸۰۰ تن رسانده است آنهم به عبارتِ «وَ رُوِیَ اَنَّهُ قَتَلَ بِیَدِهِ ذٰلِکَ الْیَوْمَ اَلْفاً وَ ثَمانَمِائَةٍ» و محمدبن ابیطالب به هزار و نهصد و پنجاه نفر رسانده است. اما در

کتابی که هزار سال بعد نوشته شده (**اسرارالشهادة** دربندی) عدد مقتولین امام را به سیصد هزار و عدد مقتولین حضرت ابوالفضل را به بیست و پنج هزار و از سایرین نیز به بیست و پنج هزار نفر رسانده است.»

اگر فرض کنیم امام در هر ثانیه یک نفر کشته باشد، سیصد هزار نفر مقدار هشتاد و سه ساعت و بیست دقیقه وقت می‌خواهد که با روز هفتاد و دو ساعت نیز قابل اصلاح نیست؛ و بیست و پنج هزار نفر اگر هر نفر در یک ثانیه کشته شود، شش ساعت و پنجاه و شش دقیقه و چهل ثانیه وقت می‌خواهد. به علاوه جمعیت یک میلیون و ششصدهزار نفر در صحرای کربلا جا نمی‌گیرد. وسائل و اسبابش از کجا فراهم می‌شود؟ آنهم همه از مردم کوفه بودند، از حجاز و شام کسی نبود[1]. خداوند عقلی بدهد.

۲۳. در صفحهٔ ۲۰۲ اشاره می‌کند به افسانهٔ دیگری که ما نظر به آنچه قبلاً نقل کرده‌ایم آن را دوازدهم قرار می‌دهیم:

یب. روزی حضرت امیر در بالای منبر خطبه می‌خواند. حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام آب خواست. حضرت به قنبر امر فرمود آب بیاور. عباس در آن‌وقت طفل بود، چون شنید تشنگی برادر را، دوید نزد مادر و آب برای برادر گرفت در جامی و آن‌را بر سر گذاشت و آب از اطراف می‌ریخت. به همین قسم وارد مسجد شد. چشم پدر بر او افتاد، گریست و فرمود امروز چنین و روز عاشورا چنان....

البته قصه باید در کوفه باشد زیرا سخن از خطابه و منبر است، و در آن‌وقت امام حسین یک مرد سی و چند ساله است و ممکن نیست در حضور جمع در حین خطبهٔ پدر از پدر آب بخواهد. به علاوه در هیچ مدرکی وجود ندارد.

یج. حضرت ابوالفضل در صفین هشتاد نفر را یکی پس از دیگری به هوا انداخت که هنوز اولی برنگشته بود، و هر کدام برمی‌گشت با شمشیر دو حصّه می‌نمود...

ید. [ می‌گوید:]

---

۱. در اینجا انسان به یاد آن افسانه می‌افتد که یک نفر اغراق‌گو در بزرگی شهر هرات در یک تاریخی گفت که در آن‌وقت در هرات بیست و یک هزار احمد یک چشم کلّه‌پز بود. نظیر اینها را دربارهٔ سرو کاشمر و عدد بنی‌اسرائیل و متقابلاً لشکریان فرعون و غیره گفته‌اند.

«برای ذرّیّهٔ طاهره دوشیزگانی بهم بافتند خصوص برای حضرت ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام، بعضی را در مدینه گذاشتند و بعضی را در کربلا شوهر دادند و بعضی را به جهت صدق کلام جبرئیل (صَغیرُهُمْ یُمیتُهُمُ الْعَطَشُ) در کربلا از تشنگی بکشتند و بعضی را در قتلگاه شبیه عبدالله بن الحسن شهیدش کنند...»

۲۴. صفحهٔ ۲۰۸:

«خاتمه، در مذمّت گوش‌دادن به اخبار کاذبه و حکایات و قصص دروغ مجالس تعزیه‌داری. خداوند در مقام مذمّت یهودان بلکه منافقین و بیان صفات خبیثه و افعال قبیحهٔ ایشان می‌فرماید: سَمّاعونَ لِلْکَذِبِ اَکّالونَ لِلسُّحْتِ[۱]. دربارهٔ اهل بهشت می‌فرماید: لایَسْمَعونَ فیها لَغْواً وَلا کِذّاباً[۲]. دربارهٔ اهل دوزخ که در این جهان به دروغ عادت کرده‌اند و در آخرت و موقف نیز ترک نکنند می‌فرماید: وَ یَوْمَ تَقومُ السّاعَةُ یُقْسِمُ الْمُجْرِمونَ ما لَبِثوا غَیْرَ ساعَةٍ کَذٰلِکَ کانُوا یُؤْفَکونَ[۳]. ایضاً: یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ اللهُ جَمیعاً فَیَحْلِفونَ لَهُ کَما یَحْلِفونَ لَکُمْ وَ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ عَلیٰ شَیْءٍ اَلا اِنَّهُمْ هُمُ الْکاذِبونَ[۴]. ایضاً: ثُمَّ لَمْ تَکُنْ فِتْنَتُهُمْ اِلّا اَنْ قالُوا وَاللهِ رَبِّنا ماکُنّا مُشْرِکینَ * اُنْظُرْ کَیْفَ کَذَبوا عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ماکانُوا یَفْتَرونَ[۵]. ایضاً: وَاجْتَنِبوا قَوْلَ الزُّورِ[۶]. ایضاً: وَالَّذینَ لا یَشْهَدونَ الزُّورَ[۷].»

۲۵. صفحهٔ ۲۱۳:

---

۱. مائده / ۴۲. [به دروغ گوش دهند و حرام خورند.]
۲. نبأ / ۳۵. [در آنجا سخن لغو و دروغ نشنوند.]
۳. روم / ۵۵. [روزی که قیامت برپا شود مجرمان سوگند خورند که جز ساعتی درنگ نکرده‌اند. اینچنین از حق منحرف و منصرف می‌شوند.]
۴. مجادله / ۱۸. [روزی که خدا همهٔ آنها را برانگیزد، پس برای او سوگند خورند چنانکه برای شما سوگند می‌خورند، و پندارند که برحقند. آگاه باشید که اینان دروغگویانند.]
۵. انعام / ۲۳ و ۲۴. [سپس پاسخ آنها جز این نبود که گفتند به الله پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبودیم. بنگر که چگونه بر خود دروغ می‌بندند و چگونه افتراهایشان از نظرشان گم شده است.]
۶. حج / ۳۰. [و از گفتار باطل و دروغ بپرهیزید.]
۷. فرقان / ۷۲. [و کسانی که شاهد و ناظر کارهای لغو و باطل نمی‌شوند.]

«و نیز دلالت کند بر قبح و مذمّت آن، استقراء غالب معاصی که محل آن مانند غالب اقسام دروغ، زبان است مثل غیبت و غنا و سبّ و بهتان و استهزاء و نظایر آنها، زیرا که چنانکه غیبت در شرع حرام است، گوش‌دادن به آن نیز حرام است؛ خوانندگی حرام است، گوش دادن به آن نیز حرام است؛ سبّ اولیاء خداوند یا مؤمن کفر یا معصیت است، گوش‌دادن به آن نیز حرام است. خدای تعالی فرماید: **وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ اَنْ اِذا سَمِعْتُمْ ٰاياتِ اللهِ يُكْفَرُ بِها وَ يُسْتَهْزَأُ بِها فَلا تَقْعُدوا مَعَهُمْ حَتّٰى يَخوضوا فى حَديثٍ غَيْرِهِ اِنَّكُمْ اِذاً مِثْلُهُمْ**[1] ... هر کس مرتکب گناهی شد، به آیه‌ای از آیات الهی استهزاء کرده است.»

۲۶. حال سزاوار است که ارباب دانش و بینش، مجالس مصائب جدیدهٔ حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام را ترتیب می‌دادند و صدماتی که بر آن وجود مبارک می‌رسد از زائر و مجاور و خدّام و حامل علوم آن حضرت و متعبدین و ناسکین و مأمومین و غیر ایشان به انواع و اقسامش در شب و روز جمع کرده به دست دیندار دلسوزی دهند که در مجالس اهل تقوا و دیانت و غیرت و عصبیّت بخوانند و بسوزند و بگریند و از خداوند متعال تعجیل فرج و ظهور سلطان ناشر عدل و امان و باسط فضل و احسان و قامع کفر و نفاق و عدوان را بخواهند.

□

۲۷. این بحث در چهار فصل بیان می‌شود:

الف . معنی تحریف و انواع تحریفها و اینکه در حادثهٔ عاشورا انواعی از تحریف واقع شده است.

ب . عوامل تحریف به‌طور عموم و عوامل تحریف به‌طور خصوص در حادثهٔ عاشورا، و به عبارت دیگر مسؤولان تحریف در حوادث به‌طور عموم و در این حادثه به‌طور خصوص.

ج . تشریح تحریفهایی که لفظاً یا معنیً، شکلاً یا روحاً در حادثهٔ عاشورای حسینی صورت گرفته است.

---

۱. نساء / ۱۴۰. [و حال آنکه در کتاب بر شما این حکم را فرستاده که چون شنیدید به آیات خدا کفر می‌ورزند و ریشخند می‌زنند با آنان منشینید تا در سخنی دیگر فرو روند، که (اگر چنین نکنید) شما هم مثل آنان خواهید بود.]

د. وظیفهٔ علمای امت در این باب به طور عموم و در این حادثه به‌طور خصوص که: **اِذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فَعَلَى الْعالِمِ اَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ وَاِلّا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ**[۱]. ایضاً: **وَ اِنَّ لَنا فی کُلِّ خَلَفٍ عُدولاً يَنْفونَ عَنّا تَحْريفَ الْغالينَ وانْتِحالَ الْمُبْطِلينَ**[۲]؛ و وظیفهٔ ملت مسلمان در این باب به طور عموم و در این حادثه به طور خصوص از نظر حرمت شرکت در استماع و لزوم مبارزهٔ عملی و نهی از منکر.

۲۸. معنی تحریف: راغب در **مفردات** می‌گوید:

«حَرْفُ الشَّیْءِ طَرَفُهُ... وَتَحْريفُ الشَّیْءِ إمالَتُهُ كَتَحْريفِ الْقَلَمِ. وَ تَحْريفُ الْكَلامِ اَنْ تَجْعَلَهُ عَلىٰ حَرْفٍ مِنَ الْاِحْتِمالِ يُمْكِنُ عَلَى الْوَجْهَيْنِ. قال عَزَّوَجَلَّ: **يُحَرِّفونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ**... و: ... **مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ**...»[۳]

در **تفسیر** امام فخررازی جلد ۳ صفحهٔ ۱۳۴ ذیل آیهٔ ۷۵ از سورهٔ بقره می‌گوید:

«قالَ الْقَفّالُ: اَلتَّحْريفُ: اَلتَّغْييرُ وَالتَّبْديلُ، وَأَصْلُهُ مِنَ الْاِنْحِرافِ عَنِ الشَّیْءِ وَالتَّحْريفِ عَنْهُ، قالَ تَعالىٰ: **إلّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ اَوْمُتَحَيِّزاً إلىٰ فِئَةٍ**. وَالتَّحْريفُ هُوَ إمالَةُ الشَّیْءِ عَنْ حَقِّهِ. يُقالُ: قَلَمٌ مُحَرَّفٌ إذا كانَ رَأْسُهُ قَطٌّ مائِلاً غَيْرَ مُسْتَقيمٍ. قالَ القاضی: إنَّ التَّحْريفَ إمّا أنْ يَكونَ فِی اللَّفْظِ أَوْ فِی الْمَعْنىٰ. وَ حَمْلُ التَّحْريفِ عَلىٰ تَغْييرِ اللَّفْظِ أَوْلىٰ مِنْ حَمْلِهِ عَلىٰ تَغْييرِ الْمَعْنىٰ...»[۴]

---

۱. **اصول کافی**، ج ۱ / ص ۵۴ با کمی اختلاف. [هرگاه بدعتها روی داد بر عالِم است که علم خویش آشکار کند، وگرنه لعنت خدا بر اوست.]

۲. **اصول کافی**، ج ۱ / ص ۳۲، و در آن «ینفون عنه» است. [ما را در هر نسلی عادلانی است که تحریف افراطیان و دروغزنی مبطلان را از ما (از دین) دور می‌سازند.]

۳. [حرفِ یک چیز طرف و کنار آن است... و تحریف یک چیز کج‌کردن آن است مانند کج‌کردن و مایل‌ساختن قلم. و تحریف سخن آن است که آن را بر یکی از دو طرف احتمال حمل کنی درحالی که امکان هر دو معنی را دارد. خدای عزوجل فرموده: سخن را از جای خود تحریف می‌کنند... .]

۴. [قفّال گفته: تحریف، تغییر دادن و عوض کردن است، و ریشهٔ آن از منحرف‌شدن از چیزی است. خدای متعال فرموده: جز اینکه بخواهد برای جنگ جا عوض کند یا در گروهی جای گیرد. و تحریف، کج‌کردن و مایل ساختن چیزی از محل شایستهٔ آن است. گفته می‌شود: قَلَمٌ مُحَرَّفٌ، یعنی قلمی که سرش کج شده است. قاضی گفته: تحریف گاه در لفظ است و گاه در معنی. و تحریف را تغییر در لفظ بگیریم بهتر است از تغییر در معنی... .]

تحریف لفظی به این است که مثلاً لفظی کم یا زیاد می‌کنند و یا کلمه یا جمله‌ای را پس و پیش کنند و به‌هرحال معنی را کم یا زیاد [کنند] یا تغییر دهند. خطر بزرگ در تحریفاتِ مغیّر معنی است.

این‌گونه تحریفات در کتب و نوشته‌ها زیاد است حتی در متن اشعار خصوصاً آنجا که به اصطلاحْ مصحّح «شدرسنا» می‌کنند.

مولوی در یکی از اشعار خود گفته است:

از محبت تلخها شیرین شود    از محبت مسها زرّین شود

بعد نُسّاخ اضافه کرده‌اند: «از محبت دُردها صاف، و دردها شفا، و خارها گل، و سرکه‌ها مُل، و دار تخت، و بار بخت، و سنگ روغن، و حزن شادی، و غول ماری، و مرده زنده، و شاه بنده می‌شود». مانده است بگویند سقف دیوار و خربوزه هندوانه و استکان نعلبکی می‌شود.

**اما تحریف معنوی** ـ سه مثال:

الف . **یا عَمّارُ! تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْباغِیَةُ.**

ب . **لا حُکْمَ اِلّا لِلّٰهِ.**

ج . **اِذا عَرَفْتَ فَاعْمَلْ ما شِئْتَ**[۱].

اولی مورد سوء استفادهٔ معاویه، دوم مورد سوء استفادهٔ خوارج، سوم مورد سوء استفادهٔ شیعیان از حدیث امام صادق شد که خود آن حضرت به‌طور صحیح توضیح دادند.

در قرآن تحریف لفظی واقع نشده ولی تحریف معنوی که عبارت است از سوء‌تفسیر، زیاد واقع شده است.

منطقیین در باب صنعت مغالطه گفته‌اند یا لفظی است و یا معنوی، و اقسامی ذکر کرده‌اند که برای «ما نحن فیه» مخصوصاً از نظر پیدا کردن مثال عربی و فارسی بسیار مفید است.

قرآن از تحریف کلمه در آیات زیادی یاد و نکوهش کرده است. اما همان‌طور که «کلمه» در اصطلاح قرآن اعمّ است از جمله و شخصیت و حادثه، قهراً تحریف نیز

۱. [ترجمهٔ سه جمله به ترتیب: ای عمّار! گروه متجاوز تو را می‌کشند. هیچ حکمی جز برای خدا نیست. چون شناختی هرچه خواهی بکن.]

اقسامی پیدا می‌کند: تحریف عبارات، تحریف حادثه‌ها و تاریخچه‌ها، تحریف شخصیتها. (برای قسم سوم رجوع شود به سخنرانی سید مرتضی جزائری در **گفتار ماه**).

۲۹. بحث ما در نوع دوم یعنی تحریف حادثه است که هم ممکن است تحریف لفظی شود یعنی کم و زیاد در نقل آن بشود، و هم ممکن است تحریف معنوی بشود یعنی روح حادثه که عبارت است از علل و انگیزه‌ها و از هدفها و منظورها، مسخ بشود. از همین‌جا معلوم می‌شود که اهمیت تحریف بستگی دارد به اهمیت موضوع آن یعنی مُحَرَّفٌ فیه که یک سخن عادی یا یک حادثهٔ عادی و یا یک شخصیت عادی باشد یا آنکه در سخنی یا حادثه‌ای یا شخصیتی واقع شود که سند تاریخی و اخلاقی و تربیتی و دینی یک اجتماع است. لهذا کذب بر خدا و رسول، اشنع اقسام کذب است و مبطل روزه است. از نظر قوانین نیز جعل و تحریف در اسناد رسمی از نظر جُرمی جنایت تشخیص داده می‌شود نه جنحه.

۳۰. واقعاً حادثه‌های اخلاقی و نهضتهای بزرگ الهی، آیه‌ای هستند از آیات الهی در کتاب مقدس تکوین. مردم وظیفه دارند حداکثر رعایت را در حفظ و رعایت و صیانت آنها بنمایند، و الّا مناطاً مشمول این جمله می‌شوند: **مَنْ فَسَّرَ الْقُرْاٰنَ بِرَأْیِهِ فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ**[1]. ایضاً: **فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ لَعَنّاهُمْ وَجَعَلْنا قُلوبَهُمْ قاسِیَةً یُحَرِّفونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ نَسُوا حَظّاً مِمّا ذُکِّروا بِهِ**[2]. ایضاً: **فَوَیْلٌ لِلَّذینَ یَکْتُبونَ الْکِتابَ بِاَیْدیهِمْ ثُمَّ یَقولونَ هٰذا مِنْ عِنْدِاللهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلیلاً فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّا کَتَبَتْ اَیْدیهِمْ وَ وَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبونَ**[3].

۳۱. در حادثهٔ عاشورا، هم تحریف لفظی صورت گرفته و بند و بیلها و کم و زیادهای زیاد در آن صورت گرفته که در کمتر حادثه‌ای اینهمه برگ و ساز پیدا شده است. به قول شاعر:

بس که ببستند بر او برگ و ساز   گر تو ببینی نشناسیش باز

---

۱. تفسیر صافی، مقدمهٔ پنجم. [هرکس قرآن را به رأی و نظر خویش تفسیر کند جایگاه خویش را در آتش فراهم کند.]

۲. مائده / ۱۳. [چون پیمان خویش بشکستند آنان را لعنت کردیم و دلهایشان را سخت نمودیم. آنان سخن را از جای خود تحریف می‌کنند و بهره‌ای را که از آنچه بدان تذکر داده شدند نصیبشان می‌شد فراموش نمودند.]

۳. بقره / ۷۹. [وای بر کسانی که کتاب را با دست خود می‌نویسند سپس می‌گویند این از نزد خداست تا بهرهٔ اندکی بخرند. پس وای بر آنان از کاری که کرده‌اند و وای بر آنان از آنچه به دست می‌آورند.]

دوستان و اصحابی، دشمنانی، فرزندانی، جملههایی، کارهایی، سخنانی به امام نسبت داده شده که اگر امام بشنود هیچ تشخیص نمی‌دهد که دربارهٔ او صحبت می‌کنند؛ با آنکه حادثهٔ عاشورا برخلاف توهّم بعضی، از نظر تاریخی بسیار روشن و خالی از ابهام است؛ کمتر حادثهٔ تاریخی مثل این حادثه اسناد صحیح و درست دارد به علت اهمیت این حادثه، و مخصوصاً اهل‌بیت جزئیات این حادثه را فاش کردند[۱].

[و هم در این حادثه تحریف معنوی صورت گرفته است.]

۳۲. **اما عاملها:**

گفتیم که عامل تحریف به‌طورکلی دو قسم است: عامل عداوت و غرض، و دیگر عامل اسطوره‌سازی. اینجا باید عامل سومی هم اضافه کنیم، دوستی و تمایل. مثال عامل غرض، جعلها و تحریفهای مسیحیان دربارهٔ رسول اکرم و جعل و تحریفهای امویّین دربارهٔ حضرت امیر است؛ و مثال عامل دوستی، همهٔ اکاذیبی است که افراد و اقوام برای نیاکان خود جعل می‌کنند. در مورد امام، او را اخلالگر و تفرقه‌انداز خواندند که قبلاً گذشت.

اما «اسطوره‌سازی» خود یک حس اصیل است در بشر که قبلاً اشاره کردیم. افسانهٔ مجروح‌شدن پرِ جبرئیل در جنگ خیبر و همچنین افسانهٔ دونیم کامل شدن «مرحب» و نفهمیدن خودش. ایضاً افسانهٔ پرتاب‌کردن ابی‌الفضل هشتاد نفر را در صفین به هوا که هشتادمین رفته بود بالا و هنوز اولی برنگشته بود، و پس از برگشتن یکی‌یکی را دو نیم کرد. همچنین است افسانهٔ ششصد هزار کشته و هفتاد و دو ساعت بودن روز عاشورا.

عوامل سه‌گانهٔ فوق در همهٔ جهان بوده و هست.

اما عامل خصوصی: از طرف اولیاء دین پیشنهاد شده که اقامهٔ عزای حسین بن علی بشود و قبرش زیارت شود و او به عنوان یک فداکار بزرگ همیشه نامش زنده و پاینده باشد. این موضوع تدریجاً سبب شد که بعضی مرثیه‌خوانان حرفه‌ای پیدا شوند و کم‌کم مرثیه‌خوانی به صورت یک فن و هنر از یک طرف، و وسیلهٔ زندگانی از طرف دیگر درآید؛ از طرفی فکری پیدا شود که چون گریاندن بر ابی‌عبدالله ثواب

---

۱. مطلب مهم این است که تمام این تحریفها در جهت پایین آوردن است و امام را در سطح یک آدم پست کم‌فکر، العیاذ بالله کم‌شعور پایین می‌آورد، مثل آب خواستن وسط سخنرانی پدر در سن سی و چند سالگی، یا عروسی قاسم.

جزیل و اجر عظیم دارد پس به حکم «اَلْغایاتُ تُبَرِّرُ الْمَبادی» (هدف، وسیله را مباح می‌کند) از هر وسیله‌ای می‌شود استفاده کرد.

اینجاست که جعل و دروغ در نظر عده‌ای مشروع می‌شود.

به قول حاجی [نوری] اگر اینچنین است، پس چون ادخال سرور در دل مؤمن نیز مستحب است و هدف وسیله را مباح می‌کند، از غیبت و حتی از بوسه و زنا نیز می‌توان استفاده کرد. اینجاست که داستان روضه‌خوان سنگ‌پران که قبلاً گذشت به یاد می‌آید. و اینجاست که باید آن خواب روضه‌خوانی که دید گوشت بدن امام را با دندانهای خود می‌کَند صادق دانست.

عجبا که در پنج قرن پیش یک مرد بوقلمون‌صفت که معلوم نیست شیعه است یا سنّی به نام ملّاحسین کاشفی [کتابی می‌نویسد به نام **روضةالشهداء**.] این مرد، واعظ است و چون اهل سبزوار و بیهق بوده و آنجا مرکز تشیع بوده ذکر مصیبت هم می‌کرده است. این مرد تا توانسته ساخته و پرداخته و حتی اسمهایی در این کتاب هست از اصحاب و از مخالفین که معلوم است مجعول است و ظاهراً از خود ساخته. بعد این کتاب چون فارسی بوده به دست مرثیه‌خوان‌ها می‌افتد و سند و مدرک آنها می‌شود که این کتاب را از رو می‌خوانده‌اند و به همین مناسبت آنها را روضه‌خوان گفته‌اند، و این کتاب بعد بجای همهٔ کتابهای درست، منبع و مأخذ روضه‌های دروغ شده است. این کتاب در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده است زیرا ملاحسین کاشفی در ۹۱۰ وفات کرده است. بعد در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم کتاب دیگری که صد چوب به سر آن کتاب زده به نام **اسرارالشهادة** نوشته و چاپ می‌شود و کار را می‌رساند به آنجا که رسانده‌اند. البته کتابهایی از قبیل **محرق‌القلوب** نیز بی‌تأثیر نبوده‌اند.

تحریفهای لفظی از قبیل: داستان لیلی و علی‌اکبر، داستان عروسی قاسم، داستان آب آوردن حضرت ابی‌الفضل در کودکی برای امام حسین، آمدن زینب در حین احتضار به بالین اباعبدالله علیه‌السلام، عبور اسرا در اربعین از کربلا، عدد مقتولین، هاشم بن عتبه با نیزهٔ هجده ذرعی، روز عاشورا ۷۲ ساعت بود، امام حسین با زیّ شاهان از مکه خارج شد، بی‌خبر بودن امام سجاد علیه‌السلام از وقایع، افسانهٔ اسب آوردن زینب برای اباعبدالله و بوسیدن گلوگاه آن حضرت، بیهوش شدن امام سجاد علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام.

این تحریفها بعضی مربوط است به قبل از حادثه نظیر آب آوردن حضرت ابی‌الفضل در کودکی برای امام، بعضی مربوط است به بین راه مثل خروج امام از مکه با زیّ پادشاهان، بعضی مربوط است به روز عاشورا مثل داستان لیلی، عروسی قاسم، آمدن زینب در حین احتضار به بالین اباعبدالله، اسب حاضر کردن زینب برای امام، افتادن سکینه روی سم اسب، بوسیدن زیر گلو، آمدن هاشم مرقال، آمدن زعفر جنّی، وعدد مقتولین؛ و بعضی مربوط است به بعد، مثل حادثۀ اربعین، بیهوش‌شدن امام سجاد، افتادن امام صادق در کفش‌کَن.

**۳۳. اما تحریف معنوی:**

تحریف معنوی یعنی منحرف‌کردن روح و معنی یک جمله یا یک حادثه، و چون بحث در اطراف حادثه است پس تحریف معنوی یک حادثه یعنی اینکه علل و انگیزه‌ها و همچنین هدف و منظورهای آن حادثه را چیز دیگر غیر از آنچه هست معرفی کنیم. مثلاً شما به دیدن شخصی می‌روید، یا شخصی را به خانه یا مجلس خودتان دعوت می‌کنید، دیگری می‌آید می‌گوید: می‌دانی منظور فلانی از آمدن به خانۀ تو چیست؟ (یا از دعوت تو چیست؟) می‌خواهد مثلاً دخترش را به پسر تو بدهد؛ درصورتی که شما چنین منظوری هرگز ندارید.

تحریف در جمله‌ها سه مثال دارد که قبلاً اشاره کردیم.

در بسیاری از حوادث تاریخی جهان، از نظر تفسیر و توجیه، تحریف شده یا عمداً یا جهلاً، که فعلاً وارد آنها نمی‌شویم.

حادثۀ بزرگ و باعظمت عاشورا گذشته از تحریفهای لفظی و شکلی مربوط به حوادث و جریاناتی که بوده است، دچار یک سلسله تحریفهای مهمتر در ناحیۀ روح و معنی و تفسیر و توجیه گردیده است.

می‌دانیم امام حسین نهضتی کرده است که شرایط سه‌گانۀ عظمت را دارا بوده است:

الف. مقدس‌بودن هدف و شخصی نبودن آن، به خاطر انسانیت بودن آن که توأم با فداکاری وگذشت از منافع فردی بوده است. به همین دلیل بشریت این‌گونه افراد را که مرز میان خود و دیگران را شکسته‌اند از خود می‌داند و خود را از آنها می‌داند، او را فدای امت و مصالح امت می‌بیند.

ب. اینکه توأم بوده با یک بصیرت قوی و نافذ، و آنچه دیگران در ظاهر

نمی‌دیدند او در پشت پرده می‌دیده است. آنچه دیگران در آینه نمی‌دیدند، او در خشت خام می‌دیده است. به عبارت دیگر از محیط خودش پیش بود.

ج . اینکه نوری بوده که در میان یک ظلمت کامل درخشیده است به شرحی که قبلاً گفته‌ایم.

از طرف دیگر اولیاء دین سخت توصیه کرده‌اند به مردم راجع به اخبار این حادثه و عزاداری دائم و زیارت تربت او.

در اینجا سخن این است که امام چرا نهضت کرد و بعد چرا پیشوایان اسلام توصیه کردند که این حادثه زنده بماند؟

تحریفی که در اصل حادثه رخ داد این بود که [گفتیم امام حسین] کفّارهٔ گناه امت را بدهد و سنگر گنهکاران باشد، بیمه کند معصیتکاران را.

تحریف دوم این بود که این حادثه جنبهٔ خصوصی و فردی دارد، یعنی آن را به آسمان بردیم و غیرقابل پیروی قرار دادیم و از مکتب‌بودن و درس‌بودن خارج کردیم، آن را در اوضاع و احوال عصر و زمان خود از یک طرف و دستورهای اسلام در این زمینه‌ها از طرف دیگر قرار ندادیم که بتواند مکتب و مدرسه و الهام‌بخش باشد.

پس دو کار به سرش آوردیم. اول آن را از مکتب‌بودن ـ از راه خصوصی‌کردن ـ خارج کردیم. دوم اینکه به علاوه آن را به صورت یک مکتب گنهکارسازی درآوردیم و گفتیم هر گناهی بکنیم سینهٔ سه ضربه آن را جبران می‌کند.

تحریف دیگر، در موضوع دستورها دربارهٔ فلسفهٔ عزاداری است. در اینجا گاهی گفتیم برای تسلّی‌خاطر حضرت زهراست چون ایشان در بهشت همیشه بیتابی می‌کنند و هزار و چهارصد سال است آرام ندارند، با گریه‌های ما ایشان آرامش پیدا می‌کنند! پس آن را یک خدمت خصوصی به حضرت زهرا تلقی کردیم.

دوم اینکه به چشم یک آدم نفله‌شده که حداکثر مقامش این است که بی‌تقصیر به دست یک ظالم کشته شد پس باید برایش متأثر بود به امام نگاه کردیم، فکر نکردیم که تنها کسی که نفله نشد و برای هر قطرهٔ خون خود ارزش بی‌نهایت قرار داد او بود. کسی که موجی ایجاد کرد که قرنها کاخهای ستمگران را لرزاند و می‌لرزاند و نامش با آزادی و برابری و عدالت و توحید و خداپرستی و ترک خودپرستی یکی شده چگونه هدر رفته است؟! ما هدر رفته‌ایم که عمری را جز در پستی و نکبت زندگی نکرده و نمی‌کنیم.

هدف نهضت امام را خود امام از همه بهتر بیان کرده است. هدفش همان هدف پیغمبر بود. خطبه‌های امام مبیّن هدف نهضت امام است. امام هدف نهضت خود را اصلاح امت اسلامیه معرفی کرد؛ خواست عملاً درسهای اسلام را بیاموزد و به جهان بفهماند که خاندان پیغمبر اسلام که نزدیکترین مردم به او هستند، از همهٔ مردم دیگر به تعلیمات او بیشتر ایمان دارند و این خود دلیل حقّانیّت این پیغمبر است.

اما اینکه فلسفهٔ اقامهٔ عزای حسین چیست؟ برای اینکه صحنه‌ای بالاتر و بهتر از این صحنه در جهان وجود ندارد که: اولاً این اندازه درس توحید و ایمان کامل به جهان غیب را بدهد و مظهر نفس مطمئنّه باشد. پس روحش توحید بود.

ثانیاً همهٔ تربیتها برای این است که روح بشر در برابر حوادث، شکست‌ناپذیر شود؛ تنش با شمشیرها قطعه‌قطعه، ثروتش به باد، فرزندانش کشته، خاندانش اسیر، ولی روحش ثابت و محکم بماند.

ثالثاً چقدر فرق است میان ادعا و عمل. مدعیان آزادی و آزادیخواهی، حقوق بشر، عدالت، [زیادند] اما داستان پادشاه و وزیر و گربهٔ تربیت‌شده است؛ ولی مردان الهی عملاً نشان دادند که اگر یک طرف حق باشد با محرومیتها، با کشته‌شدن‌ها، با قطعه‌قطعه‌شدن‌ها، و طرف دیگر مال و ثروت و همه چیز باشد با پامال شدن حق و حقیقت، کدام طرف را می‌گیرند.

چند چیز که علامت شکست دشمن بود:

الف . پرهیز از جنگ تن‌به‌تن.

ب . تیراندازی و سنگ‌پرانی.

ج . دستور عمرسعد که از جنگ با شخص حسین پرهیز کنند: **هٰذَا ابْنُ قَتّالِ الْعَرَبِ، وَاللهِ نَفْسُ اَبیهِ بَیْنَ جَنْبَیْهِ**[۱].

د . دستور عمرسعد که مانع سخنرانی او بشوند و نگذارند سخنانش شنیده شود. نه در مقابل شمشیر و بازویش و نه در مقابل منطق و سخنش تاب نمی‌آوردند.

آنچه از امام ظهور کرد:

الف . شجاعت بدنی.

ب . قوّت قلب و روح.

۱. [این، فرزند کشندهٔ عرب است. به خدا سوگند جان پدرش در میان دوپهلوی اوست.]

ج. ایمان به حق و قیامت، که ساعت به ساعت بر بشاشتش افزوده می‌شد.

د. صبر و تحمل.

ه. رضا و تسلیم.

و. طمأنینه و عدم هیجان روحی و نشنیدن یک سخن [از او] که حاکی از غضب و خشم و از جا در رفتن باشد.

ز. روح حماسی که چنان خطبه‌ای انشاء کرد.

دو چیزی که چشم امام را روشن داشت:

الف. خاندان.

ب. یاران. هٰهُنا مُناخُ رُكّابٍ وَ مَصارِعُ عُشّاقٍ[1]. اصحاب و خاندان نشان دادند که عاشقانه عمل می‌کنند.

پس بی‌نظیری و آموزندگی آن، علت اصلی و فلسفهٔ اصلی عزاداریهاست.

**۳۴. اما وظیفهٔ ما:**

این وظیفه در دو قسمت باید بیان شود: وظیفهٔ علما و وظیفهٔ عامه و تودهٔ مردم؛ و به زبان مردم این عصر و بلکه برای مردم این عصر: رسالت علما (خواص) و رسالت توده (عوام). معمولاً علما این انحرافات را به گردن توده و عامّهٔ مردم می‌گذارند و تقصیر عوامی و جهالت مردم می‌دانند، و مردم عوام متقابلاً می‌گویند تقصیر علماست که نمی‌گویند، زیرا: «ماهی از سر گَنده گردد نی ز دُم».

ولی حقیقت این است که در این جریان، هم خواص مسؤولند و هم عوام، هم علما مسؤولند و هم توده؛ این ماهی، هم از سر گَنده گردیده و هم از دُم، سر و دم مشترکاً مسؤول این گندیدن هستند.

درحقیقت قبل از آنکه وظیفهٔ خواص و وظیفهٔ عوام بیان شود باید معلوم شود که تقصیر از کی بوده است. چون اینکه وظیفه الآن متوجه کیست یک مطلب است، و تقصیر از کی بوده مطلب دیگر است. چنانکه گفتیم در تقصیر هر دو شرکت داشته‌اند و این ماهی، هم از سر گنده گردیده است و هم از دم. و از لحاظ وظیفه نیز بیان خواهیم کرد که هر دو طبقه مسؤولند. نه گناه، گناه یک طبقه است و نه وظیفهٔ فعلی وظیفهٔ یک طبقهٔ بالخصوص است.

---

۱. [اینجا بارانداز سواران و قتلگاه عاشقان است.]

قبل از اینکه بیان وظیفه بشود، برای درک اهمیت این وظیفه باید خطرات تحریف بیان شود.

به‌طورکلی هر چیزی آفتی دارد، از جماد، نبات، حیوان و انسان. مثلاً موریانه آفت کتاب یا چوب است، کرم خاردار و سِن و ملخ آفت گیاه است و بعضی میکروبها آفت حیوانها یا انسانهاست، خود دین نیز آفتی دارد. پیغمبر اکرم فرمود: «**آفَةُ الدّینِ ثَلاثَةٌ: فَقیهٌ فاجِرٌ، وَ اِمامٌ جائِرٌ، وَ مُجْتَهِدٌ جاهِلٌ**»[1].

بدیهی است که آفت هر چیزی یک شئ خاص است متناسب با خود او. هرگز کرم خاردار آفت دین نیست، و سِن و ملخ هم هرگز دین را نمی‌خورد، خوره و سرطان نیز آن‌را از میان نمی‌برد.

تحریف و قلب و بدعت، آفت بزرگ دین است[2]. تحریف، چهره و سیما را عوض می‌کند، خاصیت اصلی را از میان می‌برد، بجای هدایت، ضلالت می‌آورد و بجای تشویق به سوی عمل صالح، مشوّق معصیت و گناه می‌شود و بجای فلاح، شقاوت می‌آورد. تحریف، از پشت خنجر زدن است، ضربت غیرمستقیم است که از ضربت مستقیم خطرناکتر است. یهودیان که قهرمان تحریف در تاریخ جهان‌اند همیشه ضربتهای خود را از طریق غیرمستقیم وارد کرده‌اند. علی علیه‌السلام را دوستانه و از طریق تحریف، بهتر و بیشتر می‌شود خراب کرد تا به صورت دشمنانه. قطعاً ضرباتی که از طرف دوستان جاهل علی بر علی وارد شده، از ضربات دشمنانش کاری‌تر و بُرّاتر بوده است.

تحریف، مبارزهٔ بدون عکس‌العمل است. تحریف، مبارزه است با استفاده از نیروی خود موضوع.

تحریف سبب می‌شود که سیمای شخص بکلّی عوض شود، مثلاً علی علیه‌السلام به صورت یک پهلوان مهیب بدقیافهٔ سبیل از بناگوش دررفته تجسم پیدا کند، به‌صورتی درآید که هرگز نتوان باور کرد که این همان مرد محراب، خطابه، حکمت، قضا و زهد و تقوا و خوف از خداست.

تحریف است که امام سجاد را در میان ما به نام «امام بیمار» معروف کرده است.

---

۱. [آفت دین سه چیز است: دانشمند فاجر، و پیشوای ستمکار، و در عبادت کوشای جاهل.]

۲. داستان حدیث «اِذا عَرَفْتَ فَاعْمَلْ ما شِئْتَ» مثال خوبی است برای اینکه تحریف نتیجهٔ معکوس می‌دهد. [این داستان در کتاب **حق و باطل** (اثر استاد شهید) بخش «احیای تفکر اسلامی» نقل شده است.]

تنها در میان فارسی‌زبانان این نام به آن حضرت داده شده و کار به جایی رسیده که وقتی می‌خواهیم بگوییم فلانی خود را به ضعف و زبونی زده، می‌گوییم خود را امام زین‌العابدین بیمار کرده است؛ درصورتی که این شهرت فقط بدان جهت است که امام در ایام حادثهٔ عاشورا مریض بوده‌اند نه اینکه در همهٔ عمر تب لازم داشته و عصا به دست و کمر خم راه می‌رفته‌اند.

مرحوم آیتی در سخنرانی «راه و رسم تبلیغ» که در انجمن ماهانهٔ دینی ایراد کرد و چاپ شد (جلد ۲، صفحهٔ ۱۶۰) همین موضوع را عنوان کرد و گفت: چندی پیش شخصی در مجلهٔ اطلاعات از وضع دولت و کارمندان دولت انتقاد کرده بود که غالباً متصدیان امر یا بی‌عرضه و نالایقند و یا خائن و ناپاک، درصورتی‌که ما نیازمند افرادی هستیم که هم باعرضه باشند و هم پاک. مطلب را به این صورت بیان کرده بود: «اکثر رجال و مأمورین ما یا شمرند یا امام زین‌العابدین بیمار، درصورتی که کشور اکنون بیش از هر موقع دیگر به حضرت عباس نیازمند است، یعنی افرادی که هم پاک باشند و هم کاربُر». یعنی شمر کاربر بود و ناپاک، امام زین‌العابدین پاک بود ولی کاربر نبود؛ حضرت عباس خوب بود که هم پاک بود و هم کاربر[1].

اینکه می‌گویند عارفاً بحقّه، معرفت امام لازم است؛ برای این است که فلسفهٔ امامت، پیشوایی و نمونه‌بودن و سرمشق بودن است. امام، انسان مافوق است نه مافوق انسان، و به همین دلیل می‌تواند سرمشق بشود؛ اگر مافوق انسان می‌بود، به هیچ‌وجه سرمشق نبود. لهذا به هر نسبت که ما شخصیتها و حادثه‌ها را جنبهٔ اعجازآمیز و مافوق انسانی بدهیم، از مکتب‌بودن و از رهبر بودن خارج کرده‌ایم. برای سرمشق شدن و نمونه بودن، اطلاع صحیح لازم است، اما اطلاعات غلط و تحریف شده نتیجهٔ معکوس می‌دهد و به هیچ‌وجه الهام‌بخش نیکیها و محرّک تاریخ در جهت صحیح نخواهد بود، بلکه اساساً نیرو نخواهد بود. نتیجهٔ «امام زین‌العابدین

---

۱. مرحوم شمس واعظ می‌گفت: چندی پیش در مشهد ما را به منزلی دعوت کردند. ما هم نمی‌دانستیم، خیال می‌کردیم رسماً یک مهمانی است. موقع ناهار شد. جمعیت هم زیاد بود. آش آوردند، اما چه آشی! از لحاظ نیرو مثل ماش سفت که به هر جا دست می‌زدی، تمامش از بشقاب بیرون می‌جَست. به صاحبخانه گفتم: خدا پدرت را بیامرزد این چیست که به حلق خلق‌الله فرو می‌کنی؟! گفت: آقا! اختیار دارید، شما چرا همچو حرفی می‌زنید؟! این آش امام زین‌العابدین بیمار است. گفتم: پس قطعاً بیماری ایشان از همین آش بوده!

بیمار» این است که امروز هرکس بیشتر آه بکشد و بنالد، مردم او را تقدیس کنند که آقا شبیه امام بیمارند.

تا اینجا خطر تحریف معلوم شد.

اکنون ببینیم مقصر کیست؟ هم خواص یعنی علما مقصرند و هم عوام یعنی غیرعلما. اما علما از آن نظر که در دوران شریعت ختمیه، آنها هستند که هم باید مانع تحریف و هم رافع و زایل‌کنندهٔ تحریف باشند: **اِذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فَعَلَی الْعالِمِ اَنْ یُظْهِرَ عِلْمَهُ وَ اِلّا فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ.** ایضاً در حدیث **کافی** است: **وَ اِنَّ لَنا فی کُلِّ خَلَفٍ عُدولاً یَنْفونَ عَنّا تَحْریفَ الْغالینَ وَانْتِحالَ الْمُبْطِلینَ.**

اولین وظیفهٔ علما این است که با نقاط ضعف مردم مبارزه کنند نه آنکه از آنها استفاده کنند. مثلاً در جریان مجالس عزاداری و وعظ و خطابه، امروز دو نقطهٔ ضعف در مردم هست؛ یکی اینکه علاقهٔ شدید دارند که در مجالس، اجتماع و ازدحام زیاد شود، دیگر اینکه می‌خواهند از لحاظ گریه، مجلس بگیرد و شور بپا شود و کربلا شود. اینجاست که یک خطیب، سر دوراهی قرار می‌گیرد: ازدحام را زیاد کند و مجلس را کربلا کند، یا حقایق را بگوید که احیاناً نه ازدحام می‌شود و نه شور و واویلا.

علما باید با عوامل پیدایش تحریفات مبارزه کنند، جلو تبلیغات دشمنان را بگیرند، دست دشمنان را کوتاه کنند، با اسطوره‌سازی‌ها مبارزه کنند. مثلاً کتاب **لؤلؤ و مرجان** حاجی نوری یک نوع قیام به وظیفه به نحو شایسته است که این مرد بزرگ کرده است و ما امروز از نتیجهٔ کار این مرد بزرگ استفاده می‌کنیم. علما باید فضایح و رسوایی دروغگویان را ظاهر کنند. (لهذا می‌گویند از موارد جواز غیبت، «جَرح» راوی حدیث است.) علما باید متن واقعی احادیث معتبر، سیمای واقعی شخصیتهای بزرگ، متن واقعی حوادث تاریخی را دراختیار مردم بگذارند و به دروغ بودن دروغها اشاره و تصریح کنند.

نگاهی به زبان حال‌های امروز کافی است که بفهمیم چقدر شخصیتها تحریف شده‌اند. بعضی زبان حال‌هاست که واقعاً آینهٔ شخصیت امام است، مثل اشعار اقبال لاهوری و بعضی اشعار بِرّ «حجةالاسلام تبریزی» ولی بعضی زبان حال‌هاست که تحریف شخصیت است، مثل: افسوس که مادری ندارم... ای خاک کربلا تو به من مادری نما...

اینها نه تنها زبان حال امام حسین با آن شخصیت عظیم و بی‌نظیر نیست،

اساساً زبان حال یک مرد پنجاه و هفت ساله نیست که در این سن دنبال آغوش مادر بگردد. این سن، سنی است که برعکس، مادر به فرزند پناه می‌برد. امام حسین از مادر یاد کرده است اما به صورت حماسه و افتخار: **اَنَا ابْنُ عَلِیِّ الطُّهْرِ مِنْ الِ هاشِمٍ... وَفاطِمُ اُمّی... یَأْبَی اللّٰهُ ذٰلِکَ لَنا وَ رَسولُهُ وَ حُجورٌ طابَتْ وَ طَهُرَتْ وَ نُفوسٌ اَبِیَّةٌ وَاُنوفٌ حَمِیَّةٌ**؛ و امثال اینها.

**اما تقصیر عوام و وظیفهٔ آنها**

اولاً یک اصل کلی که حاجی نوری در **لؤلؤ و مرجان** ذکر کرده‌اند ذکر کنم و آن اینکه: چیزی که گفتنش حرام است، (عموماً یا غالباً) استماع و شنیدنش نیز حرام است؛ مثل غیبت، تهمت، سبّ و دشنام به مؤمن یا اولیاء حق، آوازخوانی به باطل، و استهزاء. پس اگر دروغ‌گفتن در روضه و ذکر مصیبت حرام است، شنیدن و استماع آن هم حرام است.

ثانیاً خداوند در قرآن می‌فرماید:

**وَاجْتَنِبوا قَوْلَ الزُّورِ** (حج / ۳۰)

**وَالَّذینَ لایَشْهَدونَ الزُّورَ** (فرقان / ۷۲)

**سَمّاعونَ لِلْکَذِبِ، سَمّاعونَ لِقَوْمٍ اٰخَرینَ** (مائده / ۴۱)

**سَمّاعونَ لِلْکَذِبِ اَکّالونَ لِلسُّحْتِ** (مائده / ۴۲)

**وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَیْکُمْ فِی الْکِتابِ اَنْ اِذا سَمِعْتُمْ اٰیاتِ اللّٰهِ یُکْفَرُ بِها وَ یُسْتَهْزَأُ بِها فَلا تَقْعُدوا مَعَهُمْ حَتّیٰ یَخوضوا فی حَدیثٍ غَیْرِهِ اِنَّکُمْ اِذاً مِثْلُهُمْ.** (النساء / ۱۴۰)

به‌طورکلی عامه مصرف‌کنندهٔ این کالا هستند. اینها اگر این کالاها را که غالباً خودشان می‌دانند کالای تقلبی است مصرف نکنند، عرضه‌کننده، آن را عرضه نمی‌کند. عیب قضیه این است که عامه حتی مشوق هم هستند.

مردم عوام به‌جای اینکه به مبارزهٔ تحریفات برخیزند، از آنها حمایت می‌کنند، مثلاً می‌گویند: چه مانعی دارد که عروسی قاسم هم راست باشد؟ می‌گوییم: اولاً که هیچ عقلی قبول نمی‌کند، و ثانیاً اینچنین چیزی در یک مدرک معتبر یا نیمه‌معتبر قدیم که مدارک اصلی هستند نقل شود، آنوقت بحث بشود که آیا مانعی دارد یا مانعی ندارد. فرض این است که در هیچ جا نقل نشده است.

اگر کسی بگوید: صبح عاشورا اصحاب و اهل‌بیت اول یک ساعت جفتک

چهارکش بازی کردند چه مانعی دارد؟ ولی آیا چنین کاری کرده‌اند یا خیر؟

## [رشد اجتماع]

اینجا باید بحثی دربارهٔ رشد اجتماعی بکنیم، بلکه بهتر است دربارهٔ رشد اجتماع بحث شود نه رشد اجتماعی. رشد اجتماع نظیر رشد فرد است. رشد چیست؟ رشد یعنی اینکه انسان در یک ناحیه از نواحی زندگی مثلاً در امر ازدواج (رشد معتبر در ازدواج)، آنچنان حدی از فکر و عقل را داشته باشد که مصالح خود را در انتخاب همسر و در ادارهٔ زندگی خانوادگی درک کند. به عبارت دیگر ارزشهای لازم را در باب ازدواج درک کند که در زندگی خانوادگی چه چیزهایی لازم است و چه چیزهایی لازم نیست، چه چیزهایی مهم است و چه چیزهایی مهم نیست، چه چیزهایی در درجهٔ اول اهمیت است و چه چیزهایی در درجهٔ دوم و سوم؛ و به عبارت دیگر سود و زیان و عوامل سود و زیان خود را تشخیص دهد. تنها رشد جسمی و جنسی برای ازدواج که تشکیل یک واحد اجتماعی است کافی نیست.

رشد اقتصادی یعنی اینکه انسان به حدی برسد که مصالح خود را و عوامل لازم را از لحاظ حفظ و نگهداری و بلکه تکثیر و توسعهٔ ثروت درک کند، اگرنه هنوز رشید نیست، و اگر از سنین رشد بگذرد و واجد رشد نباشد، «سفیه» نامیده می‌شود، اما اگر هنوز به آن نرسیده است و کودک است، ممکن است رشید نباشد، ولی البته سفیه خوانده نمی‌شود. **وَابْتَلُوا الْیَتامیٰ حَتّیٰ اِذا بَلَغُوا النِّکاحَ فَاِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعوا اِلَیْهِمْ اَمْوالَهُمْ**[1].

پس رشید، در هر ناحیه‌ای، کسی است که سود و زیان را در آن موضوع درک می‌کند و هم ارزش موضوعات مربوط را درک می‌کند. تا ارزشها درک نشود، قدرت بر حفظ و نگهداری و انجام وظیفه در کار نیست. رشید در ازدواج، پسر یا دختری است که ارزشهای لازم در تشکیل خانواده را درک کند. پسری که فقط به خاطر ژست قشنگ فلان دختر یا به خاطر لبهای دالبُری او می‌خواهد ازدواج کند، یا از راه رفتنش خوشش آمده و امثال اینها، رشید نیست؛ این را نمی‌فهمد که عوامل لازم در

---

۱. نساء / ۶. [و کودکان یتیم را بیازمایید تا وقتی به سن بلوغ رسند. پس اگر در آنان رشد (عقلی) یافتید اموالشان را دراختیارشان قرار دهید.]

سعادتمندانه بودن ازدواج صدها چیز است که لبهای دالبری به حساب نمی‌آید؛ ارزشهای عوامل را درک نکرده است. و همچنین کسی که ارزشهای مربوط به ثروت را درک نمی‌کند، راه معامله را نمی‌داند، افراد خادم و خائن را تشخیص نمی‌دهد، نمی‌داند چه کسی را باید به خود نزدیک کند و از چه کسی باید دوری گزیند؛ اینچنین فردی رشید نیست.

**اما رشد اجتماعی:** بهتر این است که بجای رشد اجتماعی که صفت فرد است، رشد اجتماع را که صفت جامعهٔ رشید است موضوع بحث قرار دهیم که جامعه نیز گاهی رشید است و گاهی سفیه و حداکثر نابالغ. جامعه‌ای که خود را به عنوان یک واحد درک نکند، ارزش سرمایه‌های خود را از قبیل شخصیتهای تاریخی و حوادث تاریخی نشناسد، آنچنان جامعه رشید نیست.

یکی از آن سرمایه‌ها شخصیتهای گذشته است. یکی دیگر آثار هنری، علمی، صنعتی، ادبی گذشته است. یکی هم تاریخ گذشته است، آنهم گذشتهٔ پرافتخار و آموزنده و سعادتبخش. جریانهای تاریخی گذشته سندهای اخلاقی و تربیتی آیندگان است.

آثار هنری و صنعتی در میان یک ملتی پیدا می‌شود و بعد آنها ارزش اینها را درک نمی‌کنند، آنها را خراب می‌کنند. چه بسیار شده که یک نسخهٔ نفیس خطی یک کتاب به دست یک بقال افتاده و به عنوان کاغذ چای از آن استفاده شده است. بعضی آثار هنری و صنعتی از قبیلِ محرابها، کاشی‌کاری‌ها، نقاشیها به دست افراد ناصالح که افتاده است ملعبهٔ کودکان واقع شده است.

از همین قبیل است تاریخ. گاهی بعضی از ملتها فرازهای تاریخی دارند مملوّ از حماسه، افتخار، آموزندگی، زیبایی، عظمت، الهام‌بخشی؛ ولی همان‌طوری که یک تابلو نفیس نقاشی را به دست کودکان می‌دهند و آنها با قلم آن را خراب می‌کنند، اینها نیز آنقدر افسانه و خرافه از وهم خود به آنها ملحق می‌کنند که بکلی عظمت، زیبایی، الهام‌بخشی، حماسه، آموزندگی و افتخار آن را از میان می‌برند و نابود می‌کنند و بجای آنکه الهام‌بخش عظمت و حماسه و محرک روح سلحشوری باشد، الهام‌بخش زبونی و بدبختی و تسلیم در مقابل حوادث می‌گردد.

واقعهٔ تاریخی کربلا از آن نوع حوادث است که در اثر عدم رشد اجتماع، مسخ و معکوس شده است، تمام عظمتها و زیباییهایش فراموش شده، حماسه و شور و

افتخاراتش محو شده و بجای آنها زبونی و ضعف و جهالت و نادانی آمده است.

این، نشانهٔ عدم رشد این ملت است برای حفظ و نگهداری تاریخ باعظمت و پرافتخار خویش.

این از نظر عموم ملت. اما از نظر خصوص طبقهٔ توده و عامه، باید بگوییم که مسؤولیت حفظ و نگهداری تاریخ پرافتخار گذشته اختصاص به علما ندارد، هر فردی باید خود را مسؤول بداند. همان‌طوری که دروغ بستن به این حوادث به صورت دروغ گفتن حرام است، دروغ شنیدن، دروغ مصرف‌کردن هم حرام است. در قرآن کریم یک جا می‌فرماید: «**وَاجْتَنِبوا قَوْلَ الزُّور**»[1] و هم می‌فرماید: «**وَالَّذینَ لا یَشْهَدونَ الزُّورَ وَاِذا مَرّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً**»[2].

در تفسیر **کشّاف** ذیل آیهٔ اول، «قول زور» را قول باطل و کذب معنی می‌کند، می‌گوید: «وَ جُمِعَ الشِّرْکُ وَ قَوْلُ الزُّورِ فی قِرانٍ واحدٍ وَ ذٰلِکَ اَنَّ الشِّرْکَ مِنْ بابِ الزُّورِ لِأَنَّ الْمُشْرِکَ زاعِمٌ اَنَّ الْوَثَنَ تَحِقُّ لَهُ الْعِبادَةُ، فَکَاَنَّهُ قالَ: فَاجْتَنِبوا عِبادَةَ الْاَوْثانِ الَّتی هِیَ رَأْسُ الزُّورِ» تا آنجا که می‌گوید: «اَلزُّورُ مِنَ الزَّوَرِ وَالْاِزْوِرارِ وَ هُوَ الْاِنْحِرافُ»[3].

در تفسیر آیهٔ دوم می‌گوید:

«یَحْتَمِلُ اَنَّهُمْ یَنْفِرونَ عَنْ مَجالِسِ الْکَذّابینَ وَ مَجالِسِ الْخَطّائینَ فَلا یَحْضُرونَها وَلا یَقْرَبونَها تَنَزُّهاً عَنْ مُخالَطَةِ الشَّرِّ وَ أَهْلِهِ، وَصیانَةً لِدینِهِمْ عَمّا یَثْلِمُهُ، لِأَنَّ مشاهدَ[4] الْباطِلِ شرکه[5] فیهِ. وَلِذٰلِکَ قیلَ فِی النَّظّارَةِ اِلیٰ کُلِّ مالَمْ تُسَوِّغْهُ الشَّریعَةُ: هُمْ شُرَکاءُ فاعِلیهِ فِی الْاِثْمِ؛ لِأَنَّ حُضورَهُمْ وَ نَظَرَهُمْ دَلیلُ الرِّضا بِهِ وَ سَبَبُ وُجودِهِ، لِأَنَّ الَّذی سَلَّطَ[6] عَلیٰ فِعْلِهِ هُوَ اسْتِحْسانُ النَّظّارَةِ وَ رَغْبَتُهُمْ فِی النَّظَرِ إِلَیْهِ. وَ فی

---

۱. حج / ۳۰.

۲. فرقان / ۷۲. [و آنان‌که در مجالس باطل شرکت نکنند و چون به کار لغوی گذر کنند با کرامت عبور نمایند.]

۳. [و شرک و قول زور در یک ردیف گرد آمده‌اند چراکه شرک، خود از باب زور است، زیرا مشرک چنین پندارد که بُت شایستهٔ پرستش است. و گویا در این آیه فرموده: از پرستش بتها که رأس همهٔ زورهاست بپرهیزید... و زور از زَوَر و اِزوِرار گرفته شده که به معنی انحراف است.]

۴ و ۵. کذا

۶. کذا.

مواعِظِ عیسیٰ علیه‌السلام: إیّاکُمْ وَ مُجالَسَةَ الْخَطّائینَ.»[۱]

پس آیهٔ اول فقط اجتناب از قول زور را می‌گوید که هم شامل گفتن است و هم استماع، و البته گفتن اظهر مصداقین است؛ ولی آیهٔ دوم رسماً حضور در مجالس باطل را منع می‌کند خواه حضور برای شنیدن باطل باشد و یا برای دیدن باطل.

این آیه درواقع نوعی اعانت به اثم را نهی می‌کند.

آیهٔ دیگر: «**وَقَدْ نَزَّلَ عَلَیْکُمْ فِی الْکِتابِ اَنْ اِذا سَمِعْتُمْ ٰایاتِ اللهِ یُکْفَرُ بِها وَ یُسْتَهْزَأُ بِها فَلاتَقْعُدوا مَعَهُمْ حَتّیٰ یَخوضوا فی حَدیثٍ غَیْرِهِ**»[۲].

**تفسیر صافی:** «عن‌الصادق علیه‌السلام : وَ فَرَضَ اللهُ عَلَی السَّمْعِ اَنْ یَتَنَزَّهَ عَنِ الْاِسْتِماعِ اِلیٰ ما حَرَّمَ اللهُ، وَ اَنْ یُعْرِضَ عَمّا لا یَحِلُّ لَهُ مِمّا نَهَی‌اللهُ عَنْهُ وَالْاِصْغاءِ اِلیٰ ما اَسْخَطَ اللهَ، فَقالَ فی ذٰلِکَ: **وَ قَدْنَزَّلَ عَلَیْکُمْ...**»[۳].

ایضاً **صافی**: «القمّیّ: آیاتُ اللهِ هُمُ الْأَئِمَّةُ عَلَیْهِمُ السَّلام».

ظاهراً مقصود از آیات اعمّ است از آیات تدوینی و آیات تکوینی الهی، اعمّ از شخصیتها مانند ائمه علیهم‌السلام یا حوادث تاریخی که آیات تکوینی الهی می‌باشند. تواریخی که مظهر و مجلای روح ایمان است نیز جزء آیات الهی می‌باشند.

**تفسیر صافی**، ذیل آیهٔ «**وَ اِذا رَأَیْتَ الَّذینَ یَخوضونَ فی ٰایاتِنا فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتّیٰ یَخوضوا فی حَدیثٍ غَیْرِهِ...**»[۴] می‌گوید: العیّاشی: عن‌الباقر علیه‌السلام فی هذه الاٰیة قال: اَلْکَلامُ فِی اللهِ وَالْجِدالُ فِی الْقُرْاٰنِ. قال: مِنْهُ الْقُصّاصُ»[۵].

---

۱. [ممکن است معنی آیه این باشد که آنان از مجالس دروغگویان و خطاکاران دوری می‌کنند و در آنها شرکت نکرده و بدان نزدیک نمی‌شوند تا از آمیختن با بدی و بدان منزّه باشند و دینشان را از رخنه محفوظ دارند، زیرا حضور در باطل به منزلهٔ شرکت در آن است، و به همین دلیل به کسانی که به آنچه شریعت جایز ندانسته می‌نگرند، گویند: اینان با کنندههای همان کارها در گناه شریکند، زیرا حضور و نظرشان در آنجا دلیل رضایت دادن به آن کار و سبب وجود آن است، زیرا آنچه انگیزهٔ عمل فاعل آن می‌شود همان تشویق بینندگان و رغبتشان در دیدن اوست. و در پندهای عیسی علیه‌السلام آمده: از همنشینی با خطاکاران بپرهیزید.]

۲. نساء / ۱۴۰.

۳. [امام صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند بر گوش واجب نموده که از شنیدن آنچه حرام فرموده پرهیز کند و از آنچه برایش حلال نیست و خداوند نهی فرموده و از شنیدن آنچه خدا را به خشم می‌آورد دوری جوید، و در این مورد فرموده: و بر شما این دستور فرستاد که....]

۴. انعام / ۶۸.

۵. [فرمود: مراد، سخن دربارهٔ ذات خدا و کشمکش در مورد قرآن است. و فرمود: و از آن‌جمله افسانه‌سرایان هستند.]

ایضاً **صافی** ذیل آیهٔ فوق: «فی‌العلل: عن‌السّجاد علیه‌السلام: **لَیْسَ لَکَ اَنْ تَقْعُدَ مَعَ مَنْ شِئْتَ لِأَنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالیٰ یَقُولُ: وَاِذا رَاَیْتَ الَّذینَ یَخوضونَ...**»[1].

□

**خلاصهٔ بحث در وظیفهٔ توده:**

الف. بحثی اسلامی و اخلاقی دربارهٔ اینکه هر چیزی که گفتنش حرام است، شنیدنش نیز حرام است. گوش و زبان نوعی اشتراک در وظیفه دارند زیرا گوش مصرف‌کنندهٔ کالاهای زبان است؛ اگر گوش مصرف نکند، زبان تولید نمی‌کند، و اگر اهل گوش مصرف نکنند اکاذیب و مجعولات و غیبتها و دشنامها و کفرها را، اهل زبان نمی‌گویند؛ همان‌طوری که چشم و قرائت مصرف‌کنندهٔ آثار قلمها و فیلمها هستند، اگر اینها مصرف نکنند، آنها تولید نمی‌کنند.

ب. آیات قرآن در این زمینه.

ج. بحثی اجتماعی: همان‌طور که فرد گاهی رشید است و گاهی غیررشید، و شرط صحت ازدواج و همچنین جواز تسلیم کردن ثروتش به خودش رشد است، جامعه نیز چنین است؛ گاهی یک اجتماع رشید است و گاهی سفیه.

معنی رشد، درک ارزشها و سرمایه‌ها و طرز استفاده و بهره‌برداری از آنهاست. رشد در ازدواج این است که [شخص] بداند سرمایه‌های لازم برای زندگی خانوادگی چیست؟ ارزش هر کدام از آنها چیست؟ مثلاً [اینکه] دختر از خانواده‌های سرشناس باشد، چقدر برای ازدواج مفید است. همچنین رشد فرد برای دراختیار گرفتن ثروت.

رشد اجتماع این است که خود اجتماع اولاً خود را به صورت یک واحد درک کند، ارزشها و سرمایه‌هایی را که سرمایهٔ عمومی و ملی محسوب می‌شود بشناسد و سپس در حفظ و نگهداری آنها بکوشد. آن سرمایه‌ها یا از قبیل شخصیتهاست یعنی شخصیتهای تاریخی، و یا از قبیل آثار علمی، فلسفی، هنری، صنعتی، ادبی است، و یا از قبیل تاریخهای پرافتخار است.

---

۱. [فرمود: اختیار با تو نیست که با هر کس خواستی نشست و برخاست کنی، زیرا خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: و چون دیدی کسانی را که در (مسخره و تکذیب کردن) آیات ما فرو می‌روند...]

جامعه‌ای که تاریخی مانند تاریخ حسین‌بن علی دارد مملوّ از افتخار و حماسه و عظمت و زیبایی و آموزندگی و الهام‌بخشی، و آن را پر می‌کند از افسانه‌های احمقانهٔ روضة‌الشهدائی و اسرارالشهاده‌ای، حقاً چنین جامعه‌ای سفیه است نه رشید. ما امروز باید همان‌طوری که به حفظ آثار تاریخی و ملی می‌خواهیم بکوشیم، به حفظ تاریخ خودمان بکوشیم.

□

**یادداشت:**

۱. تحریف در قرآن و توجیه و تفسیر قرآن، نظیر **تفسیر** صافی و علی‌بن ابراهیم.

۲. تحریف در شخصیت علی علیه‌السلام، مثل داستان شیر در کربلا که علی از آب درآمد!

۳. تحریف در تاریخ اسلام: اسلام با ثروت خدیجه و شمشیر علی پیش رفت!

۴. تحریف در شخصیتهای شقی هم خود نوعی انحراف و مانع عبرت‌گرفتن است، مثل اینکه غالباً آنها را یک ولدالزنای هفت‌جوش معرفی می‌کنند و درنتیجه مردم هرگز از معاویهٔ چهارده قرن پیش عبرت نمی‌گیرند. مثلاً می‌گویند شمر هفت پستان داشت مثل سگ. بعضی هم می‌گویند اسمش شیخ عبدالله بوده است.

# فصل ششم



# یادداشت «حماسه حسینی»

# حماسهٔ حسینی

۱. برای اینکه مفهوم کلمهٔ بالا روشن شود لازم است کلمهٔ «حماسه» را تفسیر و معنی کنیم. در **نهایة** ابن‌اثیر، ج ۱ می‌گوید:

«اَلْحُمْسُ جَمْعُ الْاَحْمَسِ وَهُمْ قُرَیْشٌ وَ مَنْ وَلَدَتْ قُرَیْشٌ، وَ کِنانَةُ، وَجَدیلَةُ قَیْسٍ. سُمُّوا حُمْساً لِأَنَّهُمْ تَحَمَّسوا فی دینِهِمْ أیْ تَشَدَّدوا. وَالْحِماسَةُ الشَّجاعَةُ، کانوا یَقِفونَ بِمُزْدَلِفَةَ وَلا یَقِفونَ بِعَرَفَةَ، وَ یَقولونَ: نَحْنُ أَهْلُ اللهِ فَلا نَخْرُجُ مِنَ الْحَرَمِ وَ کانوا لایَدْخُلونَ الْبُیوتَ مِنْ أبْوابِها وَهُمْ مُحْرِمونَ.»[1]

**قاموس** می‌گوید: «حَمِسَ ـ کَفَرِحَ: اِشْتَدَّ وَ صَلُبَ فِی الدّینِ وَ الْقِتالِ فَهُوَ حَمِسٌ وَأَحْمَسُ...»[2].

---

۱. [حُمْس جمع اَحْمَس است و آنان طایفهٔ قریش و اولاد آنان و طایفه کِنانه و جَدیلهٔ قیس هستند. آنان حُمس نام گرفته‌اند زیرا در دین خود تَحَمّس یعنی شدت و استواری داشتند. و حماسه، شجاعت است. عادتشان این بود که در مزدلفه وقوف می‌کردند و در عرفه نمی‌کردند، و می‌گفتند: ما اهل خداییم بنابراین از حرم بیرون نمی‌شویم. و نیز در حال احرام از در وارد خانه‌هاشان نمی‌شدند.]

۲. [حَمِسَ بر وزن فَرِحَ یعنی در دین و کارزار، سخت و محکم است، و اسم از این فعل، حَمِس وَ اَحْمَس ←

اصطلاحاً در مورد بعضی اشعار کلمهٔ «حماسه» اطلاق می‌شود. بسیار کتابها به نام «حماسه» تألیف شده زیرا متضمّن چنین اشعاری بوده است.

منظومه‌ها و اشعار را معمولاً تقسیم می‌کنند به منظومه‌ها و اشعار حماسی، غنائی، رثائی، ستایشی، وعظ و اندرزی. البته اقسام دیگری هم دارد.

شعر حماسی شعری است که روح غیرت و شجاعت و شدت و مقاومت را برمی‌انگیزد خواه خودِ مضمون حماسی باشد یا متضمّن سرگذشت یک پهلوان و قهرمان باشد. بشر قهرماندوست و قهرمانپرست است. شعر حماسی مثل:

تن مرده و گریهٔ دوستان        به از زنده و خندهٔ دشمنان

داستان حماسی هم مثل بسیاری از افسانه‌های کهن ایران، و داستانهای واقعی تاریخ اسلام و ایران مثل داستان مبارزهٔ علی علیه‌السلام و عمرو، یا تاریخچهٔ جلال‌الدین خوارزمشاه.

شعر غنائی مثل غزلیات حافظ و سعدی. مثلاً: «فکر بلبل همه آن است...»، «صبا به لطف بگو...»، «آنچه تو داری قیامت است نه قامت».

شعر رثائی هم مثل قصیده در رثای سلطان‌محمود: «شهر غزنین نه همان است...» یا قصیده در فتنهٔ غزنین: «آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد» و یا قصائدی که در مصائب اهل بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفته شده. اشعار مدح و تملّق هم که الی ماشاءالله. و اما موعظه مثل «أیّهاالنّاس جهان جای تن‌آسانی نیست...»

شعر مصیبت هم داریم مثل: بلبلی خون دلی خورد... (حافظ).

شعر مدح و چاپلوسی هم داریم مثل:

نُه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای        تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

اختصاص به شعر ندارد، نثر هم همین‌طور است: «قَدِ اسْتَطْعَموکُمُ الْقِتالَ...»[1]. همچنین خطبهٔ طارق یک نثر حماسی است. «وَالْعادِیاتِ ضَبْحاً...» نیز یک نثر حماسی است. حکایتِ «در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با زیبا پسری سری و سرّی داشتم به حکم آنکه...» نثری است غنائی. بلکه حادثه‌ها و تاریخچه‌ها و وقایع نیز چنین است. تاریخ اسلام یک تاریخ حماسه است مثل داستان شعار ابوذر در

---

→ است.]

۱. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۵۱. [اینان از شما خوراک جنگ می‌طلبند.]

مکّه. داستانهای موعظه و غنائی هم زیاد داریم. خود شخصیتها گاهی یک شخصیت حماسی است[۱].

اکنون برویم سراغ شخصیت حسینی و هم سراغ حادثهٔ تاریخی کربلا و هم سراغ شعارهای حسینی.

حسین یک شخصیت حماسی، و حادثهٔ کربلا یک داستان حماسی، و شعارهای حسینی شعارهای حماسی است.

□

۲. خلاصه‌ای از سخنرانی شب ۱۳ محرم ۸۸ در حسینیهٔ ارشاد [ تحت عنوان «حماسهٔ حسینی»] :

گفتیم همان‌طور که منظومه‌ها، حماسی، غنائی یا رثائی یا اندرزی و غیره است، نثرها نیز همین‌طور است، بلکه وقایع و تاریخچه‌ها نیز همین‌طور است، بلکه شخصیتها و روحیه‌ها و قهراً شعارها نیز همین‌طور است. بعد گفتیم حادثهٔ کربلا را مطالعه کنیم ببینیم آیا یک حادثهٔ غنائی است یا رثائی یا حماسی یا اندرزی یا غیر آن.

گفتیم ایضاً که این حادثه دو ورق و دو صفحه دارد. یک صفحه‌اش سیاه و تاریک است. از نظر این صفحه، داستان کربلا یک داستان جنائی و رثائی است. از این نظر این داستان یک تراژدی بی‌نظیر است (لااقل در مشرق‌زمین، اما در مغرب‌زمین بالاتر از این جنایت زیاد بوده و هست که نمونه‌اش در جنگهای صلیبی و جنگهای اندلس هست) و قهرمان این داستانِ جنائی، جنایتکارانی از قبیل پسر معاویه و پسر زیاد و پسر سعد و غیرهم هستند.

اما از صفحهٔ دیگر یک داستان حماسی است. از این نظر و در این صفحه قهرمانها عوض می‌شوند؛ قهرمانها عبارتند از حسین علیه‌السلام ، زینب، عباس بن علی، علی‌بن الحسین علیه‌السلام ، قاسم‌بن الحسن، مسلم‌بن عقیل، زهیربن القَیْن، بُرَیربن خُضَیْر، هِلال بن نافع، حبیب‌بن مظهَّر.

از نظر اول، نمایشگاه جنایت بشریت و موجب سرافکندگی بشریت و مصداق

---

۱. در یادداشتهایی از «سوکارنو» در «اطلاعات» خواندم که می‌گفت من یک عاشق بزرگم، و عشقبازیهای خود را ذکر کرده بود. بنابراین او یک شخصیت غنائی بوده نه سیاسی.

«اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَیَسْفِکُ الدِّماء» است، و اما از نظر دوم مصداق «اِنّی جاعِلٌ فِی‌الْاَرْضِ خَلیفَةً» و مصداق «اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمون»[۱] است. گفتیم ما تاکنون یک طرف سکه و یک طرف ورق را مطالعه کرده‌ایم؛ از آن نظر مطالعه کرده‌ایم که داستان جنائی است. اکنون می‌خواهیم صفحهٔ دیگر را مطالعه کنیم. گفتیم که بعضیها نظیر «محمدمسعود» مدعی هستند که روش مسیحیان بر روش ما ترجیح دارد که شهادت و فداکاری مسیح را جشن می‌گیرند ولی ما [شهادت حسین علیه‌السلام را] عزا می‌گیریم؛ آنها شهادت را موفقیت و ما شکست می‌دانیم. اینها اشتباه می‌کنند، نمی‌دانند که مسیحیت که جشن می‌گیرد اولاً از نظر شخصی مسأله را مورد مطالعه قرار می‌دهد و اسلام از نظر اجتماع.

از نظر شخصی ما هم موفقیت می‌دانیم. و به علاوه آنها از آن نظر جشن می‌گیرند که شهادت را فدای گناهان می‌دانند. جشن می‌گیرند که عیسی کشته شد و با کشته‌شدن او از زیر بار سنگین گناه درآمدیم، و مسلمان واقعی نمی‌تواند چنین فکری داشته باشد.

اکنون می‌خواهیم ببینیم چگونه شخصیت حسین علیه‌السلام یک شخصیت حماسی است، و چگونه کلماتش حماسه است، و چگونه حادثهٔ کربلا یک حادثهٔ حماسی است؟

اول باید عرض کنیم که این حادثه که عرض می‌کنم در آن تحمّل است، صلابت است، غیرت است، دفاع از ایده و مسلک و فداکاری است، شهادت است؛ با سایر حماسه‌ها فرق [دارد.] این یک حماسهٔ مقدس و یک حماسهٔ مطلق است. مطلق است یعنی به خاطر یک قوم و یک ملت بخصوص نیست، برای انسانیت است، بالاتر در راه خداست، یعنی در راه هماهنگی با هدفهای کلی خلقت است، و این است معنی اینکه در راه رضای خداست، و الّا خداوند که شخصاً و برای خود چیزی نمی‌خواهد که رضایت و عدم رضایت، از آن نظر مفهومی داشته باشد. دیگر اینکه مقدس است. از نظر فردی هیچ‌گونه انگیزهٔ شخصی، فردی، جاه، مقام در کار نیست. برای مقدسات بشریت است، در راه توحید، مبارزه با بشرپرستی، عدل، آزادی، حمایت از ستمدیدگان است. از این نظر یک حماسهٔ الهی است، یک حماسهٔ جهانی

۱. بقره / ۳۰.

است، یک حماسهٔ انسانی است.

یک قهرمان ملی که فقط برای ملت خود کار می‌کند، ممکن است از نظر ملت دیگر جانی بزرگی باشد. «اسکندر» از نظر یونانیان یک قهرمان بزرگ است و از نظر ملتهای ستمدیده یک جنایتکار است. برخلاف آن کسی که هدفش حق، حقیقت، عدالت، حریت، خداست. حتی آن کسی که هدفش حقوق مادیِ پامال شده است، برقراری برابری اقتصادی است و فلسفه‌اش ماتریالیسم و اساس فکری اصالت اقتصاد است و محرک اصلی خودش خواه‌ناخواه منافع فردی است، نمی‌تواند نهضتش مقدس معرفی شود.

□

۳. [شعری از پروین اعتصامی] :

شاهدی گفت به شمعی کامشب / در و دیوار مزین کردم
دیشب از شوق نخفتم یک دم / دوختم جامه و بر تن کردم
کس ندانست چه سِحرآمیزی / به پرند از نخ و سوزن کردم
صفحهٔ کارگه از سوسن و گل / به خوشی چون صف گلشن کردم
تو به گَردِ هنر من نرسی / زانکه من بذل سروتن کردم
شمع خندید که بس تیره شدم / تا ز تاریکیت ایمن کردم
پی پیوند گهرهای تو بس / گهر اشک به دامن کردم
گریه‌ها کردم و چون ابر بهار / خدمت آن گل و سوسن کردم
خوشم از سوختن خویش از آنک / سوختم بزم تو روشن کردم
گرچه یک روزن امید نماند / جلوه‌ها بر در و روزن کردم
خرمن عمر من ار سوخته شد / حاصل شوق تو خرمن کردم
کارهایی که شمردی بر من / تو نکردی همه را من کردم

□

۴. قبلاً قیامهای مقدس و مردان بزرگ را تشریح کردیم و گفتیم قیامهای مقدس دارای چهار خصوصیت است:

**اول:** عمومیت، اطلاق.

در این جهت برخی نهضتهای اجتماعی نیز که جنبهٔ ماتریالیستی دارند شریکند.

**دوم:** تقدس، یعنی منزّه بودن از اینکه جنبهٔ فردی و خودخواهی داشته باشد. اسکندر، ناپلئون، نادر، شاه‌اسماعیل، مردان بزرگ بودند اما...

**سوم:** اینکه شعله‌هایی هستند در میان تاریکیها، حرکتی در خلال سکونها، در سکوتهای مرگبار. به همین دلیل مورد قبول عقلای قوم قرار نمی‌گیرد...

**چهارم:** دید قوی.

۵. اما سخنان حسین علیه‌السلام حکایت از یک غیرت الهی می‌کند و مفتاح شخصیت اوست:

الف. از او می‌پرسند از پیغمبر حدیثی که خودت شنیده باشی نقل کن. این را نقل می‌کند: «**اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعالِیَ الْاُمورِ وَ یُبْغِضُ سَفْسافَها**».

ب. **الانوار البهیّة** ص ۴۵... عن‌الحسین علیه‌السلام :

**اِنَّ جَمیعَ ما طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ فی مَشارِقِ الْاَرْضِ وَ مَغارِبِها، بَحْرِها وَبَرِّها سَهْلِها وَ جَبَلِها عِنْدَ وَلِیٍّ مِنْ اَوْلیاءِ اللّٰهِ وَ اَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللّٰهِ کَفَیْءِ الظِّلالِ. ثُمَّ قالَ: اَلا حُرٌّ یَدَعُ هٰذِهِ اللُّماظَةَ لِاَهْلِها. لَیْسَ لِاَنْفُسِکُمْ ثَمَنٌ اِلاَّ الْجَنَّةُ فَلا تَبیعوها بِغَیْرِها. فَاِنَّ مَنْ رَضِیَ مِنَ اللّٰهِ بِالدُّنْیا فَقَدْ رَضِیَ بِالْخَسیسِ.**

ج. **اَلنّاسُ عَبیدُ الدُّنْیا وَالدّینُ لَعْقٌ...**

د. **مَوْتٌ فی عِزٍّ خَیْرٌ مِنْ حَیاةٍ فی ذُلٍّ.**

ه. خطاب به ابی‌ذر غفاری: «**فَاسْأَلِ اللّٰهَ الصَّبْرَ وَالنَّصْرَ وَاسْتَعِذْ بِهِ مِنَ الْجَشَعِ وَالْجَزَعِ فَاِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الدّینِ وَالْکَرَمِ**»[۱].

و. **اَلصِّدْقُ عِزٌّ، وَالْکِذْبُ عَجْزٌ، وَالشُّحُّ فَقْرٌ، وَالسَّخاءُ غِنیً**[۲].

ز. **سَبَقْتُ الْعالَمینَ اِلَی الْمَعالی...**

اینها جمله‌هایی است که از آن حضرت نقل شده و مربوط به عاشورا نیست. باتوجه به سانسور آن وقت و کم نقل شدن احادیث از ایشان، آنچه باقی مانده از این قبیل است. اما سخنان حادثهٔ عاشورا:

ح. **سَأَمْضی وَ ما فِی الْمَوْتِ عارٌ عَلَی الْفَتیٰ...**[۳].

---

۱. [پس، از خداوند صبر و یاری بخواه و از حرص و بیتابی به او پناه بر، که صبر از دین و کَرَم است.]

۲. [راستی عزّت است و دروغ زبونی، و بخل نیاز است و سخاوت ثروت.]

۳. [به‌زودی می‌روم و مرگ برای جوانمرد عار نیست.]

ط. اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لا یُعْمَلُ بِهِ... اِنّی لا اَرَی الْمَوْتَ اِلّا سَعادَةً...

اما در روز عاشورا:

ی. اَلْمَوْتُ اَوْلیٰ مِنْ رُکوبِ الْعارِ...

یا. اِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دینٌ...

یب. اَلا وَ اِنَّ الدَّعِیَّ ابْنَ الدَّعِیِّ...

یج. لا اُعْطیکُمْ بِیَدی...

□

۶. توجه به اینکه جنگ، جنگ عقیده و ایده بود نه شخص.

۷. توجه به اینکه حماسهٔ حق‌پرستی آن است. عَلامَةُ الْایمانِ اَنْ تُؤْثِرَ الصِّدْقَ حَیْثُ یَضُرُّکَ... پرهیز از حیله و تزویر، و اتکاء به کرامت نفس.

۸. آنچه وجود دارد یک جاذبهٔ واقعی حسینی است. پول خرج‌کردن‌ها...

اِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَیْنِ حَرارَةً فی قُلوبِ الْمُؤْمِنینَ لا تَبْرُدُ اَبَداً[1].

۹. مکتب حسینی باید مکتب تجدید حیات اسلام باشد.

* یا مظلوم، و ای غریب، و ای بی‌پدر! باید حذف شود.

۱۰. مسألهٔ شهید، ارزش شهید، ارزش خون شهید. هر شهادتی نورانیت در اجتماع به وجود می‌آورد.

۱۱. کلید شخصیت.

۱۲. او هرگز از روزگار شکایت نکرد.

□

۱۳. یکی از اصول تربیت این است که در روح افراد حماسه به وجود بیاورد، ولی البته حماسهٔ الهی نه نژادی و ملی، یعنی حماسه‌ای نسبت به خیر و نیکی، نسبت به سنن سالم اجتماع. و به طور کلی شهید حماسه‌آفرین است. (وَ اِنْ کانَ اِلاّ فَلْیَکُنْ تَعَصُّبُکُمْ فی مَحامِدِ الْخِصالِ)[2].

---

۱. مستدرک الوسائل، ج ۲ / ص ۲۱۷. [از قتل حسین در دلهای مؤمنان حرارتی است که هرگز به سردی نگراید.]

۲. در نهج‌البلاغه خطبه ۱۹۰ (قاصعه) این جمله چنین است: «فان کان لابد من الْعصبیة فلیکن تعصبکم لمکارم الخصال و محامد الافعال...». [پس اگر ناچار از تعصب هستید باید تعصب شما در جهت صفات عالی انسانی و کارهای پسندیده باشد.]

۱۴. اجتماع وقتی روی پای خود می‌تواند بایستد که در روح افراد، حماسه و احساس شخصیت وجود داشته باشد، فلسفهٔ مستقلی در زندگی داشته باشد و به آن ایمان و اتکاء داشته باشد.

۱۵. رابطهٔ مکر و حیله با ضعف و ناتوانی در انسان و حیوان، و رابطهٔ کرامت نفس با قوّت و نیرومندی.

۱۶. باید شعارهای منحط و مباین با شعارهای حسینی و روح حسینی حذف شود از قبیل:

یا مظلوم، یا غریب، ای بی‌مادر، ای بی‌پدر!!!

ای خاک کربلا تو به من یاوری نما چون نیست مادری تو به من مادری نما

*

افسوس که مادری ندارم فرزند و برادری ندارم

*

از تشنگی فتاده به جانم شراره‌ای ای قوم بی‌حقوق به حالم نظاره‌ای

۱۷. سخن حماسی، تاریخچهٔ حماسی، شخصیت حماسی[1] آن است که از لحاظ روحی غیرت و حمیّت و شجاعت و سلحشوری را تحریک کند و از لحاظ بدنی خون را در عروق به جوش آورد، به بدن نیرو و حرارت و چابکی و چالاکی ببخشد، درواقع حیات تازه به بدن بدهد؛ به عبارت دیگر روحیهٔ انقلاب و ثوره ایجاد کند، حس مقاومت در مقابل ستم و ستمگر به وجود آورد.

۱۸. امام حسین علیه‌السلام یک سوژهٔ بی‌نظیری است در اسلام از نظر تجدید حیات اخلاقی و اجتماعی اسلام، و از نظر برانگیختن احساسات انقلابی و حماسی، و از نظر ایجاد و تکوین شخصیت.

۱۹. یکی از خواص حماسهٔ روحی اجتماعی داشتن این است که مانع جذب شدن فرد یا اجتماع در فرد و اجتماع دیگر است؛ چون احساس شخصیت و منش و استقلال است.

۲۰. از ملتی هر چیز منهدم شود قابل جبران و اصلاح است مگر حماسهٔ ملی و

---

۱. بعداً خواهیم گفت که شخصیت حسین علیه‌السلام و تاریخچهٔ حسین علیه‌السلام حماسی بود یعنی در روحها غیرت، مردانگی، آزادگی بخشید و بردگی و ترس را از میان برد و خونها را به جوش آورد.

روح ملی که ملت را به دنبال خود می‌برد. امام حسین حماسهٔ اسلامی را زنده کرد و به این جهت به اسلام حیات بخشید.

می‌گویند امام حسین اسلام را زنده کرد، تجدید حیات کرد، با خون خود نیرو داد و آبیاری کرد. راست است اما چگونه و به چه نحو؟

به این نحو که حماسهٔ اسلام را احیا کرد، به روحها شخصیت، حریت، غیرت، آزادگی، ایده‌آل داد و خونها را به جوش آورد، رخوت را از بدنها گرفت و روحها را به حرکت آورد؛ حماسهٔ مبارزه با کفر، ظلم، ستم را احیا و تجدید کرد.

۲۱. دعوت اسلام با «**قولوا لا اِلٰهَ اِلاَّ اللهُ تُفْلِحوا**» آغاز شد. دعوت اسلام، حُسن مطلع عجیبی داشت. این جمله با همهٔ اختصار و کوتاهی چون مشتمل بر آزادی بشر از هر معبودی جز خالق کل هست و چون مشتمل بر تحقیر هر معبودی در مقابل انسان است، در روحیه‌ها نوعی حماسه و احساس شخصیت به وجود آورد: من در مقابل بت، در مقابل یک بشر، در مقابل یک جِرم سماوی، در مقابل کائنات و مافیها سرفرود آورم؟! ابداً. من فقط به درگاه خداوند خالق خودم و همهٔ آنها سرفرود می‌آورم.

مسلماً اسلام در اعراب احساس شخصیت به وجود آورد، نه شخصیت قومی و عربی،بلکه بالاترین احساسها: شخصیت توحیدی وانسانی. هرچیزی را برای عبادت و اطاعت در نظر آنها کوچک کرد و ضمناً از جنبهٔ مثبت خدا را ایده‌آل قرار داد.

۲۲. فرق شخصیت و عالم بودن. داستان عالم اصفهانی که کتابی مجانی از یکی از مدرسین قم مطالبه کرد.

۲۳. مسألهٔ مروّت از شرایط عدالت.

۲۴. داستان ازدواج زن سفیدپوستی با مرد سیاه‌پوست در انگلستان که غوغایی بپا کرده بود (رجوع شود به کتاب **زن و آزادی** ص ۹)، نشانه‌ای از شخصیت باختن است. ایضاً شعار اینکه ایرانی جسماً و روحاً، ظاهراً و باطناً باید فرنگی بشود. ایضاً زمزمهٔ تغییر خط، تغییر لباس، تغییر اسم، مانند بیگانه «بای‌بای» و «گودبای» گفتن، مانند بیگانه غذاخوردن و حتی آروق‌زدن، عید بیگانه را از عید خود مهمتر شمردن، همه نشانهٔ خودباختگی است.

۲۵. استقلال فکری یعنی اینکه انسان از خود اصول و مبادی و فلسفه‌ای در زندگی داشته باشد و به آن ایمان و اعتماد داشته باشد و در روحش نسبت به او نوعی

حماسه موجود باشد. آن را می‌گویند غرور ملی، غرور اجتماعی و غیره.

احترام به سنن و نظامات سالم یکی از علائم حماسه داشتن است. تغییر خط ، تغییر لباس، تبعیت در اسم‌گذاری از قبیل ژیلا و روژی و غیره، در مُد لباس، در لباس پوشیدن، در به کاربردن الفاظ آنها، تابلوها را به نام آنها کردن، عید ژانویهٔ بیگانه را بر عیدهای ملی و مذهبی مقدم داشتن و گفتن «بای بای»، «گودبای»؛ بالأخره پذیرفتن شعارهای بیگانه دلیل بر عدم استقلال روحی و عدم حماسه است.

به قول اقبال باید گِل کوزهٔ ما به دست خودمان تهیه شود نه به دست دیگران. و باز به قول او باید آهن باشیم تا نان داشته باشیم، نه به قول موسولینی: باید آهن داشته باشیم تا نان داشته باشیم. اقبال می‌گوید: باید صلابت و حماسه داشته باشیم؛ موسولینی می‌گوید: باید زور داشته باشیم.

۲۶. راست گفته آن‌که گفته است:

کهن‌جامهٔ خویش پیراستن　　به از جامهٔ عاریت خواستن

۲۷. استقلال فکری و حماسه داشتن، با اقتباس خوبیهای علمی، فنی، هنری و غیره از دیگران منافات ندارد. چیزی که هست باید در هاضمهٔ خود هضم برد نه اینکه در هاضمهٔ آنها هضم شد.

۲۸. ما ایرانیها این عیب را داریم که بیش از هر ملت دیگر تسلیم شعارهای پوچ بیگانگان می‌شویم. در عین اینکه نسبت به حقایق تعصب نداریم، نسبت به شعارهای پوچ بیگانه هم زود تسلیم می‌شویم.

هندیها دانشمند درجه اول‌شان همان لباس و زیّ هندی را حفظ می‌کند (**تاریخ علوم** پی‌یرروسو). «نهرو» سیاستمدار لباس هندی را حفظ می‌کند و می‌خواهد بگوید من هندی هستم، هندی باید هندی بماند نه اینکه در هاضمهٔ اروپایی هضم شود. اما ما اگر دیدیم فرنگی زُنّار بست، دو تا به جای یکی می‌بندیم. به عبارت دیگر آمادگی کاملی برای استعمار فکری داریم. استعمار فکری بالاتر است زیرا [در این نوع استعمار، شخص] مثل دشمن فکر می‌کند، و حس نمی‌کند که استعمار زده است.

ما بالاتر از استعمار فکری را داریم، استسباع فکری داریم، یعنی مثل یک حیوان مستسبَع به طرف آن‌که ما را می‌درد می‌دویم.

۲۹. ارزش استقلال فکری و اعتماد به فلسفهٔ زندگی خود و احترام به سنن و

نظامات خود، از علم بالاتر است. ملت عالِم ممکن است در ملت دیگر هضم شود، ولی ملتی که احساس شخصیت و استقلال می‌کند قابل هضم‌شدن نیست. الجزایری‌ها و ویت‌کنگ‌ها به دلیل علمشان با استعمار فرانسه و آمریکا نجنگیدند بلکه به خاطر یک حماسهٔ روحی که در آنها هست.

۳۰. مطابق نقل **اقبال‌شناسی** ص ۶۹، به عقیدهٔ اقبال چند چیز است که شخصیت ملی را تقویت می‌کند و چند چیز دیگر است که آن را تضعیف می‌کند.

اما عوامل تقویت:

الف. عشق و ایده‌آل (البته عشق به اصول عالی انسانیت نه عشقهای فردی و نژادی).

ب. فقر (استغناء): اِسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ...

ج. غیرت

د. تحمّل و بردباری

ه. کسب حلال

و. شرکت کردن در فعالیتهای خلّاقه

اما عوامل تضعیف شخصیت:

الف. ترس

ب. گدایی و سؤال (کَلّ بر دیگران بودن به هر شکل). هر نوع کامیابی و موفقیتی که بدون کوشش تحصیل شود گدایی است. (**اقبال‌شناسی** ص ۷۰)

ج. بردگی و ذلت به هر شکل و صورت، اعمّ از اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، اخلاقی.

د. غرور نژادی یا نسب‌پرستی. غرور نژادی و تفاخر به اصل خانوادگی که در میان افراد بشر فواصلی ایجاد می‌کند و مباین ارزش ذاتی است باید محو و نابود شود. (**اقبال‌شناسی** ص ۷۴)

۳۱. اقبال می‌گوید (ص ۸۲ **اقبال‌شناسی**):

«هر جامعه‌ای که بخواهد از آرامش و سعادت برخوردار شود باید «خودی» دسته‌جمعی و اجتماعی‌اش را رشد دهد و آن را به مرحلهٔ کامل برساند و حصول این منظور در سایهٔ حفظ و حراست تراديسيونها امکان‌پذیر است. اگر بخواهیم به

نقش مهمی که تراديسيونها یعنی سنن و نظامات و مراسم، در حیات دسته‌جمعی ایفا کرده توجه کنیم بایستی به تاریخ قوم یهود مراجعه کنیم. این فرقهٔ کوچک در طول اعصار و قرون گذشته در تمام کشورها تحت فشار زیست کرده و چه بسا ادواری را پشت سر گذاشته که مشرف بر انهدام بوده است. با این حال قوم جهود از این طوفانها جان بدر برده و بقای خودش را حفظ کرده است. و این بدان جهت است که جهودها در جریان اینهمه گرفتاری و مصیبت، نسبت به تراديسيونهای خودشان وفادار مانده‌اند. هر فرقه و جمعیتی در دوران سعادت و کامروایی خودش یک مقدار تراديسيونهای سالم ایجاد می‌کند و در روزهای تیره و تاری که دچار مصیبت و بدبختی می‌شود تنها راه علاجش این است که به این تراديسيونها چنگ بزند تا اینکه روز گشایش و فرج فرا رسد.»

۳۲. شخصیت، احساس منش است و اعلام وابستگی به شخصیت دینی یا ملّی یا مسلکی است.

ایضاً تعظیم شعارهای دینی و ملی شرط حفظ شخصیت است.

شعار «باید جسماً و روحاً، ظاهراً و باطناً فرنگی شد» فتوای فنا و اضمحلال و هضم‌شدن در هاضمهٔ بیگانه است.

هدف استعمار فقط محو شخصیت و استقلال روحی و فکری است، نه جاهل‌ماندن، نه ساختمان عالی نداشتن، نه ظاهر پرزرق و برق نداشتن. اینها هدف نیست.

می‌گویند در مَثَلْ: «الاغ مردهٔ دیگری در نظر او قاطر است».

دو چیز مقیاس قضائی را بهم می‌زند: عشق و حب، دیگر مرعوبیت. بزرگترین خسرانها خسران شخصیت است. وای به حال ملتی که افتخارش به این باشد که به زبان اجنبی سخن می‌گوید، آداب او را به کار می‌برد...

۳۳. آلمانیها گفته‌اند ما در جنگ دوم همه چیز خود را باختیم مگر شخصیت خود را.

□

**خلاصهٔ مطلب:**

الف . می‌گوییم امام حسین با قیام و مبارزهٔ خود بنیاد کاخ ظلم را واژگون، و

اسلام را تجدید حیات، و درخت دین را آبیاری کرد. به چه نحو و چگونه؟ به این که شخصیت معنوی مسلمانان را بیدار و احیا کرد، در آنها حماسه‌ای را که مرده بود زنده کرد. بحثی دربارهٔ شخصیت و فلسفهٔ مستقل زندگی داشتن و تعظیم و احترام شعائر ملی و دینی که بزرگترین سرمایه‌هاست، حتی از علم بالاتر است. پیغمبر به عرب چه داد؟ شخصیت داد[۱]. از چه راه؟ از راه ایمان به مبادی اسلام که طبعاً شخصیت‌آفرین است.

خسران شخصیت بالاترین خسرانهاست. ترسها، زبونیها، بردگیها، چاپلوسیها، توسری‌خوریها همه مولود باختن شخصیت است.

امام حسین علیه‌السلام در ملت اسلام حماسه و غیرت ایجاد کرد، حمیت و شجاعت و سلحشوری به وجود آورد، خونها را به جوش آورد[۲]. شهادت امام حسین علیه‌السلام به شکلی نبود که مرعوبیت ایجاد کند، برعکس...

خاصیت مرعوبیت و استثمار فکری و استسباع. داستان ازدواج زن سفید و مرد سیاه در لندن[۳] نشانه‌ای از مرعوبیت است.

تقویت شخصیت به این است که عشق، استغناء، غیرت، تحمل و بردباری به وجود آورد؛ ترس، برده‌صفتی، گداصفتی، غرور نژادی و ملی را از میان ببرد. همهٔ اینها در حماسهٔ حسینی وجود داشت.

□

## حماسهٔ سیدالشهداء

۱. در ورقه‌های «کرامت نفس، محور اخلاق اسلامی» گفتیم که در زمان ما اصطلاحی است که می‌گویند بعضی روحیه‌ها فاقد حماسه‌اند و بعضی دارای حماسه‌اند، و گفتیم که حماسه، نوعی احساس شخصیت است در مقابل دیگران[۴].

---

۱. خاصیت شخصیت این است که مانع جذب‌شدن است. هر کمبودی قابل اصلاح است مگر بی‌شخصیتی.

۲. امام حسین علیه‌السلام الآن هم سوژه و سرمایهٔ بی‌نظیری است و همیشه چنین خواهد بود.

۳. [این داستان در جلد اول **حماسهٔ حسینی** (فصل اول) نقل شده است.]

۴. می‌توان گفت حماسه عبارت است از نازیدن به چیزی یا موضوع نازیدن و افتخار، ولی به شرطی که یادآوری او هیجان در روح او به وجود آورد و او را به حرکت درآورد و آمادهٔ دفاع کند. و هم می‌توان حماسه را به «شور» ترجمه و تعریف کرد. رجوع شود به معنای لغوی و اصطلاحی این کلمه.

افرادی هستند در دنیا عاری و خالی از حماسه؛ در خود، همه احساس حقارت و تبعیّت و شکست‌خوردگی می‌کنند، هیچ فکر و عقیدهٔ قابل دفاعی در روح آنها وجود ندارد، اگر دفاع کند فقط از مال و جان خود دفاع می‌کند، اما چیز دیگر قابل تعلّق و قابل دفاعی ندارد از وطن و قومیت و نژاد و زبان و دین و آئین و حریت و کرامت ذاتی. در گفتار آنها هیچ‌گونه ابراز شخصیت دیده نمی‌شود، مانند حیوانی هستند که به سخن درآمده باشد. ولی بعضیها در خود احساس شخصیت می‌کنند، نوعی حماسه در روح آنها هست. در ملت آلمان حماسهٔ «آلمان برتر از همه است» وجود داشت. در عرب نیز خوی تفوّق عرب بر غیرعرب بود و اسلام با آن مبارزه کرد. کم و بیش در هر قومی نوعی حماسه هست، و از نظر اسلام همهٔ حماسه‌های قومی مذموم است.

اما نوعی حماسه است که حماسهٔ انسانی است، تعصب اگر نامیده شود تعصب ممدوح است. آن، حماسهٔ کرامت نفس و آزادمنشی و عزت‌نفس و اینکه زندگی با عار قابل تحمل نیست می‌باشد.

۲. آیا در قرآن آیات حماسی هست؟ آیهٔ «وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسولِهِ وَلِلْمُؤْمِنینَ»[۱]، و آیهٔ کریمهٔ «لَنْ یَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْکافِرینَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ سَبیلاً»[۲].

حماسه به طور کلی توجه به نوعی کیفیت معنوی زندگی است. چیزی که هست بعضی کیفیتها موهوم و بی‌اساس است مثل اینکه «آلمان یا باید معدوم شود و یا بر دنیا سیادت کند» و همچنین حماسه‌های دیگر برتری‌طلبی و تقدم‌جویی‌ها؛ و نوعی کیفیت است که واقعیت دارد و آن اینکه حیات شخص یا ملت، محکوم دیگران نباشد، انسان آزاد آفریده شده (وَلا تَکُنْ عَبْدَ غَیْرِکَ وَقَدْ جَعَلَکَ اللّٰهُ حُرّاً)[۳]، یا اینکه شخص خود را آلوده نکند به دروغ و غیبت و خیانت به دیگران.

۳. در **نفس‌المهموم** ص ۱۸۷ می‌گوید: این اشعار از سیدالشهداء است:

وَ اِنْ تَکُنِ الدُّنْیا تُعَدُّ نَفیسَةً فَدارُ ثَوابِ اللّٰهِ اَعْلیٰ وَ اَنْبَلُ[۴]

---

۱. منافقون / ۸. [عزّت از آن خدا و رسول او و مؤمنان است.]

۲. نساء / ۱۴۱. [و خداوند برای کافران بر مؤمنان راه (تسلط) قرار نداده است.]

۳. **نهج‌البلاغه**، نامهٔ ۳۱ به حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام. [بندهٔ دیگری مباش که خداوند تو را آزاد آفریده است.]

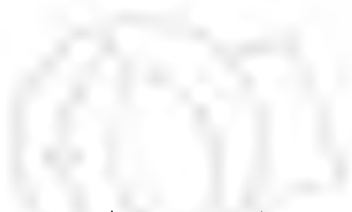
۴. [و اگر دنیا نفیس و پربها به‌شمار می‌آید البته خانهٔ پاداش الهی (آخرت) برتر و نفیس‌تر است.]

# فصل هفتم



# یادداشت «عنصر تبلیغ در نهضت حسینی»

# عنصر تبلیغ در نهضت حسینی



۱. نهضت حسینی نهضتی متشابه است[۱] و ذو وجوه و عمیق و چندجانبه و چندبعدی و چندلایه است. یکی از وجوه و ابعاد این است که تبلیغ است. هم امتناع و تمرّد و عصیان و سرپیچی است (از نظر امتناع از بیعت)، هم جهاد است، هم امر به معروف و نهی از منکر است، هم اتمام حجّت است (از نظر دعوت کوفیان) و هم تبلیغ است، ابلاغ پیام اسلام و ندای اسلام است به جهان و جهانیان.

۲. مشکلات رساندن پیام اسلام در عصر جدید که هزاران پیام از ناحیهٔ هزاران مرکز ـ از مراکز شهوانی جنسی اقتصادی گرفته تا مراکز فکری سیاسی ـ به مردم احاطه کرده است.

۳. جنگ تبلیغاتی نیازمند به هماهنگی نیروها، مهارت، تاکتیک، جبهه‌گیری، تشکیلات، فرماندهی و انضباط است.

---

۱. «متشابه» بنابر آنچه آقای طباطبائی تحقیق کرده‌اند بیشتر مربوط می‌شود به معانی طولی و بطون، که اَلْقُرْآنُ عِباراتٌ وَ اِشاراتٌ وَ لَطائِفُ وَ حَقایِقُ: اَلْعِباراتُ لِلْعَوامِّ. اَلْاِشاراتُ لِلْخَواصِّ. اَللَّطائِفُ لِلْاَوْلیاءِ وَالْحَقایِقُ لِلْاَنْبیاءِ. و به عبارت بهتر [نهضت حسینی] نهضتی جامع است. همان‌طوری که کلمات، برخی جامع است و برخی نه، که پیغمبر اکرم فرمود: «اُوتیتُ جَوامِعَ الْکَلِمِ»، نهضتها و حرکتها نیز برخی چند معنی است و برخی تک معنی.

۴. چون شکل جنگ به خود می‌گیرد، اصل «وَ اَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ»[۱] در اینجا نیز حکمفرماست. البته تبلیغ از جنبهٔ مردم و پیامگیرها جز یک ابلاغ دوستانه نیست ولی از نظر خنثی‌کنندگان و تبلیغات مخالف، جنگ است.

۵. شرایط چهارگانهٔ موفقیت یک پیام:

الف. غنا و قدرت محتوا (غنای منطقی، غنای احساسی، غنای عملی). به عبارت دیگر قابل جذب‌بودن برای عقل و برای دل، و دیگر قدرت بر حل مشکلات زندگی. اینجاست که راز اصلی پیشرفت اسلام را با نداشتن دستگاه تبلیغی، در مقابل اکثریتها مانند مسیحیت، و اقلیتها مانند یهودیت و فرقهٔ پوشالی بهائیت باید به دست آورد.

ب. امکانات از نظر وسائل و ابزارهای تمدن، و دیگر شرایط اجتماعی محیط که «سنگ را بسته سگ رها کرده» نباشد.

ج. متد تبلیغ، در مقابل متد تحقیق، متد تعلیم (تعلیم مسائل علمی، و اما تبلیغ مربوط است به هدفهای اجتماعی و معنوی)، متد یادگیری و بهره‌گیری از هوش و حافظه، متد کتابداری، متد مدیریت.

د. صلاحیت فنی و اخلاقی پیام‌رسان.

۶. اولین مطلب این است که استفاده از تبلیغ در نهضت حسینی آنوقت درست است که عامل نهضت را تنها امتناع از بیعت ندانیم. استفاده از تبلیغ با دو عامل دیگر یعنی اجابت مردم کوفه برای دردست گرفتن زمام امور، و دیگر امر به معروف و نهی از منکر جور می‌آید، و البته از زمان سقوط کوفه به بعد هر اندازه از عنصر تبلیغ استفاده شده باشد اختصاص دارد به امر به معروف و نهی از منکر.

خروج امام از مدینه به مکه و اقامت در مکه در ماههای شعبان تا ذی‌الحجه که ایام عمره و سپس حج است، به نظر نمی‌رسد که به خاطر این بوده که دشمن احترام حرم امن الهی را حفظ می‌کرد، بلکه به سه علت دیگر بوده است: یکی اینکه نفس مهاجرت ارزش تبلیغاتی داشت و تکاندهنده بود و ندای امام را بهتر می‌رساند و این خود اولین ژست مخالفت و امتناع بود. دوم اینکه در مکه تماس بیشتری با افراد نواحی مختلف ممکن بود. سوم اینکه مکه را انتخاب کردن علامت امنیت نداشتن

---

۱. انفال / ۶۰.

بودگو آنکه در آنجا هم [امام] امنیت نداشت.

۷. خروج امام از مکه در روز «ترویه» یعنی روز هشتم ذی‌الحجه که روز حرکت به منیٰ و عرفات است ارزش تبلیغی تکاندهنده‌تری از خود اقامت در مکه داشت. و از نظر رساندن پیام اسلام، این پشت کردن به کعبهٔ تسخیرشدهٔ امویان و حجی که گردانند‌ه‌اش دستگاه یزیدی بود ـ حجی که ظاهرش اسلامی و روحش جاهلی بود ـ نشان داد که اسلام این صورت خالی نیست که خاطرها آسوده باشد، معنی و حقیقت است که به خطر افتاده است.

۸. سومین ژست تبلیغاتی و بلکه تاکتیک تبلیغاتی آن حضرت این بود که اهل‌بیت و کودکان خود را نیز همراه خود آورد، و به این وسیله درواقع خودِ دشمن را ناآگاهانه استخدام کرد که حامل یک عده مبلّغ برای امام حسین و برای اسلام حسینی علیه یزید و اسلام یزیدی باشد و این یکی از مهمترین عناصر تبلیغی نهضت امام است.

۹. چهارمین تاکتیک تبلیغی اباعبدالله نشان دادن مروت و انسانیت در همهٔ خلال حادثه بود ـ از بین راه تا دهم محرم ـ از قبیل آب دادن به دشمن و ابتدا به جنگ نکردن.

۱۰. پنجمین تاکتیک، ایجاد صحنه‌هایی برای رساندن بهتر [پیام خود] و رنگ‌آمیزی‌ها از قبیل پاشیدن خون شیرخوار به آسمان که «**عِنْدَاللهِ أَحْتَسِبُهُ**»[1]، سر و روی خود را با خون خود مخضَّب کردن که اینچنین می‌خواهم خدا را ملاقات کنم. در مورد صحنه‌ها قصهٔ دست به‌گردن کردن با قاسم، حبیب‌بن مظاهر. عجبا چقدر صحنه‌های طبیعی شکل مصنوعی دارد! از این جهت نظیر استعداد آهنگ‌پذیری آیات قرآن است.

۱۱. آنچه امروز به ما الهام می‌بخشد، قلمهای کسانی که اسلام را روی کاغذها توصیف کرده‌اند نیست، بلکه قلمهای کسانی است که با خون خود خطوط برجستهٔ اسلام را بر روی بدنهای خودشان، بر پیشانیشان، بر فرق شکافته‌شان (**وَ قُتِلَ فی مِحْرابِهِ لِشِدَّةِ عَدْلِهِ**)[2]، بر روی دانه‌دانه موهای مقدس محاسنشان، بر روی سینه و قلبشان، بر

۱. [این را به حساب خدا می‌گذارم.]

۲. [و در محراب عبادتش به خاطر شدت عدالتش کشته شد.]

پیشانی شکسته‌شان، بر دندان شکسته‌شان، بر رگهای گردنشان نوشته‌اند.

چقدر اشتباه است که ما با جملهٔ «مِدادُ الْعُلَماءِ اَفْضَلُ مِنْ دِماءِ الشُّهَداء»[1] ارزش شهید و شهادت را پایین بیاوریم.

آری آنچه الهام‌بخش امروز ماست آن قلمها نیست، آن جانبازیهای تاریخی و آن خونهای بر زمین ریخته است، آن سرگذشتهای نورانی است. پیام اسلام را جهادها، هجرتها، فداکاریها، جانبازیها به جهان رسانده است.

۱۲. گویی سیدالشهداء در خونین ساختن و رنگ قرمز دادن به نهضت تعمّد خاصی داشته است ـ و به قول مرحوم آیتی ـ چون رنگ قرمز ثابت‌ترین و لااقل نمایان‌ترین رنگهاست. خلاصه در عاشورا نوعی عمل رنگ‌آمیزی دیده می‌شود.

خود مسألهٔ اینکه داغترین سخنان امام بعد از یکطرفه شدن و قطع امید موفقیت است یک مطلب است، امر نکردن خاندان به رفتن از آنجا و اجازه دادن و بلکه تشویق‌کردن به شهادت مطلب دیگر است، استنصار برای شهادت مطلب دیگر است، اجازه دادن به حُرّ همین‌طور، شب عاشورا رفتن حبیب میان بنی‌اسد همین‌طور.

۱۳. کارهای عجیب و رنگ‌آمیزی اباعبدالله نهضت را به رنگ خون:

الف. **إبصارالعین** صفحهٔ ۱۵ (پس از استغاثه و گریهٔ زنان و آمدن برای ساکت‌کردن آنها):

**و أخذ طفلاً له من ید اخته زینب فرماه حرملة أوعقبة بسهمٍ فوقع فی نحره (نحر الطّفل) ـ کما سیأتی فی ترجمته ـ فتلقّی الدّم بکفّه و رمیٰ به نحو السّماء و قال: هَوَّنَ عَلَیَّ ما نَزَلَ بی أَنَّهُ بِعَیْنِ اللهِ**[2].

ب. ص ۱۵:

۱. [مرکّب عالمان از خون شهیدان برتر است.]

۲. [و طفلی از خود را از دست خواهرش زینب گرفت، پس حرمله یا عقبه تیری به سوی وی افکند که در گلوی طفل جای گرفت. حضرت خونها را با کف دست خویش گرفت و به طرف آسمان پاشید و فرمود: آنچه بر سر من می‌آید چون در معرض دید خداوند است بر من آسان است.]

**ثمّ جرّد سیفه فجعل ینقف الهام و یوطئ الاجسام؛ و رماه رجل من بنی دارم بسهم فأثبته فی حنکه الشّریف فانتزعه وبسط یدیه تحت حنکه، فلمّا امتلأتا دماً رمی به نحو السّماء و قال: اَللّهُمَّ اِنّی أشْکُو اِلَیْکَ ما یُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِیِّکَ** [۱].

ج. ص ۱۶:

**و جعل ینوء برقبته (برکبته) ویکبو فطعنه سنان فی ترقوته، ثمّ انتزع السّنان فطعنه فی بوانی صدره، و رماه سنان** [۲] **أیضاً بسهمٍ فوقع فی نحره، فجلس قاعداً و نزع السّهم و قرن کفّیه جمیعاً حتّی امتلأتا من دمائه فخضّب بهما رأسه ولحیته و هو یقول: هٰکَذا أَلْقَ اللهُ مُخَضَّباً بِدَمی مَغْصوباً عَلیٰ حَقٍّ** [۳].

۱۴. گفتیم همان‌طور که قرآن کریم در عین اینکه شعر نیست آهنگ‌پذیر است آنهم آهنگهای مختلف، آنهم هر آهنگی متناسب با آیاتی و متناسب با معانی آن آیات ـ آنچنانکه طه حسین در **مرآةالاسلام (آئینهٔ اسلام**، ترجمهٔ مرحوم آیتی) بیان کرده است ـ جریان حادثهٔ کربلا نیز شبیه‌پذیر یعنی نمایش‌پذیر است و سوژهٔ فراوان دارد و با اینکه یک حادثهٔ واقعی و طبیعی است آنچنان صورت گرفته که گویی خواسته‌اند با آن یک نمایشنامه تهیه کنند. اکنون می‌گوییم این پر سوژه بودن و شبیه‌پذیر بودن معلول یک چیز دیگر است و آن این است که گویی در حادثهٔ کربلا بنا بوده است که اسلام در همهٔ ابعادش و همهٔ جنبه‌هایش تجلی کند و به عبارت

---

۱. [سپس شمشیر برکشید و همین‌طور بر فرق کوفیان می‌کوفت و بدنهای آنان را به زیر پا می‌گرفت تا اینکه مردی از «بنی‌دارم» تیری به سویش پرتاب کرد که در زیر گلوی شریف حضرتش جای گرفت. حضرت تیر را بیرون آورد و دو دست خویش به زیر گلو گرفت و چون از خون پر شدند به سوی آسمان پاشید و عرض کرد: پروردگارا! من به تو شکوه می‌کنم از اینکه با پسر دختر پیامبرت این‌گونه رفتار می‌شود.]

۲. بعید نیست که «سنان» اشتباه باشد و همان «دارمی» است.

۳. [و همین‌طور که به زحمت برمی‌خاست و دوباره به صورت به زمین می‌خورد، سنان نیزه‌ای به گردهٔ حضرت زد و سپس نیزه را بیرون کشید و در استخوانهای سینهٔ حضرت فروبرد. و همین سنان تیری پرتاب کرد که در گلوی حضرت نشست. حضرت بر زمین نشست و تیر را بیرون کشید، سپس دو دست مبارک به زیر خون گرفت تا از خونش پر شد، و با دو دست خون آلود خود سر و صورت خویش رنگین ساخت و در همین حال می‌گفت: این‌گونه خدا را دیدار می‌کنم که به خونم آغشته باشم و حقّم به تاراج رفته است.]

دیگر عملاً و واقعاً ـ نه ظاهراً و برای تماشای دیگران ـ تجسم داده شود و به مرحلهٔ عمل درآید.

مسألهٔ تجسم‌دادن فکر گاهی صرفاً نقش است و شکل است و صورت است و نمایش است، یعنی بی‌روح است و به بازی گرفتن خیال است؛ مثل آنچه آقای راشد نقل می‌کرد که در یکی از موزه‌های خارجی مجسمهٔ زنی فوق‌العاده زیبا را بر روی تختی دیده بود که جوانی در حالی که نشان می‌داد قبلاً هماغوش زن بوده است، درحالی‌که یک پا را به پایین گذاشته و روگردانده بود در حال فرار بود و خود جوان نیز فوق‌العاده زیبا بود. گفتند: این، تجسم فکر افلاطون است که هر عشقی پس از رسیدن تبدیل به بیزاری می‌شود و معشوقها در اثر وصال منفورها می‌شوند.

ولی این تجسم یک تجسم بی‌روح بود. در اسلام تجمسهای زنده و روحدار و جاندار و واقعی است. حادثهٔ کربلا یک تجسم است از اسلام در همهٔ جنبه‌ها اما جاندار و روحدار.

حادثهٔ امام حسین گویی برای ایجاد یک نمایش حماسی و پرخاشگری و تراژدی و وعظی و عشق الهی و مساوات اسلامی و عواطف انسانی، همه در آخرین اوج، به وسیلهٔ قهرمانهای مختلف از پیر و جوان، زن و مرد، آزاد و برده و یا آزاد شده، بالغ و کودک به وجود آمده و همهٔ ابعاد اسلام را هم نشان می‌دهد؛ هم توحید و عرفان و عشق الهی و تسلیم و رضا و نرد محبت با حق باختن و پاکبازی با خدا، و هم در عین حال جنبهٔ اعتراض و پرخاشگری شدید و همدردی با محرومان، و هم حماسهٔ اخلاقی تحرک و تحمس شجاعت و حماسهٔ انسانی، و هم وعظ و اندرز و سکون خاصِ به آن، و هم برابری و مساوات اسلامی، و هم تجلّی عالیترین عواطف اخلاقی و اسلامی، مثلاً ایثار (داستان ابوالفضل علیه‌السلام)، فداکاری و سبقت در آن. این است معنی جامع‌بودن قیام حسینی. اولاً از نظر هدف و مقصد و ایده و فکر، حامل همهٔ ایده‌های اصلی اسلام است نه یک جنبهٔ خاص. ثانیاً از نظر بازی‌کنندگان و متعهدان به نقش.

من شعرایی نظیر محتشم را نفی کلی نمی‌کنم، همچنانکه شعرایی مانند عُمّان سامانی و صفی‌علیشاه را. اولی تکیه بر جنبهٔ تراژدی و مظلومیت کرده است و دو تای دیگر بر جنبهٔ عرفانی و عشق الهی، همچنانکه اقبال لاهوری بیشتر بر جنبه‌های اجتماعی آن تکیه کرده است. چون این قیام، این حرکت، این نهضت (و همهٔ این

کلمه‌ها برای نشان دادن این حادثه، کوچک است) همهٔ این جنبه‌ها را داشته است و هر یک از اینها یک بعد از ابعاد و یک لا از چند لای این حادثه است. البته یک حادثهٔ توحیدی کامل، جامع همهٔ مراتب است.

**اما بُعد توحیدی و عرفانی:** **رِضَی‌اللهِ رِضانا اَهْلَ الْبَیْتِ ـ رِضاً بِقَضائِکَ وَ تَسْلیماً لِاَمْرِکَ، لامَعْبودَ سِواکَ یا غِیاثَ الْمُسْتَغیثینَ.** اشراق چهرهٔ آن حضرت در لحظات آخر. حدیث امام سجاد علیه‌السلام دربارهٔ بعضی اصحاب. زمزمهٔ شب عاشورا و یا معراج حسینی. نماز روز عاشورا. «**عِنْدَاللهِ اَحْتَسِبُ**»ها در همهٔ شدائد و مصائب.

**اما پرخاشگری: اَلاوَاِنَّ الدَّعِیَّ...**

و اما بعد حماسی، حماسه‌آفرینی، مردانگی و شرافت: **اَلْمَوْتُ اَوْلیٰ مِنْ رُکوبِ الْعارِ، هَیْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ.** ابن ابی‌الحدید می‌گوید: **سَیِّدُ اَهْلِ الْإِباءِ (أُباةِ الضَّیْمِ)**[1]. **لا اُعْطیکُمْ بِیَدی اِعْطاءَ الذَّلیلِ وَ لا اَفِرُّ فِرارَ الْعَبیدِ. وَیْلَکُمْ یا شیعَةَ آلِ اَبی سُفْیانَ اِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دینٌ فَکونوا اَحْراراً فی دُنْیاکُمْ. لا اَرَی الْمَوْتَ اِلّا سَعادَةً وَالْحَیاةَ مَعَ الظّالِمینَ اِلّا بَرَماً.**

**بعد اخلاقی**

الف. مروّت.

در شجاعت شیر ربّانیستی  در مروّت خود که داند کیستی

داستان آب دادن به لشکر حر. قبول توبهٔ حر. حاضر نشدن به اینکه ابتدا به تیراندازی کند. حاضرنشدن به اینکه قبل از شروع جنگ تیری به سوی شمر پرتاب شود، همان‌طور که پدرش علی برای ابن‌ملجم...

ب. ایثار. داستان سه نفر یا ده نفر در جنگ موته یا غیر آن. ایثار اهل‌بیت و سورهٔ دهر. ایثار ابوالفضل.

ج. صداقت و راستی.

د. وفا: عمرو بن قَرظه [ درحال شهادت خطاب به امام حسین علیه‌السلام ] : **اَوَفَیْتُ**[2]

---

۱. سرور اِباکنندگان (کسانی که زیر بار زور نمی‌روند).

۲. [آیا به عهد خود وفا کردم؟]

(**نفس المهموم**، ص ۱۴۰)

## بعد موعظه‌ای

الف. اندرزهای خود اباعبدالله: **اَلنّاسُ عَبیدُ الدُّنیا وَالدّینُ لَعْقٌ عَلیٰ اَلْسِنَتِهِمْ**. موعظه‌ها ضمن خطابه‌ها. مواعظ جناب زهیر و جملهٔ اباعبدالله که تو نصیحت را به اکمال رساندی. موعظهٔ حنظلهٔ شَبامی.

## اصول اجتماعی و برابری اسلامی

داستان جون مولیٰ ابی‌ذر (**نفس المهموم**، ص ۱۵۵): فوقف علیه الحسین علیه السّلام و قال: **اَللّٰهُمَّ بَیِّضْ وَجْهَهُ، وَ طَیِّبْ ریحَهُ، وَاحْشُرْهُ مَعَ الْاَبْرارِ، وَ عَرِّفْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ**[1].

داستان جوان ترک (**نفس المهموم**، ص ۱۵۶).

۱۵. زمینهٔ تبلیغ پس از شهادت شهدا و وقوع فاجعه و خاموش‌شدن احساسات کینه‌توزانه و طمعکارانه و جانشین شدن احساسات رقّت‌انگیز و پیدایش جنبهٔ مظلومیت و حق به جانبی طبعاً بیشتر فراهم شد و درحقیقت مرحلهٔ بهره‌برداری از یک طرف و معرفی حقیقتِ آنچه بوده و دریدن پرده‌های تاریکی که تبلیغات دروغین ایجاد کرده بود [از طرف دیگر] از بعد از شهادت اباعبدالله به وسیلهٔ اهل‌بیت مکرّمش انجام یافت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «**اِنَّ الْفِتَنَ اِذا اَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَ اِذا اَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ**»[2]. علت این است که در غوغای فتنه، انسان در آن غرق است و وقتی که انسان در داخل جریان باشد نمی‌تواند درست ببیند؛ از کنار بهتر می‌توان دید. این است که زمینهٔ روشن‌کردن اذهان طبعاً بعد از ختم جریان بهتر فراهم است و لهذا نقش عمدهٔ تبلیغات برعهدهٔ اهل‌بیت و اسیران است.

اینجا ذکر دو مقدمه لازم است:

الف. از نظر منطق روایات و طبق اعتقاد خاص ما به جنبهٔ مافوق بشری، یعنی

---

۱. [حسین علیه‌السلام بالای سر او ایستاد و گفت: خداوندا صورتش را سپید کن، و بویش را خوش گردان، و با نیکوکاران محشورش بدار، و میان او و محمد و آل محمد آشنایی برقرار فرما.]

۲. **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ ۹۱: [شأن فتنه‌ها این است که چون روآورند حق را مشتبه سازند، و چون برطرف شوند بیداری آورند.]

جنبهٔ ارتباط و اتصال امام به عالم مافوق بشری، تمام کارهای امام حسین حساب شده و از روی پیش‌بینی بوده، تصادف و اشتباه در آنها وجود ندارد. لهذا مسألهٔ همراه آوردن زنان و کودکان با خود در سفری پرخطر که در همان وقت عقلایی که بر محور حفظ جان اباعبدالله و اهل‌بیتش قضاوت می‌کردند این کار را جایز نمی‌شمردند، و حتی پس از شنیدن خبر قتل مسلم و قطعی و مسلّم‌شدن سرنوشت، باز هم لااقل این کار را نمی‌کند که اهل‌بیت را به مدینه برگرداند [این مسأله یک کار حساب شده است.]

در روایات هم آمده است که در عالم رؤیا پیغمبر [به امام حسین] فرمود: «اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً، وَ اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَراهُنَّ سَبایا»[۱]. البته مقصودی که در آن زمان می‌فهمیده‌اند ارادهٔ تشریعی بوده نه ارادهٔ تکوینی. مقصود از ارادهٔ تکوینی، قضا و قدر حتمی الهی است و مقصود از ارادهٔ تشریعی، مصلحت و رضای الهی است، مثل «یُریدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لایُریدُ بِکُمُ الْعُسْرَ»[۲].

نتیجه این است که طبق منطق روایات، حمل اهل‌بیت و زنان و کودکان براساس یک مصلحت بوده که امثال ابن‌عباس نمی‌توانسته‌اند درک کنند.

ب. مقدمهٔ دوم این است که زن در تاریخ سه‌گونه نقش داشته و یا می‌توانسته است داشته باشد. یکی اینکه شئ بوده و گرانبها و درنتیجه منفی محض و در ردیف قاصران بوده، بی‌نقشی بوده در ردیف اشیاء گرانبها، و آن همان منطق کنج خانه و خدمت به مرد و زاییدن و شیردادن [است] بدون آنکه استعدادهای روحی او رشد کند، بدون اینکه تعلیم و تربیت واقعی بیابد و شخصیت پیدا کند؛ هرچه دست و پا شکسته‌تر بهتر و گرانبهاتر، هرچه بی‌زبان‌تر بهتر و گرانبهاتر، هرچه بی‌خبرتر گرانبهاتر و بهتر، و هرچه بی‌اراده‌تر بهتر، هرچه ناآگاه‌تر بهتر، هرچه اسیرتر و مسلوب‌الاراده‌تر بهتر، و هرچه منفعلتر و بی‌هنرتر بهتر؛ یعنی از سه اصلی که شخصیت انسانی انسان را تشکیل می‌دهد (آگاهی، آزادی، خلاقیت) هرچه نداشته باشد بهتر. ولی در این نقش، زن ملعبهٔ فرد مرد هست اما ملعبهٔ جامعهٔ مردان نیست.

---

۱. [همانا خداوند خواسته است که تو را کشته و خانوادهٔ تو را اسیر ببیند.]

۲. بقره / ۱۸۵ [خداوند راحتی و آسایش شما را خواسته و زحمت و سختی شما را نخواسته است.]

نقش دوم این است که اساساً تفاوت مرد و زن را ندیده بگیریم و هرگونه حریم را که احترام زن بسته به اوست برداریم و زن را مورد دستمالی و بهره‌برداری کامل قرار دهیم، فاصله و حریم را بکلی از میان ببریم. در این نقش، زن شخص بوده و عامل تاریخ اما بی‌بها و نقشش بیشتر در جهت فساد تاریخ بوده است. به عبارت دیگر زن در آن نقش تاحدی عزیز و محبوب وگرانبها بود اما ضعیف، یک ضعیف گرانبها و یک «شئ» گرانبها. و در نقش دوم یک «شخص» بود اما شخص بی‌بها.

نقش سوم و یا مکتب سوم آن است که «شخصِ گرانبها» باشد و آن به دو چیز وابسته است: یکی رشد استعدادهای خاص انسانی یعنی علم، اراده، قدرت ابتکار و خلاقیت، و دیگر دوری از ابتذال و مورد بهره‌گیری مرد بودن. پس رشد استعدادها در عین نگه‌داشتن حریم. در این مکتب، حریم و نه محبوسیت و نه اختلاط.

از این‌رو یک تاریخ ممکن است مذکر محض باشد و تاریخ دیگر ممکن است مختلط باشد و به واسطهٔ اختلاط پلید باشد، و یک تاریخ دیگر ممکن است مذکّر ـ مؤنّث باشد اما به این نحو که مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. پس گاهی زن عامل مؤثر در تاریخ نیست، گاهی عامل است اما مختلط و درحقیقت بازیچهٔ مرد، وگاهی عامل است اما در مدار خودش.

زن در تاریخ مذهبی طبق تلقّی قرآن کریم عامل مؤثر بوده است؛ یعنی تاریخ مذهبی قرآنی مذکر ـ مؤنث است، یعنی انسانی است، اما با حفظ مدارهای خاص به هریک؛ به عبارت دیگر «مذنّث» است، زوج است.

در ورقه‌های «زن در قرآن»[1] در این‌باره بحث کرده‌ایم.

حادثهٔ کربلا نیز یک تاریخ «انسانی» است یعنی تاریخ زوج است نه فرد، «مذنّث» است نه مذکر و نه مؤنث، مذکر و مؤنث است نه مذکر محض. به عقیدهٔ ما زن تا آنجا که فقط نقش وسیلهٔ عشقبازی و چشم‌چرانی را [دارد] و نقش خود را در آرایش و درحقیقت رونق بخشیدن به محفل مرد ـ آنهم عموم مردان ـ می‌بیند، هرگز نقش مستقل و مؤثری در تاریخ ندارد.

البته ما نقش اساسی تأثیر غیرمستقیم زن را در تاریخ منکر نیستیم که گفته‌اند زن مرد را می‌سازد اعم از فرزند و شوهر، و مرد تاریخ را. بحث ما در نقش مستقیم‌است.

---

۱. [مطالب این ورقه‌ها در سلسله یادداشتها به چاپ خواهد رسید.]

قرآن به موازات مردان قدّیس و صدّیق، از زنان قدّیسه و صدّیقه‌ای یاد می‌کند که در حد مردان صدّیق بلکه بالاتر مقام ملکوتی داشته‌اند. زکریا از مریم درشگفت می‌ماند. همسر آدم، ساره، هاجر، آسیه، مادر موسی، خواهر موسی، مریم، حضرت زهرا (کوثر) زنان قدّیسهٔ قرآنند. خدیجه خود قدّیسهٔ تاریخ اسلام است.

قرآن از مؤمنین و مؤمنات، مهاجرین و مهاجرات، قانتین و قانتات، صادقین و صادقات، صالحین و صالحات و... یاد کرده است.

در بعضی آئینها زن فقط عنصر فریب و گناه است و از آنجا شروع می‌شود که شیطان از طریق حوّا بر آدم مسلط می‌شود و این فلسفه را می‌رساند که شیطان زن را فریب می‌دهد و زن مرد را، ولی قرآن این منطق را قبول ندارد.

۱۶. در خطبهٔ زینب (علیها سلام) مجموعاً چند قسمت است:

الف. ملامت:

**يا اَهْلَ الْكُوفَةِ، يا اَهْلَ الْخَتْلِ وَالْغَدْرِ وَالْخَذْلِ! اَلا فَلا رَقَأَتِ الْعَبْرَةُ وَ لا هَدَأَتِ الزَّفْرَةُ، اِنَّما مَثَلُكُمْ... هَلْ فيكُمْ اِلاَّ الصَّلَفُ وَالْعُجْبُ...**[1]

ب. آگاه‌ساختن آنها به اشتباهشان:

**فَابْكُوا فَاِنَّكُمْ اَحْرِياءُ بِالْبُكاءِ، فَقَدْ اُبْليتُمْ بِعارِها وَ مُنيتُمْ بِشَنارِها، وَلَنْ تَرْحَضوها اَبَداً، وَ اَنّیٰ تَرْحَضونَ قَتْلَ سَليلِ خاتَمِ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدِنِ الرِّسالَةِ وَ سَيِّدِ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مَلاذِ حَرْبِكُمْ وَ مَعاذِ حِزْبِكُمْ وَ مَقَرِّ سِلْمِكُمْ وَ اٰسی كَلْمِكُمْ وَ مَفْزَعِ نازِلَتِكُمْ وَالْمَرْجِعِ اِلَيْهِ عِنْدَ مُقاتَلَتِكُمْ وَ مِدْرَةِ حُجَجِكُمْ وَ مَنارِ مَحَجَّتِكُمْ**[2].

ج. تحریک عواطف که با پیغمبر چه کردید:

---

۱. [ای کوفیان! ای حیله گران و دغلبازانی که به هنگام یاری دست بازمی‌دارید! هان که اشکتان خشک و آهتان سرد مباد. داستان شما به کسی ماند... آیا جز چاپلوسی و خودبینی و... در میان شما چیزی هست؟]

۲. [پس بگریید که سزاوار گریه‌اید. راستی که شما به عار این کار گرفتار آمدید و به ننگ آن مبتلا گشتید و هرگز این لکهٔ ننگ را نتوانید شست. و کجا می توانید ننگ کشتنِ زادهٔ ختم نبوّت و معدن رسالت، و سرور جوانان بهشتی و پشتیبان جنگتان و جایگاه سلامتی خود و طبیب زخمهایتان و پناه مشکلاتتان و بیانگر حجتتان و مشعلگاه راهتان را بشویید؟!]

**وَیْلَکُمْ اَتَدْرونَ اَیَّ کَبِدٍ لِرَسولِ اللهِ فَرَّیْتُمْ، وَ اَیَّ عَهْدٍ نَکَثْتُمْ، وَ اَیَّ کَریمَةٍ لَهُ اَبْرَزْتُمْ، وَ اَیَّ حُرْمَةٍ لَهُ هَتَکْتُمْ، وَ اَیَّ دَمٍ لَهُ سَفَکْتُمْ**[۱].

عظمت فوق‌العادهٔ این کار:

**لَقَدْ جِئْتُمْ شَیْئاً اِدّاً تَکادُ السَّمٰواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ**[۲]...

د. انتقام الهی:

**فَلا یَسْتَخِفَّنَّکُمُ الْمَهْلُ فَاِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لا یَحْفِزُهُ الْبِدارُ وَ لا یُخْشیٰ عَلَیْهِ فَوْتُ الثّارِ، کَلّا اِنَّ رَبَّکَ لَنا وَ لَهُمْ لَبِالْمِرْصادِ**[۳].

۱۷. در بحث «تبلیغ» گفته‌ایم که موفقیت یک پیام چند شرط دارد: غنای محتوای خود پیام، استخدام وسائل مشروع و پرهیز از وسائل ضد، استفاده از متد صحیح، شخصیت حامل پیام.

بحث ما فعلاً دربارهٔ دو مطلب است: یکی بحث کلی دربارهٔ شرایط حامل پیام، دیگر بحثی شخصی دربارهٔ تأثیر شخصیت اهل‌بیت در تبلیغشان، که البته تبلیغشان دو جنبه دارد، یکی اینکه اسلام را شناساندند، دیگر اینکه مردم را به ماهیت اوضاع آگاه ساختند.

راجع به قسمت دوم باید دید چه زمینه‌ای ساخته بودند، چه پرده‌ای بر روی اوضاع کشیده بودند و چگونه بودند و چگونه می‌خواستند وانمود کنند و چگونه اهل‌بیت این پردهٔ نفاق را دریدند. پسر زیاد در مجلس خودش خطاب به حضرت زینب می‌گوید: «**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی قَتَلَکُمْ وَ فَضَحَکُمْ وَ اَکْذَبَ اُحْدوثَتَکُمْ**» و از جملهٔ «**اَکْذَبَ**

---

۱. [وای بر شما! می‌دانید چه جگری از رسول خدا بریدید؟ و چه پیمانی شکستید؟ و چه دخترانی از او در معرض دید آوردید؟ و چه حرمتی از او دریدید؟ و چه خونی از او ریختید؟]

۲. [راستی که کار ناپسندی کردید که نزدیک است آسمانها از شدت آن بشکافد.]

۳. [پس این مهلت الهی شما را سبکسار نسازد که عجله و شتاب، خدا را به شتاب نیندازد و بیم از دست رفتن انتقام بر خدا نرود، هرگز، که خداوند در کمین ما و آنها نشسته است.]

أُحْدوثَتَکُمْ» کاملاً پیداست که می‌خواهد بگوید ببینید! بهترین دلیل بر اینکه حکومت، به حق باید دست ما باشد و سخنان شما ناحق بود این است که خداوند شما را مغلوب کرد. این منطق، منطق کسانی است که همیشه وضع موجود را بهترین وضع و دلیل آن را امضای خدا می‌دانند که اگر بد می‌بود که خدا خودش آن را از بین می‌برد، چون هست پس درست است و باید باشد، رابطه‌ای است میان هست و باید باشد، چون هست پس باید باشد و خوب است[۱]، آنچنانکه در جاهلیت می‌گفتند: **اَنُطْعِمُ مَنْ لَوْ یَشاءُاللهُ اَطْعَمَهُ**[۲]، و یا آنچنانکه آیهٔ کریمهٔ «**تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ**»[۳] را این‌طور تفسیر و تعبیر می‌کنند و این یک مغالطهٔ عظیمی است.

اما زینب جواب می‌دهد:

**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَکْرَمَنا بِنَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ وَ طَهَّرَنا مِنَ الرِّجْسِ تَطْهیراً، اِنَّما یَفْتَضِحُ الْفاسِقُ وَ یَکْذِبُ الْفاجِرُ وَ هُوَ غَیْرُنا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ**[۴].

ابن‌زیاد گفت: کَیْفَ رَاَیْتِ صُنْعَ اللهِ بِاَخیکِ؟ قالَتْ:

**کَتَبَ اللهُ عَلَیْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزوا اِلیٰ مَضاجِعِهِمْ، وَ سَیَجْمَعُ اللهُ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُمْ، فَانْظُرْ لِمَنْ یَکونُ الْفُلْجُ، هَبِلَتْکَ اُمُّکَ یَا ابْنَ مَرْجانَةَ... فَغَضِبَ ابْنُ زِیادٍ وَ اسْتَشاطَ**[۵]...

وقتی که علیّ بن‌الحسین عرضه می‌شود بر پسر زیاد، [ابن‌زیاد] می‌گوید: **مَنْ اَنْتَ؟ فَقالَ: اَنَا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ. فَقالَ: اَلَیْسَ قَدْ قَتَلَ اللهُ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ؟ فَقالَ لَهُ عَلِیٌّ** علیه‌السلام: **قَدْکانَ**

---

۱. به عبارت دیگر جبرگرایی در عین عدل‌گرایی، آنچنانکه مرجئه کردند.

۲. یس / ۴۷. [آیا به کسی خوراک دهیم که اگر خدا می‌خواست خوراکش می‌داد؟]

۳. آل‌عمران / ۲۶. [حکومت را به هر که خواهی می‌دهی، و از هرکه خواهی می‌ستانی، و هرکه را خواهی عزت می‌بخشی، و هرکه را خواهی خوار و ذلیل می‌سازی.]

۴. [سپاس خدایی راکه ما را به پیامبرش محمد گرامی داشت، و از هرگونه پلیدی به خوبی پاک ساخت. جز این نیست که فاسق رسوا می‌شود و فاجر دروغ می‌گوید، و او بحمدالله ما نیستیم و غیرماست.]

۵. [کار خدا را نسبت به برادرت چگونه دیدی؟ فرمود: خداوند شهادت را در سرنوشت آنها مقرر فرموده بود و آنان به قتلگاه خویش پیوستند، و به‌زودی خداوند میان تو و آنان جمع کند. پس بنگر که پیروزی از آنِ کیست؟ مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه!... پس ابن‌زیاد به خشم آمد و برافروخت...]

**لی اَخٌ یُسَمّیٰ عَلیّاً قَتَلَهُ النّاسُ. فَقالَ لَهُ ابْنُ زیادٍ: بَلِ اللّٰهُ قَتَلَهُ. فَقالَ عَلیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ: اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها... فَغَضِبَ ابْنُ زیادٍ فَقالَ: وَ بِکَ جُرْأَةٌ لِجَوابی وَ فیکَ بَقِیَّةٌ لِلرَّدِّ عَلَیَّ! اِذْهَبُوا بِهِ فَاضْرِبوا عُنُقَهُ...**[1]

از مجموع روشن می‌شود که پسر زیاد می‌خواست منطق جبرگرایی در عین عدل‌گرایی را پشتوانهٔ کار خود قرار دهد.

هر جریانی بالأخره به یک فلسفه‌ای برای پشتیبانی و حمایت احتیاج دارد. جنگ تبلیغاتی آنجاست که فلسفه‌ها با هم می‌جنگند.

اهل‌بیت پیغمبر یکی از آثار وجودیشان این بود که نگذاشتند فلسفهٔ اقناعی دشمن پا بگیرد.

کار دیگرشان این بود که از نزدیک به وسیلهٔ خود دشمن توانستند با مردم تماس بگیرند، درصورتی که قبلاً آحاد و افراد جرأت تماس نداشتند. زینب از تریبون دشمن استفاده کرد. استفاده از تریبون دشمن درحقیقت جنگ را تا خانهٔ دشمن کشیدن است.

استفادهٔ [اهل‌بیت امام] از فرصت برای معرفی شخصیت واقعی خود که کوفه را تبدیل کردند به پایگاه انقلاب. همان مردم گفتند: **کُهولُهُمْ خَیْرُ الْکُهولِ وَ شَبابُهُمْ**[2]...

مجموعاً کوفه و شام و بین راه، قبل از رفتن آنها و بعد از رفتن آنها دو جور بود. انقلاب کوفه آنچنان شد که توّابین را به وجود آورد و بعد همین کوفه علیه شام و ابن‌زیاد قیام کرد و ابن‌زیاد در جنگ با همین کوفیان کشته شد، و [در] شام اثرش آن است که در مسجد اموی ظاهر گشت.

اینکه یزید روزهای آخر روش خود را عوض کرد علامت این بود که مغلوب شده بود و اینکه دستور داد [اهل‌بیت امام] مکرّماً و محترماً به مدینه بازگردند به همین جهت بود. اینکه در قیام حَرّه دستور داد مخصوصاً متعرض علی‌بن الحسین نشوند به همین جهت بود.

---

۱. [ابن‌زیاد گفت: تو که هستی؟ فرمود: من علی‌بن الحسین‌ام. گفت: مگر علی‌بن الحسین را خدا نکشت؟ حضرت فرمود: برادری داشتم به نام علی که مردم او را کشتند. ابن‌زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت. حضرت فرمود: البته خداوند جانها را به هنگام مردن می‌ستاند... ابن‌زیاد خشم گرفت و گفت: بر پاسخ من جرأت می‌کنی و هنوز توان ردّ بر مرا داری؟ او را ببرید و گردنش را بزنید.]

۲. [پیرانشان بهترین پیرانند، و جوانانشان...]

# فصل هشتم



# یادداشتهای متفرّق

# یادداشتهای متفرق



**آیا امام حسین دستور خصوصی داشت؟**

در مقدمهٔ **بررسی تاریخ عاشورا** می‌گوید: حدیث صحیحی است در **کافی** به سند بسیار معتبر از ضُرَیْس کِنانی، گوید که «حُمران بن اَعْیَن شیبانی به امام باقر علیه‌السلام عرض کرد: قربانت گردم، ملاحظه می‌فرمایید آنچه را در زندگی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حسنین علیهماالسلام واقع شد از خروج و نهضت و جهاد فی سبیل‌الله و آنچه بدان گرفتار شدند از کشته شدن به دست جبّاران و مغلوبیت و آنچه بر سرشان آمد تا بالأخره کشته شدند و مغلوب گشتند؟ حضرت فرمود: آنچه شد البته خدای تعالی برای ایشان مقدّر کرده بود و خود حکم کرده و امضا نموده و حتمی ساخته بود و سپس آن را اجرا کرد، و قیام علی و حسن و حسین علیهم‌السلام «**فَبِتَقَدُّمِ عِلْمٍ ذٰلِکَ اِلَیْهِمْ مِنْ رَسولِ اللهِ**» با سابقهٔ علم و دستوری بود که از رسول خدا به آنها رسیده بود، و هر امامی که سکوت کرد از روی علم و دستور بود».

باید به اصل خبر مخصوصاً برای سطر آخر مراجعه شود.

□

**واقعهٔ کربلا، پیامی که با خون نوشته شد**

۱. مرحوم آیتی در سخنرانی نهم (ص ۱۷۹)[1] پس از آنکه شرحی راجع به قدرت و نیروی تسخیرناشدنی تاریخ و امانت او بحث می‌کند، موضوع گزارش سراپا جعل ابن‌زیاد را برای مردم کوفه نقل می‌کند که به مسجد اعظم کوفه رفت و به منبر شد و گفت:

**اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی اَظْهَرَ الْحَقَّ وَ اَهْلَهُ، وَ نَصَرَ اَمیرَالْمُؤْمِنینَ یَزیدَ وَ حِزْبَهُ، وَ قَتَلَ الْکَذّابَ ابْنَ الْکَذّابِ الْحُسَیْنَ وَ شیعَتَهُ**[2].

در اینجا «عبدالله بن عفیف اَزْدی غامِدی» که اعمیٰ بود بپا می‌خیزد و می‌گوید: «پسر مرجانه! دروغگو پسر دروغگو تویی و پدرت و کسی که تو را به حکومت عراق فرستاده است» تا عاقبت ابن‌عفیف کشته می‌شود.

مرحوم آیتی می‌گوید: «این مرد بزرگوار، جان بر سر این گفتار نهاد و به دستور ابن‌زیاد کشته و به دار آویخته شد، اما یک صفحه از تاریخ را روشن ساخت و صفحه‌ای از تاریخ عاشورا را با خون خود نوشت».

درحقیقت باید گفت: جمله‌هایی از قبیل: **اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لا یُعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الْباطِلَ لایُتَناهیٰ عَنْهُ...**

**اَیُّهَا النّاسُ! مَنْ رَأیٰ سُلْطاناً جائِراً...**
**اَلا وَ اِنَّ الدَّعِیَّ ابْنَ الدَّعِیِّ...**
**هَیْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ**
**اِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دینٌ...**
**اَلْمَوْتُ اَوْلیٰ مِنْ رُکوبِ الْعارِ...**
**رِضاً بِقَضائِکَ... لامَعْبودَ سِواکَ**
**خُطَّ الْمَوْتُ عَلیٰ وُلْدِ آدَمَ...**

و امثال این جمله‌ها، همه با خون نوشته شد، و رنگ خون و قرمز ثابت‌ترین و

---

۱. [کتاب بررسی تاریخ عاشورا]
۲. [سپاس خدای را که حق و اهلش را آشکار ساخت، و امیر مؤمنان یزید را یاری داد، و دروغگوی پسر دروغگو یعنی حسین و پیروانش را کشت.]

نمایان‌ترین رنگهاست.

ایضاً حوادث و وقایع عاشورا همه وقایعی است که با خون نوشته شد، مثل کسانی که گاهی نقل می‌شود در حین مردن در اثر فاجعه‌ای، چون قلم و کاغذ پیدا نمی‌شود، با انگشت خود و با خون خود وصیت خود را می‌نویسند، و یا افرادی به علامت انقلاب، جمله‌ای را با خون خود روی یک صفحه می‌نویسند.

در بعضی از پیمانهای قدیم عربی و جاهلی، هم‌پیمانان دست خود را در یک ظرفی از خون فرو می‌بردند به علامت از خودگذشتگی در راه این پیمان.

جریان شهادت «عبدالله رضیع» و پاشیدن خون گلوی طفل شیرخوار خود، یک صفحه‌ای است که با خون نوشته شد.

نوشته‌اند ـ ظاهراً ـ که خود اباعبدالله پس از یک جریان (ظاهراً سنگ که به پیشانی آن حضرت خورد) [دست پرخون خویش را] به صورتش مالید و فرمود: **هٰكَذا حَتّیٰ اَلْقیٰ جَدّی**[1].

۲. چرا امام به مردم بصره نامه نوشت و آنها را دعوت کرد؟ آیا خود نوعی نقشه برای توسعهٔ خونریزی و انقلاب نبود؟ و بالاتر اینکه چرا در شب عاشورا حبیب بن مظهَّر را به میان بنی‌اسد فرستاد؟ آیا احتمال اینکه بنی‌اسد بتوانند مقاومت کنند در کار بود؟ ابداً. چرا یاران و کسان خود را الزام نکرد که خود را از معرکه بیرون کشند؟ و چرا داوطلبی آنها را برای کشته‌شدن پذیرفت؟

آیا امام مخصوصاً می‌خواست اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فریاد عدالتخواهی و حقیقتخواهی و بالأخره پیام اسلام را با خون خود و عدهٔ بیشتری بنویسد که هرگز پاک نشود؟ امام خطبه‌های داغش را پس از برخورد با حرّ و پس از وقوع در بن‌بست ایراد می‌کنند. تاریخ نشان می‌دهد که سخنانی که با خون نوشته شده هرگز پاک نمی‌شود زیرا از کمال صداقت و خلوص و عمق تصمیم و اندیشه حکایت می‌کند. منطق شهید فوق منطقهای دیگر است.

بسیاری از سلاطین مایل بودند که نامشان و سخنشان و پیامشان (هرچند پیامی برای انسانها نداشته‌اند، اظهار خودخواهی بوده است و بس) باقی بماند، آن را بر لوحه‌های سنگی (یا فلزی) حک می‌کرده‌اند که مثلاً منم شاه‌شاهان، بَغ، ایزد

۱. [این‌گونه می‌خواهم جدّم را دیدار کنم.]

نژاد، از نژاد خدایان!!! ولی هرگز این نوشته‌ها در دلها و سینه‌های مردم ثبت نشده و در آنجا نقش نگرفته است. اما پیامهایی مانند پیام امام حسین بدون آنکه در صفحهٔ سنگی یا لوحهٔ فلزی حک شود، چون با خون خودشان و با اینکه صرفاً روی صفحهٔ لرزان هوا ثبت شد، در دلها و سینه‌ها حک شد و مانند خطوط نورانی وحی در دل انبیاء، برای همیشه باقی ماند (اِنَّ لِلْحُسَیْنِ مَحَبَّةً مَکْنونَةً فی قُلوبِ الْمُؤْمِنینَ)[1]، در عالیترین مقامات و مراکز روحها ثبت شد تا آنجا که دلها کانونی شد از احساسات او، و بردن نامش اشکها را جاری می‌سازد، و خدا می‌داند که در طول هزار و سیصد سال چند هزار تُن اشک مانند گلاب از گل گرفته است، چرا؟ چون اِنَّ الَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدّاً[2]، چون پیام‌رسان حقیقت بودند، چون پیام آنها دل‌آشنا و فطرت‌آشنا بود، چون سخن من و ما نبود، سخن خدا و مردم در کار بود.

□

## سیدالشهداء علیه‌السلام، عظمت روح و سلب آسایش از بدن

۱. «متنبّی» می‌گوید:

وَ اذا کانَتِ النُّفوسُ کِباراً    تَعِبَتْ فی مُرادِهَا الْاَجْسامُ[3]

به‌طورکلی روحیه‌های کوچک چون از خود درد ندارند و هدف ندارند (همهٔ دردها و هدفهایشان درخواسته‌های جسمانی خلاصه می‌شود) و ایده‌آل ندارند، تن‌ها را به زحمت نمی‌اندازند، به لقمه‌ای که به دریوزگی تحصیل می‌کنند قناعت می‌کنند؛ اما روحیه‌های بزرگ همیشه تن را به حرکت وامی‌دارند و در زحمت و بلا قرار می‌دهند، فرقشان شکافته و سرشان بریده می‌شود. به همین جهت شهادت برای آنها افتخار است، که نشانهٔ عظمت نفس آنهاست. [در] این‌گونه اشخاص که روحشان از جسمشان بزرگتر است کار بدن دشوار است. بدن علی اگر می‌خواهد با روح علی بسازد باید با نان جوین و شب‌زنده‌داری‌ها بسر برد، احیاناً از ناحیهٔ خود علی مجازات ببیند و سر را توی تنور ببرد. تن حسین اگر بخواهد با روح حسین همدم باشد باید آمادهٔ تشنگی بی‌اندازه باشد، آمادهٔ زیر سم اسب [رفتن]، آمادهٔ

---

۱. شبیه این عبارت در **بحارالانوار**، ج ۴۳ / ص ۲۷۲ [حسین را در دلهای مؤمنان محبتی نهفته است.]
۲. مریم / ۹۶.
۳. [وقتی نَفْس کسی بلندمرتبه بود تن او در راه مراد آن به زحمت می‌افتد.]

زخمهای تیر کَالْقُنْفُذ باشد[۱]. خوشا به حال بدنی که با یک روح کوچک توأم شده، همهٔ سور و سات‌ها را برایش فراهم می‌کند، به قیمت دریوزگی و دزدی نان تهیه می‌کند، به قیمت جنایت و آدمکشی پُست تهیه می‌کند.

وای به حال بدنی که با یک روح شریف و بزرگ توأم است. چند لقمه نان جو بیشتر گیرش نمی‌آید که به زحمت باید از گلو پایین بدهد، از آن طرف باید شب‌زنده‌داری کند، روز باید دِرّه به دستش بگیرد مراقب نظم اجتماع باشد، یا شمشیر به دست بگیرد و گردن تبهکاران را بزند، یک روز سر توی تنور برد...

۲. علی علیه‌السلام دربارهٔ متقین می‌فرماید: **اَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فی تَعَبٍ، وَالنّاسُ مِنْهُمْ فی راحَةٍ**[۲].

اینجا مراد از «نفس» نفس حیوانی است؛ اشاره است به اینکه آسایش آنها در آسایش و عدم‌سلب راحت از دیگران است.

۳. جملهٔ امام حسین علیه‌السلام که از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است: «**اِنَّ اللهَ یُحِبُّ مَعالِیَ الْاُمورِ وَ یُبْغِضُ سَفْسافَها**»[۳] می‌رساند که روح امام با امور پست جسمی سروکار ندارد، سروکارش با معانی عالی و بلند است.

۴. برای بعضی روح خدمتگزار جسم است، یعنی فکر و عقل و عاطفه در خدمت هدفهای جسمانی و بدنی و حیوانی است، روح اسیر است، روح تاحدی رنج می‌برد اگرچه روح کوچک حتی احساس رنج هم نمی‌کند؛ روح باید بزرگ باشد که احساس درد و رنج بکند، اگر احساس درد و رنج بکند کوچک نیست و در خدمت جسم قرار نمی‌گیرد.

۵. این شعر:

**لَنَقْلُ الصَّخْرِ مِنْ قُلَلِ الْجِبالِ — اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ مِنَنِ الرِّجالِ**
**یَقولُ النّاسُ لی فِی الْکَسْبِ عارٌ — فَاِنَّ الْعارَ فی ذُلِّ السُّؤالِ**[۴]

نموداری از به رنج افتادن بدن به خاطر بزرگی روح است.

---

۱. [آورده‌اند بدن مبارک حضرت از کثرت اصابت تیر مانند قنفذ (خارپشت) می‌نمود.]

۲. قریب به این عبارت در **نهج‌البلاغه** خطبهٔ ۱۸۴ معروف به متقین. [خود را به زحمت می‌اندازد، و مردم از آنان آسوده‌اند.]

۳. **تاریخ یعقوبی**، ج ۲ / ص ۲۴۶ [خداوند کارهای بلند و گرامی را دوست می‌دارد و کارهای پست و زبون را دشمن دارد.]

۴. [به دوش کشیدن تخته سنگ از قلهٔ کوهها نزد من از منت‌بردن از دیگران محبوبتر است. مردم به من می‌گویند کسب ننگ است، درصورتی که ننگ در ذلتِ خواهش است.]

۶. اینکه امام فرمود: «اَلا وَ اِنَّ الدَّعِیَّ بْنَ الدَّعِیِّ... هَیْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ» نموداری از به‌زحمت‌افتادن بدن است به خاطر عظمت روح.

۷. روح و بدن در عین اتحاد و یگانگی، از جنبهٔ دوگانگی مانند دو رفیقند که از طرفی الزاماً باهمند و نمی‌توانند از هم جدا باشند و از طرف دیگر دو رفیقی هستند که هم‌هدف نیستند:

میل جان اندر ترقی و شرف / میل تن در کسب اسباب و علف

این است که کوچک ماندن هر کدام به نفع دیگری و رشدکردن هر کدام به ضرر دیگری است.

۸. می‌گویند نوابغ همیشه شوهران بدی هستند. دلیلش هم واضح است: افق روح آنها از افق آرزوها و افکار و تمنّیات و آمال یک زن بالاتر است. جسمش با زن هست ولی روحش با زن نیست. اما اگر کسی در عین نبوغ بتواند خود را آنقدر در موقع خودش تنزل دهد که با زن عادی در افق عادی هم معاشرت کند او واقعاً فوق نبوغ است، معلوم می‌شود قدرت تنزل دادن خود را دارد، و قدرت تنزل‌دادن خود خیلی فوق‌العاده است.

برای من پیش آمده است که با اشخاصی در افق پایین مجبور بوده‌ام ساعتی زندگی کنم. در عذاب الیم بوده‌ام. می‌دیده‌ام یک کلمه حرف ندارم با آنها بزنم، گویی همهٔ معلوماتم را فراموش کرده‌ام.

## بزرگی و بزرگواری روح

۹. بزرگی روح در مقابل کوچکی و حقارت است، جنبهٔ کمّی دارد. روح بزرگ یک آرزوی بزرگ است، یک اندیشهٔ بزرگ و وسیع است، یک خواهش و ارادهٔ بزرگ است، یک همّت بزرگ است. آن که آرزو دارد در ثروت شخص اول شود ـ البته نه آرزوی خالی بلکه آرزوی توأم با حرکت ـ یک روح بزرگ دارد. به‌قول نظامی عروضی:

«احمدبن عبدالله الخجستانی را پرسیدند تو مردی خربنده بودی، به امیری خراسان چون افتادی؟ گفت: به بادغیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی همی خواندم، بدین دو بیت رسیدم:

مِهتری گر به کام شیر در است / شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه / یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه‌ای در من پدید آمد که به هیچ‌وجه در آن حالت که بودم راضی نتوانستم بود. خران بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و به خدمت علی بن اللّیث (صفّاری) شدم... اصل و سبب این دو بیت بود.»

روح بزرگ به کمی و کوچکی و حقارت تن نمی‌دهد، به کم از قدر خود راضی نمی‌شود.

به کم از قدر خود مشو راضی بین که گنجشک می نگیرد باز

روح بزرگ اهل مهاجرت است، به کنج خانه و به آب و خاک خود قناعت نمی‌کند؛ سفر می‌کند، دریاها را و خطرها را استقبال می‌کند، شب و روز می‌کوشد و درنتیجه زودتر پیر می‌شود، بیماری قلبی می‌گیرد و مثل «ناصر»[1] در نیمه راه عمر می‌میرد. «موسولینی» گفت: «بجای آنکه صد سال گوسفند باشم ترجیح می‌دهم یک سال شیر باشم».

آدم بزرگ از زندان باک ندارد، ده سال و بیست سال زندان می‌رود که دو سال به کام زندگی کند.

۱۰. اسکندر و خشایار شاه و نادر و ناپلئون روحهای بزرگ و ناآرام بوده‌اند اما یک جاه‌طلبی بزرگ، یک رقابت و حسادت بزرگ، یک شهوت بزرگ، یک تجمل‌پرستی بزرگ بوده‌اند. اینها با مقایسه با روحهای کوچک البته عظمت و اهمیت بیشتری دارند. اینها اگر به جهنم هم بروند یک روح بزرگ به جهنم رفته است، اینها هواپرستهای بزرگ هستند. آنچه در وجود اینها و در روح اینها رشد کرده است، شهوتها، جاه‌طلبی‌ها، حسادتها، کینه‌توزی‌هاست.

**اما بزرگواری**. بزرگواری غیر از بزرگی است. بزرگواری روح در مقابل کوچکی روح نیست، بلکه در مقابل پستی و دنائت روح است.

این پستی چگونه پستی‌ای است؟ این خود یک مسأله‌ای است درحقیقت ماوراءالطبیعی و ضد منطق مادی. می‌گویند تن به پستی نده، تن به خواری نده، آقا باش نه نوکر، عزیز باش نه ذلیل. اینها که هیچکدام ملموس نیست. افتخار یعنی چه؟ اینکه:

۱. [جمال عبدالناصر]

تـن مـرده و گـریهٔ دوسـتان به از زنده و خندهٔ دشـمنان
مـرا عـار آیـد از ایـن زنـدگی که سالار باشم کـنم بـندگی

اینکه: «اِنَّ الْحَیاةَ فی مَوْتِکُمْ قاهِرینَ وَالْمَوْتَ فی حَیاتِکُمْ مَقْهورینَ»[۱] یعنی چه؟

۱۱. ما در جمله‌های «اَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلٰوةَ وَ اٰتَیْتَ الزَّکاةَ وَ اَمَرْتَ بِالْمَعْروفِ...» بزرگی و بزرگواری امام را توضیح می‌دهیم.

□

## کلمات حسین‌بن علی علیه‌السلام یا شعارهای زندگی امام

۱. تاریخ یعقوبی نقل می‌کند که از حسین بن علی علیهما‌السلام سؤال کردند که کلمه‌ای که خودش از رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله شنیده نقل کند. فرمود: از رسول خدا شنیدم: **اِنَّ اللهَ یُحِبُّ مَعالِیَ الْاُمورِ وَ یُبْغِضُ سَفْسافَها.** (هرچند این کلمه از رسول اکرم است اما چون از غیر حسین‌بن علی علیه‌السلام تاکنون نقل نشده، به نام آن حضرت نقل کردیم.) این جمله را **سفینةالبحار** نیز از رسول خدا نقل می‌کند.

در **المنجد** می‌گوید: «اَلسَّفْسافُ: اَلرَّدیُّ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ، یُقالُ: فُلانٌ سَفْسافُ الْکَلامِ اَیْ لَیْسَ لِکَلامِهِ مَعنی. اَلْاَمْرُ الْحَقیرُ»[۲].

۲. ایضاً امام فرمود: «**اَلنّاسُ عَبیدُ الدُّنْیا وَالدّینُ لَعْقٌ عَلیٰ اَلْسِنَتِهِمْ فَاِذا مُحِّصُوا بِالْبَلاءِ قَلَّ الدَّیّانونَ**»[۳].

**المنجد**: «اَللَّعْقَةُ: ماتَأْخُذُهُ فِی الْمِلْعَقَةِ اَوْ بِاِصْبَعِکَ. اَلْقَلیلُ مِمّا یُلْعَقُ»[۴].

این جملهٔ امام، مخصوصاً کلمهٔ «عبید» می‌رساند عزت نفس امام و تحقیر بندگی و بندگان دنیا را.

۳. نظیر این جمله است جملهٔ معروف و منقول در **الانوار البهیّة** صفحهٔ ۴۵: وَ فی وَصِیَّةِ موسَی بْنِ جَعْفَرٍ علیهما‌السلام لِهِشامٍ قالَ: **وَ قالَ الْحُسَیْنُ بْنُ عَلیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلامُ: اِنَّ جَمیعَ ماطَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ فی مَشارِقِ الْاَرْضِ وَ مَغارِبِها، بَحْرِها وَ بَرِّها، وَسَهْلِها وَجَبَلِها عِنْدَ وَلیٍّ مِنْ اَوْلِیاءِ اللهِ**

---

۱. **نهج‌البلاغه**، خطبه ۵۱ [زندگی در مرگ پیروزمندانه است، و مرگ در زندگی توأم با شکست.]

۲. [سفساف به هر چیز پست یا قسمت پست هر چیز گویند. گویند: فلانی سفساف‌الکلام است یعنی سخنش بی‌معنی است. و نیز به کار کوچک گفته می‌شود.]

۳. **تحف‌العقول**، ص ۲۴۵. [مردم بندهٔ دنیایند و دین لقمهٔ کوچکی است سر زبانشان، و چون به بلا آزمایش شوند دینداران اندکند.]

۴. [لَعْقه مقدار خوراکی است که با قاشق یا انگشتت برمی‌گیری. لقمهٔ اندک.]

وَ اَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللهِ كَفَيْءِ الظِّلال. ثُمَّ قال: اَلاٰحُرٌّ يَدَعُ هٰذِهِ اللُّماظَةَ[1] لِاَهْلِها (یعنی الدّنیا) لَيْسَ لِاَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ اِلَّا الْجَنَّةُ فَلا تَبيعوها بِغَيْرِها. فَاِنَّهُ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللهِ بِالدُّنْيا فَقَدْ رَضِيَ بِالْخَسيسِ.

از این سه جمله که نقل شد فهمیده می‌شود که اولاً روح حسین روح خاصی است که به دَنی و پست تن نمی‌دهد، طالب معالی الامور است (جملهٔ اول). و معلوم می‌شود هر هدف مادی و دنیایی را که در نهایت امر منتهی به رضای خدا یعنی هدف کلّ آفرینش نباشد و بخواهد از هدف کل آفرینش جدا کند، آن را پست و حقیر می‌داند، نه اینکه مثل ناپلئون بگوید: فرانسه برای من کوچک است، روسیه را هم می‌خواهم ضمیمه کنم؛ یا مثل اسکندر بگوید: یونان برایم کوچک است، ایران را هم می‌خواهم ضمیمه کنم (جملهٔ سوم). و معلوم می‌شود تمام مردمی که خود را بسته‌اند به مقامات دنیوی، به ثروت دنیوی، و به خاطر این مقامات و ثروتها خود را پست می‌کنند، در نظر حسین علیه‌السلام بسیار حقیر و پست می‌باشند (جملهٔ دوم).

از اینجا مفتاح شخصیت حسینی، حماسهٔ حسینی (که در ورقه‌ها و یادداشتهای «حماسهٔ حسینی» اشاره شده است) معلوم می‌شود.

۴. **بلاغة‌الحسین:**

دِراسَةُ الْعِلْمِ لِقاحُ الْمَعْرِفَةِ، وَ طولُ التَّجارِبِ زِيادَةٌ فِي الْعَقْلِ[2].

لَوْتَرَكُوا الْجِهادَ لَأَتاهُمُ الْعَذابُ[3].

لا يَأْمَنُ اِلّا مَنْ خافَ اللهَ[4].

اَلْقُدْرَةُ تُذْهِبُ الْحَفيظَةَ[5].

مِنَ الْبَلاءِ عَلىٰ هٰذِهِ الْاُمَّةِ اَنّا اِذا دَعَوْناهُمْ لَمْ يُجيبونا، وَ اِذا تَرَكْناهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنا[6].

□

۱. اللُّماظة کنمامة، آنچه بماند از طعام در گوشه‌های دهان. (الانوارالبهیّة)

۲. [مذاکرهٔ علمی موجب رشد معرفت است، و تجربه‌های زیاد موجب افزونی خرد است.]

۳. [اگر جهاد را ترک کنند عذاب به سراغشان آید.]

۴. [ایمن نیست مگر آن کس که از خدا بترسد.]

۵. [قدرت، خود پاییدن را از بین می‌برد و آدمی را بی‌باک می‌سازد.]

۶. [از بلاهای این امت آن است که وقتی آنان را بخوانیم اجابت نکنند، و چون رهایشان سازیم به دست غیر ما هدایت نیابند.]

## تأثیر افکار مسیحی در حادثهٔ کربلا

آقای صالحی[۱] از **ارشاد** مفید، ص ۱۸۵ نقل می‌کند که یزید با مشورت «سرجون» رومی، ابن‌زیاد را برای مبارزه با اباعبدالله علیه‌السلام انتخاب کرد.

ایضاً در **کامل** ابن‌اثیر، جلد ۳، صفحهٔ ۲۶۸: فلمّا اجتمعت الکتب (کتب اتباع یزید بالکوفة) عند یزید دعا سرجون مولی معاویة فأقرأه الکتب واستشاره فیمن یولّیه الکوفة، و کان یزید عاتباً علی عبیدالله بن زیاد، فقال له سرجون: أرأیت لو نشر لک معاویة کنت تأخذ برأیه؟ قال: نعم. فأخرج عهد عبیدالله علی الکوفة. (عهد عبیدالله نزد سرجون چه می‌کرده است؟! آیا خود دلیل بر نوعی نقشهٔ ماهرانه نیست؟) فقال: هذا رأی معاویة و مات و قد أمر بهذا الکتاب. فأخذ برأیه و جمع الکوفة والبصرة لعبیدالله و کتب إلیه وسیّره إلیه مع مسلم بن عَمْرو الباهلیّ والد قُتَیْبَة فأمره بطلب مسلم بن عقیل و بقتله أو نفیه[۲]...

در مقدمهٔ **بررسی تاریخ عاشورا** آقای غفاری می‌نویسد: یزید عموماً عمر خود را در دیرهای نصاریٰ که آن روز حکم ستون پنجم را داشت به سر می‌برد و در لهو و لعب روزگار می‌گذرانید (و قهراً از ارباب دیرها تعلیمات و دستورات می‌گرفت. و عجب این است که این مراکز عبادت و انزوا سبب رواج فحشاء و شراب در جهان اسلام شد. چون شراب و خلوت با زن ممنوع نبود، حجاب نیز معمول نبود، خواه‌ناخواه همین مراکز عبادت تبدیل به مرکز فساد می‌شد).

یکی از قرائن بر اینکه یزید تحت تأثیر افکار مسیحی بوده است همان شعر معروف وی است که می‌گوید:

شُمَیْسَةُ کَرْمٍ بُرْجُها قَعْرُ دَنِّها — وَ مَشْرِقُهَا الساقی وَ مَغْرِبُها فَمی
اِذا نَزَلَتْ مِنْ دَنِّها فی زُجاجَةٍ — حَکَتْ نَفْراً بَیْنَ الْحَطیمِ وَ زَمْزَمِ

---

۱. [نویسندهٔ کتاب شهید جاوید]

۲. [پس چون نامه‌ها (نامه‌های پیروان یزید در کوفه) نزد یزید جمع شد، سرجون مولای معاویه را خواست و نامه‌ها را برایش خواند و با او مشورت کرد که چه کسی را والی کوفه گرداند. یزید آن روزها بر عبیدالله‌بن زیاد خشمگین بود. سرجون به او گفت: بگو بدانم اگر معاویه برایت دستوری داده باشد رأی او را می‌پذیری؟ گفت: آری. سرجون فرمان (معاویه برای) عبیدالله را جهت ولایت کوفه بیرون آورد و گفت این نظر معاویه است و او مرد درحالی که به این نامه امر کرد. یزید نظر وی را عمل کرد و کوفه و بصره را به عبید سپرد و نامه‌ای به او نوشت و آن را توسط مسلم‌بن عمرو باهلی پدر قتیبه به سوی وی ارسال داشت و به او فرمان جستجوی مسلم‌بن عقیل و کشتن یا تبعیدش را صادر نمود.]

فَاِنْ حُرِّمَتْ یَوْماً عَلیٰ دینِ اَحْمَدٍ فَخُذْها عَلیٰ دینِ الْمَسیحِ بْنِ مَرْیَمِ[۱]

در مقدمهٔ **بررسی تاریخ عاشورا** از یعقوبی و دیگران این حکایت معروف را نقل می‌کند که در سالی که معاویه یزید را با لشکری برای فتح بلاد روم فرستاد، در «غَذْقَذونَه» (یا به نقل **ابوالشهداء**: فرقَدونه) که در آنجا دیری بود به نام «دیر مُرّان» اطراق کردند و یزید در آن دیر با امّ‌کلثوم نامی مشغول عیّاشی و کیف شد، و در اثر بدی هوا لشکر مبتلا به تب و آبله شدند و مرض به قسمی در اردوی مسلمین افتاد که مثل برگ خزان روی زمین می‌ریختند و می‌مردند و هرچه به یزید اصرار کردند هرچه زودتر از این سرزمین کوچ کنیم اعتنا نکرد (اما ظاهراً **ابوالشهداء** می‌نویسد: لشکر در نقطهٔ دیگری دچار این بیماری شد و یزید در این دیر مانده بود و ملحق به لشکر نمی‌شد تا این خبر به او رسید و اشعار ذیل را سرود) و این اشعار را سرود:

مـا اَنْ اُبـالی بِما لاقَتْ جُمُوعُهُمْ بِالْغَذْقَذونَةِ[۲] مِنْ حُمّیٰ وَ مِنْ مومِ
اِذَا اتَّکَأْتُ عَلَی الْاَنْماطِ فی غُرَفٍ[۳] بِـدَیْرِ مُـرّانٍ عِـنْدی اُمُّ کُلْثومِ[۴]

## مرثیه‌های حسینی ـ رثاء جنّیان

در **قمقام** صفحات ۵۰۹ ـ ۵۱۳ قسمت زیادی از مراثی جنّی‌ها را به صورت شعر نقل کرده است. بعید نیست که این اشعار که سراسر انتقاد و حنین و تحریک احساسات است، از طرف علاقه‌مندان و شیعیان سروده می‌شده است و چون از طرف حکومت وقت تحت تعقیب قرار می‌گرفتند، لهذا اشعاری که می‌سرودند به نام جنّی منتشر می‌کردند که هم پی گم کرده باشند و هم مردم بهتر حفظ می‌کردند.

دِعْبِلِ خُزاعی:

زُرْخَـیْرَ قَـبْرٍ فِی‌الْـعِراقِ یُـزارُ وَ اعْـصِ الْحِـمارَ فَـمَنْ نَهاکَ حِمارُ

---

۱. [خورشید من که از انگور است برج آن ته خمرهٔ شراب است، و از مشرق دست ساقی طلوع کرده و به مغرب دهان من غروب می‌نماید. و چون از سبو در جام ریخته شود غلغل کردن و زیرورو شدن و حباب ساختنش حکایت از حجّاجی می‌کند که بین دیوار کعبه و چاه زمزم مشغول هروله هستند. پس اگر بر دین احمد حرام است تو آن را بر دین عیسی بگیر و سرکش.]

۲. بالفرقدونة (نسخه بدل).

۳. مرتفقاً (نسخه بدل).

۴. [مرا چه باک که تمام لشکر اسلام در «غَذْقَذُونه» از مرض آبله و تب مردند. من اکنون در دیر مُرّان بر بالشهای پر قو تکیه داده و راحتم و امّ‌کلثوم در آغوش من است.]

لِمَ لا اَزورُکَ یا حُسَیْنُ لَکَ الْفِدا قَوْمی وَ مَنْ عَطَفَتْ عَلَیْهِ نِزارُ
وَ لَکَ الْمَوَدَّةُ فی قُلُوبِ ذَوِی النُّهیٰ وَ عَلیٰ عَدُوِّکَ مَقْتَةٌ وَ دَمارُ
یَاابْنَ الشَّهیدِ وَ یا شَهیداً عَمُّهُ خَیْرُالْعُمومَةِ جَعْفَرُالطَّیّارُ[۱]

شعر آخر جزء اشعاری است که می‌گفتند جنّیان سروده‌اند. (**قمقام**، صفحهٔ ۵۱۲) □

## امام حسین، اصحاب، افضل الشهداء ابوالفضل علیه‌السلام

در حدیث است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در صفّین از سرزمین کربلا عبور کرد و تربت آنجا را بویید و فرمود: واهاً لَکِ اَیَّتُهَا التُّرْبَةُ لَیُحْشَرَنَّ مِنْکَ اَقْوامٌ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حِسابٍ[۲]. ایضاً در حدیث است (**نفس‌المهموم** ص ۳۰) که رسول خدا دربارهٔ امام حسین علیه‌السلام فرمود: کَأَنّی بِهِ وَقَدِ اسْتَجارَ بِحَرَمی وَقَبْری فَلایُجارُ، وَیَرْتَحِلُ اِلیٰ اَرْضِ مَقْتَلِهِ وَمَصْرَعِهِ، اَرْضِ کَرْبٍ وَ بَلاءٍ، وَتَنْصُرُهُ عِصابَةٌ مِنَ الْمُسْلِمینَ، اُولٰئِکَ سادَةُ شُهَداءِ اُمَّتی یَوْمَ الْقِیامَةِ[۳]. ایضاً **نفس‌المهموم** ص ۱۱۰: خَرَجَ عَلِیٌّ علیه‌السلام یَسیرُ بِالنّاسِ حَتّیٰ اِذا کانَ بِکَرْبَلاءَ عَلیٰ میلَیْنِ اَوْ میلٍ تَقَدَّمَ بَیْنَ اَیْدیهِمْ حَتّیٰ طافَ بِمَکانٍ یُقالُ لَهُ المقذفان، فَقالَ: قُتِلَ فیها مِائَتا نَبِیٍّ وَ مِائَتا سِبْطِ نَبِیٍّ کُلُّهُمْ شُهَداءُ. هٰهُنا مُناخُ رُکّابٍ وَ مَصارِعُ عُشّاقٍ، شُهَداءُ لایَسْبَقُهُمْ مَنْ قَبْلَهُمْ وَلا یَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ[۴].

از طرف دیگر مقام شهید همان است که قبلاً گفته‌ایم.

---

۱. [بهترین قبری را که در عراق زیارت می‌شود زیارت کن، و مرکب خویش بران و هرکه تو را باز داشت او چهارپایی بیش نیست. ای حسین چرا تو را زیارت نکنم که خویشانم و همهٔ بازماندگان نزار فدای تو باد. تو را در دلهای خردمندان محبتی است، و خشم و تباهی بر دشمن تو باد. ای فرزند شهید و ای که عموی تو بهترین عموها جعفر طیّار نیز شهید است.]

۲. **بحارالانوار**، ج ۴۴ / ص ۲۵۵ [شگفتا از تو ای خاک پاک که اقوامی از درون تو محشور می‌شوند که بی‌حساب داخل بهشت می‌گردند.]

۳. **بحارالانوار**، ج ۴۴ / ص ۲۹۸ [گویا او را می‌بینم که به حرم و قبر من پناهنده شده ولی او را پناه ندهند، و به سرزمین قتلگاه و شهادت خود کوچ می‌کند، سرزمین اندوه و گرفتاری. و گروهی از مسلمانان او را یاری می‌دهند که در قیامت سروران شهیدان امّت من‌اند.]

۴. [علی علیه‌السلام از شهر بیرون شد و با مردم حرکت کرد و چون به یک یا دو میلی کربلا رسید، پیشاپیش آنان آمد تا به مکانی که «مقذفان» نام داشت دوری زد و فرمود: در اینجا دویست پیامبر و دویست نوادهٔ پیامبر به قتل رسیده‌اند که همهٔ آنها شهیدند. اینجا بارانداز سواران و قتلگاه عاشقان است، شهیدانی که نه پیشینیانشان بر آنان سبقت جسته‌اند و نه آیندگان به مقام آنان رسند.]

از طرف دیگر ابوالفضل علیه‌السلام کسی است که **اِنَّ لَهُ عِنْدَاللهِ دَرَجَةً یَغْبِطُهُ بِها جَمیعُ الشُّهَداءِ**[۱].

پس در اینجا سه مطلب است:

الف. مقام شهید در میان سایر برجستگان و خدمتگزاران بشر، که قبلاً بیان شده است.

ب. مقام شهدای کربلا در میان سایر شهدا.

ج. مقام ابوالفضل العباس در میان شهدای کربلا.

□

## شعارهای تاریخی در کربلا

در کربلا جمله‌های تاریخی زیاد گفته شده است که گذشته از اینکه از یک انسانیت کامل و ایمان خارق‌العاده و از یک حماسهٔ پرشور حکایت می‌کند، چون این جمله‌ها با خون نوشته و ثبت شده است ارزش دیگری دارد؛ و به علاوه از این شعارها، به روح حسینی و ماهیت نهضت حسینی می‌توان پی برد.

۱. جمله‌های خود اباعبدالله:

**اَلا وَ اِنَّ الدَّعِیَّ ابْنَ الدَّعِیِّ...**
**هَیْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ.**
**اَلْمَوْتُ اَوْلیٰ مِنْ رُکوبِ الْعارِ...**
**اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لا یُعْمَلُ بِهِ... لِیَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فی لِقاءِ اللهِ مُحِقّاً.**
**اَلنّاسُ عَبیدُ الدُّنیا وَالدّینُ لَعْقٌ عَلیٰ اَلْسِنَتِهِمْ...**
**لااُعْطیکُمْ بِیَدی اِعْطاءَ الذَّلیلِ وَلا اُقِرُّ اِقْرارَ (اَفِرُّ فِرارَ) الْعَبیدِ.**

۲. جملهٔ علی‌اکبر: **اِذاً وَاللهِ لانُبالی. اَلْحَرْبُ قَدْ بانَتْ لَها الْحَقائِقُ...**
**یا اَبَتاهْ هذا جَدّی رَسولُ اللهِ...**

۳. جملهٔ قاسم‌بن الحسن: **اَلْمَوْتُ اَحْلیٰ عِندی مِنَ الْعَسَلِ.**

---

۱. [او را نزد خداوند درجه‌ای است که تمام شهدا به حال او رشک می‌برند.]

۴. جملهٔ ابی‌الفضل:

**یا نَفْسُ مِنْ بَعْدِالْحُسَیْنِ هونی          هٰذا حُسَیْنٌ شارِبُ الْمَنونِ**

۵. جملهٔ مسلم بن عوسجه و جملهٔ سعید بن عبدالله حنفی و جملهٔ بشر بن عمرو حضرمی - رجوع شود به **بررسی تاریخ عاشورا** ص ۱۳۳، بحث نسبتاً جالبی است.

□

## پیام حسینی

کسانی که به خاطر یک سلسله اصول و مبادی قیام می‌کنند و نهضت می‌نمایند، درحقیقت به همهٔ جهانیان بعد از خودشان پیامی دارند و به اصطلاح معروف وصیتی دارند. آیندگان باید با پیام آنها آشنا باشند و ندای آنها را بشناسند.

حسین‌بن علی علیه‌السلام فرمود:

**اِنّی لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَلا بَطِراً وَلا مُفْسِداً وَلا ظالِماً، اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمَّةِ جَدّی (صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ) اُریدُ اَنْ آمُرَ بِالْمَعْروفِ وَ اَنْهیٰ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ اَسیرَ بِسیرَةِ جَدّی وَ اَبی.**

## نقش زن در حادثهٔ کربلا

موضوعی است مفید. ظاهراً تمام زنانی که نقشی داشته‌اند در جهت خوب بوده است نظیر زن زهیربن القَیْن و زن عبدالله بن عمیر کَلْبی (اُمّ وَهَب) و رباب دختر امرؤالقیس (همسر امام). ایضاً زنی از قبیلهٔ بَکْربن وائل. برای این زنها رجوع شود به **بررسی تاریخ عاشورا** سخنرانی هشتم (ص ۱۶۴). ایضاً اواخر **انصارالحسین** بحثهای جالبی در این زمینه از نظر جمع‌آوری دارد.

□

رجوع شود به سخنرانی ششم مرحوم آیتی در **بررسی تاریخ عاشورا** و آخر **ابصارالعین** ص ۱۵۵ و ۱۵۸، ایضاً ورقه‌های «عنصر تبلیغ در نهضت حسینی».

□

### امام حسین علیه‌السلام ـ نازپرورگی

در ورقه‌های «خطابه و منبر» بحث جالبی شده در اطراف اینکه نسبت نازپروردگی را با همهٔ لوازمش از کم‌طاقتی و لوسی و غرور و سبکسری به یزید باید داد نه به امام حسین، و منتهای اهانت این است که امام را نازپرورده بخوانیم.

□

### سیدالشهداء و کرامت نفس

این اصل بزرگ اسلامی در وجود اباعبدالله علیه‌السلام تجسم پیدا کرد و تمام حیات آن حضرت پر است از شعارهای کرامت نفس.

□

### امام حسین علیه‌السلام ـ انقلاب خونین

در کتاب **سرمایهٔ سخن** جلد ۳ صفحهٔ ۳۶۷ می‌نویسد:

> «امام حسین علیه‌السلام کسی است که تاریخ زندگانی خود را به خون مقدس خود مزین کرد... به همهٔ جهانیان فهماند که رنگ قرمز (در صفحهٔ اجتماع) ثابت‌ترین رنگهاست، برنامهٔ خون مقدسترین برنامه‌هاست، انقلاب خونین مؤثرترین انقلابهاست...»

□

### امام حسین علیه‌السلام ـ سخن مستشرقین

رجوع شود به جلد اول **تاریخ** ادوارد براون، صفحهٔ ۳۳۳، سخنان خود ادوارد براون، و صفحهٔ ۳۳۴ سخن پرمغز مروبلیم موير راجع به تأثیر این حادثه در مقدّرات کشورهای اسلامی.

□

**یادداشت**

* امام حسین علیه‌السلام سوژه و سرمایهٔ بی‌نظیر

* تعظیم شعائر: همان‌طور که منظومه‌های شعری، وقایع و حوادث تاریخی و شخصیتها منقسم می‌شود به حماسی و غیره، شعارها نیز منقسم می‌شود به حماسی و غیرحماسی.



## «حسین وارث آدم»



این کتاب تألیف دکتر علی شریعتی است. در سفری که در ۲۶ ـ ۳۰ آذرماه ۵۱ به مشهد رفتم نسخه‌ای از آن را انتشارات طوس به من داد و در بین راه و تهران خواندم. آنچه دستگیرم شد از هدف این جزوه که در زیر لفّافه بیان شده است و به تعبیر خود جزوه، نویسنده خواسته است «تمام عقده‌ها و عقیده‌های خود را در این جزوه بگوید» این است:

۱. این جزوه نوعی توجیه تاریخ است براساس مادی مارکسیستی، نوعی روضهٔ مارکسیستی است برای امام حسین که تازگی دارد.

[طبق این جزوه] آغاز تاریخ بشر اشتراکیت و برابری است، سپس نابرابری و حق و باطل یعنی مالکیت آغاز می‌گردد و از اینجا جامعهٔ بشر دو بخش می‌شود آنچنانکه دجله و فرات از یک سرچشمه می‌جوشند و سپس دو بخش می‌گردند و از یکدیگر جدا می‌شوند. دو بخش انسان یعنی دو طبقه: طبقهٔ برخوردار و استثمارگر و طبقهٔ محروم و استثمار شده. طبقهٔ حاکم و برخوردار و استثمارگر سه چهره دارد: سیاست، اقتصاد، مذهب؛ یا صاحبان زر و صاحبان زور و صاحبان تزویر که کار اولی برده ساختن و کار دومی غارت کردن و کار سومی فریب دادن است. قصر و دکان و معبد، سه شعبهٔ یک بنگاهند. تیغ و طلا و تسبیح یک کار می‌کنند.

نظام حاکم بر تاریخ همواره همین بوده است و آنچه غیر از این بوده نهضتهایی بوده محکوم، قیامها و انقلابهایی بوده دلسوزانه و مذبوحانه، و چون زیربنا فاسد بوده، از همهٔ آن نهضتها که به وسیلهٔ ابراهیم‌ها و موسی‌ها و عیسی‌ها و محمدها و علی‌ها و حسین‌ها صورت گرفته نتیجهٔ معکوس گرفته شده است، آنچه بنا بوده قاتق نان بشر بشود بلای جانش شده و زنجیر دیگر بر دست و پایش.

آزادی سبطی بی‌دوام بوده (ص ۲۲). نوای امام حسین، خاموش اما بانگ گوساله‌های سامری همیشه بلند است (۲۴). سرنوشت محتوم همهٔ وارثان آدم اسارت و گرفتاری است (ص ۲۸). وراثت آزادی و عدالت و بیداری، نهضت محکوم تاریخ است و وراثت بردگی و بیداد و مذهب خواب، نظام حاکم بر تاریخ (ص ۳۹). امام حسین مظهر شکست آدم است (ص ۴۷).

در این جزوه سرزمین بین‌النهرین سمبل تمام زمین و تاریخش نمایشگر تاریخ تمام زمین است. دو نهر دجله و فرات سمبل دو جناح متضاد بشری است که از هم جدا شده و در نزدیکی بغداد به طور دروغین بهم می‌پیوندند آنچنانکه در دورهٔ خلافت اسلامی این وحدت دروغین پیدا شد (صفحات ۹، ۲۹، ۳۹) و بار دیگر به شکل فجیعتری جنایت برقرار می‌شود. همهٔ جنایتکاران جهان در هر یک از سه چهره در چهره‌های سه‌گانهٔ خلافت اسلامی ظهور و حلول می‌کنند و بدبختی‌ای آغاز می‌شود که در جهان سابقه ندارد (صفحات ۱۵، ۲۷، ۲۸، ۳۵). آنچه بَدان همه دارند این تنها دارد.

سرنوشت دجله و فرات این است که در نهایت به دریا بریزند و آرامش یابند. سرنوشت بشریت و پایان تاریخ بشر نیز اشتراکیت و سوسیالیسم است و تنها در آن وقت است که بشر از بلای مالکیت و نظام طبقاتی نجات می‌یابد و زیربنا خراب می‌شود و زیربنای واقعی عدل و داد واقعی درست می‌شود.

تلاشهای انقلابیون تاریخ با زیربنای طبقاتی، دلسوزانه ولی مذبوحانه و بی‌نتیجه بوده است. فقط با محو طبقات است که جامعه به سعادت واقعی خویش نائل می‌گردد (ص ۹): اَلا بِالْاِشْتِراکِیَّةِ تَطْمَئِنُّ الْقُلوبُ.

امام حسین به سوی مرگ می‌شتابد تنها و بی‌امید (ص ۲۳). او مظهر شکست آدم است و تعصبی بی‌حاصل به خرج می‌دهد (ص ۴۷).

در این جزوه به‌طورکلی کلمهٔ آدم یا انسان، سمبل انسان سوسیالیست است و

توحید جهان توجیه توحید و وحدت جامعه است کمااینکه شرک اعتقادی سایه‌ای است از شرک و ثنویّت حیات. با این بیان بار دیگر جنبهٔ مارکسیستی جزوه روشن می‌شود که وجدان هر کس را مولود و انعکاسی از وضع اجتماعی او می‌دانند و می‌تواند مبیّن نظر دورکهایم باشد نه نظر کارل مارکس.

آنچه در این جزوه به چشم نمی‌خورد شخصیت امام حسین و آثار نهضت اوست. مبنای جزوه بر این است که در جامعهٔ طبقاتی همهٔ تلاشها بی‌حاصل است. انقلابیون تاریخ، وارث آدم یعنی انسان اشتراکی می‌باشند و قیامشان برای حق بوده و حق یعنی عدالت، برابری، یعنی اشتراکیت.

امام حسینِ این جزوه همان امام حسین مظلوم و محکوم روضه‌خوانهاست که هیچ نقشی در تاریخ ندارد، با این تفاوت که امام حسینِ روضه‌خوانها لااقل سفرهٔ گریه‌ای برای توشهٔ آخرت پهن کرده و امام حسینِ این جزوه ـ به وسیلهٔ روضه‌ها و گریه‌ها ـ ابزاری است در دست جناح حاکم برای بهره‌کشی طبقهٔ محکوم.

در این جزوه معبد همیشه در کنار قصر و دکان، و روحانی همواره در کنار حاکم و سرمایه‌دار [است]، و البته آنچه در کنار است معبد است ـ نه خصوص کلیسا و یا دیر و صومعه و یا کنشت و یا بتخانه ـ که شامل مسجد هم می‌شود. طبعاً تکلیف روحانی هم روشن است.

# حواشی استاد بر کتاب «شهید جاوید»

**توضیح** : متن کتاب **شهید جاوید** با حروف نازک و حواشی استاد با حروف سیاه و عرض کمتر می‌باشد. ضمناً شماره صفحاتی که از کتاب مذکور آدرس داده شده است، مطابق با چاپ اول آن است. همچنین استاد شهید فقط تا صفحهٔ ۲۱۵ را حاشیه زده‌اند. نقد مشروحتر کتاب **شهید جاوید** در فصل یادداشت «ماهیت قیام حسینی» این کتاب آمده است.

صفحهٔ ۸:

سالها بود وقتی می‌شنیدم که می‌گفتند: «امام حسین علیه‌السلام به این قصد حرکت کرد که خونش ریخته شود و خانواده‌اش اسیر گردند» بر خود می‌لرزیدم و ناراحت می‌شدم و با خود می‌گفتم: امامی که باید خون مقدس و پرحرارتش در رگهایش بجوشد و به اجتماع انسانی حرارت بدهد، حرکت بدهد، نور ببخشد، پشتوانهٔ اسلام و مسلمانان باشد، چرا آن حضرت می‌خواست این خون پاک و پرحرارت روی خاک بیابان بریزد و جهان انسانی از چنین رهبر عظیمی محروم گردد؟!!!

□ **مغالطه است.**

صفحهٔ ۹:

بین نویسندگانی که دربارهٔ قیام حسین‌بن علی علیه‌السلام اظهار نظر کرده‌اند دو گروه را می‌بینیم که در دو طرف افراط و تفریط واقع شده و نظر آنان درست بر ضد یکدیگر بوده و در دو قطب مخالف قرار گرفته است.

**□ شق سوم ذکر نشده.**

صفحهٔ ۳۷:

از آنچه از آغاز بخش اول تا اینجا گفتیم معلوم شد: علل و عواملی که از ناحیهٔ یزید باعث تجاوز به حسین‌بن علی علیه‌السلام شد سه چیز بود:

۱. تثبیت حکومت.

۲. عقدهٔ حقارت.

۳. حس انتقامجویی.

...

اکنون باید عوامل نهضت را از ناحیهٔ حسین‌بن علی علیه‌السلام بررسی کنیم.

**□ بدیهی است که اگر بنا بر این استحسانات باشد، خصم می‌تواند عین سه عامل گذشته را در اینجا بیاورد و فقط تثبیت حکومت را به تحصیل حکومت تبدیل کند. عمده این است که متن وقایع را تحلیل و تجزیه کنیم.**

صفحهٔ ۴۲:

هنگامی که امام حسین علیه‌السلام به سوی کوفه می‌رفت در منزل «صفاح» با فرزدق شاعر ملاقات فرمود و اوضاع کوفه را از وی پرسید. او جواب داد: «**قُلوبُ النّاسِ مَعَکَ وَسُیوفُهُمْ مَعَ بَنی اُمَیَّةٍ**[1]» دلهای مردم با شماست ولی شمشیرهای آنان با بنی‌امیه.

توضیح گفتار فرزدق این است که: افکار عمومی و احساسات ملی با حکومت شما موافق است و اگر مردم آزاد باشند از صمیم قلب به کمک شما برمی‌خیزند ولی حکومت بنی‌امیه نیروهای مردم را با اجبار در جهت منافع خود به حرکت درمی‌آورد و بر ضد شما برمی‌انگیزد.

**□ این تفسیر برای گفتار فرزدق صحیح نیست.**

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴ / ص ۲۹۰.

فرزدق نمی‌خواهد بگوید: مردم منافق هستند و با اینکه به شما اظهار علاقه می‌کنند به اختیار خود به کمک بنی‌امیه برمی‌خیزند، زیرا چگونه ممکن است روح و دل مردمی با امام باشد و به اختیار خود بر ضد آن حضرت قیام کنند؟! بلکه منظور فرزدق این است که نیروهای ملی از ته دل و از روی حقیقت به شما ایمان و علاقه دارند و اگر سرنیزهٔ حکومت بگذارد با کمال اشتیاق به کمک شما قیام می‌کنند، ولی قدرت حکومت است که نیروهای مردم را به نفع خود استخدام می‌کند.

**□ کدام سرنیزه در کوفه بود؟ نیروی یزید در کوفه از خارج نیامده بود.**

صفحهٔ ۴۳:

در این هنگام بود که امام احساس مسؤولیت بیشتری کرد و بر خود لازم دانست که برای زنده کردن اسلام اقدام کند و با تشکیل حکومت نیرومندی وضع موجود را تغییر دهد و اسلام و مسلمانان را از چنگال استبداد سیاه برهاند.

**□ اینکه امام مطمئن شد به مردم کوفه، نظر صحیحی نیست.**

صفحات ۴۴ و ۴۵:

و روی جریان طبیعی، ظن قوی می‌رفت که اگر امام حسین علیه‌السلام در مرکز عراق مستقر شود علاوه بر نیروهای داوطلب کوفه، مردم عدالتخواه حجاز و یمن و خراسان و آذربایجان و سایر استانهایی که از حکومت بنی‌امیه رنجیده و طعم حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را چشیده بودند بی‌درنگ به طرفداری امام برخیزند و برای تقویت حکومت حسینی از هیچ‌گونه کمکی دریغ ننمایند.

**□ پس چرا غالباً امام را منع می‌کردند و هیچ سیاستمداری حرکت امام را تصویب نمی‌کرد؟ معلوم می‌شود با این منطقی که مؤلف پیش گرفته، حرکت امام قابل توجیه نبوده و منطق دیگری در کار بوده است. آن منطق، دستور خصوصی نیست بلکه منطق شهدا و فداکاران است.**

صفحات ۵۱ و ۵۲:

از آنچه گذشت معلوم شد آن‌وقت که حسین‌بن علی علیه‌السلام تصمیم گرفت به کوفه برود و تشکیل حکومت بدهد قدرت آن حضرت از نظر نیروهای نظامی موجود و آماده‌ای که در کوفه و بصره دراختیار داشت (که بیش از صدهزار بود) از قدرت یزید کمتر نبود. و از نظر نیروهایی که در شرف تکوین بود خیلی قویتر از یزید بود و از نظر لیاقت شخصی و محبوبیت ملی هم که با پسر معاویه قابل مقایسه نبود.

پس ما حق داریم بگوییم: قدرت نظامی امام حسین علیه‌السلام بیش از یزید بود.

**□ به عقیدهٔ مؤلف، امام حسین هنگام حرکت می‌توانسته است روی نیروی کوفه حساب کند.**

صفحهٔ ۵۲:

و از سوی دیگر قدرت نظامی به‌حد کافی موجود است و عوامل پیروزی نظامی امام فراهم شده.

**□ آنچه توجیه مؤلف را ضعیف می‌کند همین نکته است که قدرت نظامی که منطقاً بشود رویش حساب کرد موجود بوده یا نبوده است؟ و آیا شرایط قبول مسؤولیت، وجود داشته یا نداشته است؟**

صفحات ۵۴ و ۵۵:

از آنچه گفتیم روشن شد که اقدام حسین بن علی علیه‌السلام در مورد تسخیر عراق و تشکیل حکومت شبیه است به اقدام پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مورد قبول خلافت و تشکیل حکومت، و اقدام جدش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در فتح مکه و تسخیر جزیرةالعرب؛ و اقدام امام حسین علیه‌السلام را نباید از اقدام جدش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و پدرش علی علیه‌السلام جدا کرد و یک عمل استثنائی به حساب آورد.

**□ به نظر نمی‌رسد که از جهت شرایط ، بشود اینها را از هم قیاس گرفت.**

صفحات ۵۶ و ۵۷:

از این دعوت صریحی که امام از مردم بصره می‌کند تا برای برگرداندن خلافت اسلامی به اهل‌بیت پیغمبر با آن حضرت همکاری کنند و سنت رسول خدا را زنده گردانند به‌خوبی روشن می‌شود امید و امکان این معنی بوده است که امام در این مبارزه پیروز گردد و با تشکیل حکومت نیرومندی، اسلام پایمال شده را نجات دهد و سنت فراموش‌شدهٔ پیغمبر را زنده گرداند.

**□ البته کسی مدعی نیست که امید و امکان، صددرصد منتفی بوده است، ولی این برای مؤلف کافی نیست. مؤلف مدعی است که شرایط به طوری مساعد بوده که لااقل صدی پنجاه امکان موفقیت بوده است، و این با این دلیل اثبات نمی‌شود.**

صفحهٔ ۵۸:

از این سخن امام که می‌فرماید: «**فَاِنْ نَزَلَ الْقَضاءُ بِما نُحِبُّ فَنَحْمَدُاللهَ عَلیٰ نَعْمائِهِ**» (اگر قضای خدا به دلخواه ما نازل شد خدا را بر این نعمت شکر می‌کنیم) به‌خوبی روشن می‌شود که آنچه در درجهٔ اول مطلوب آن حضرت بوده تشکیل حکومت و نجات‌دادن اسلام بوده و این امید وجود داشته است که امام با پشتیبانی ارتش کوفه در آن شهر مستقر شود و حکومت مستقلی تشکیل بدهد و سنت پیغمبر را زنده کند.

**□ این مطلب جای شک و تردید نیست. هیچ‌کس مدعی نیست که امام نمی‌خواسته و مایل نبوده حکومت اسلامی تشکیل دهد و یا در این راه فعالیت نمی‌کرده است. سخن در این است که اولاً امید و احتمال به قدری نبوده که برای کسی که [از نظر مؤلف] حفظ جانش را از هر چیز دیگر برای خودش و یا برای اسلام لازمتر می‌داند کافی باشد که جانش را در خطر قرار دهد. ثانیاً فرضاً این امکان و احتمال صددرصد منتفی بود آیا امام قیام و اقدام نمی‌کرد؟!**

صفحهٔ ۵۹:

سراسر این نامهٔ امام[1] نشاط و خرسندی است، خرسندی از اینکه رؤسای کوفه اتفاق کرده‌اند که حکومت مستقلی به زعامت آن حضرت تشکیل بدهند و خلافت اسلامی را به اهل‌بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برگردانند.

□ **این هم امر بدیهی است. کسی مدعی نیست که چنین احتمالی در کار نبوده و یا امام از تحقق این آرزو خرسند نمی‌شده است.**

صفحهٔ ۶۰:

بدیهی است نوشتن اینطور نامه وقتی عاقلانه است که امکان پیروزی در بین باشد.

□ **مسلّماً امکان ولو به صورت احتمال ضعیف در کار بوده است.**

صفحات ۶۱ و ۶۲:

از این سخنان امام معلوم می‌شود آن حضرت بدین‌منظور به سوی کوفه حرکت کرده است که با پشتیبانی نیروهایی که نمایندهٔ وی مسلم‌بن عقیل آماده کرده بود به فریاد مردم ستمدیده برسد و از آن نیروها آتشی برافروزد و ریشهٔ استبداد سیاه را بسوزاند و کاخ ظلم و ستم را ویران سازد و بر ویرانه‌های حکومت عدالت‌کش بنی‌امیه حکومتی صددرصد اسلامی و عدالت‌گستر تأسیس نماید* و نقشهٔ فرزند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این بوده است که قدرت را با قدرت جواب بگوید و کلوخ‌انداز را با سنگ پاداش بدهد. از این سخنان آتشین حسین‌بن‌علی علیه‌السلام روشن می‌شود که شرایط پیروزی آن حضرت بر دشمن موجود بوده**.

□ *** بدون شک دعوت مردم کوفه و استصراخ آنها یکی از عوامل نهضت است و وظیفهٔ خاص ایجاب می‌کرده است. ولی این، دلیل نمی‌شود که وضع مردم کوفه طوری بوده که برای کسی که در درجهٔ اول طبق نظر مؤلف برای**

---

۱. [نامهٔ امام به مردم کوفه]

**جان خودش باید می‌اندیشید، بشود روی آنها حساب کرد.**

**** همچنانکه گفتیم، از این ادله این مطلب استفاده نمی‌شود.**

صفحات ۶۲ و ۶۳:

در اینجا توجه به این نکته لازم است که ابن‌عباس پس از آنکه طبق گفتهٔ اکثر مورخان در سال ۴۰ هجری در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره به مکه رفت[1] دیگر به عراق برنگشت و از آن زمان تا سال ۶۰ هجری که سال قیام امام حسین علیه السلام است نتوانست از اوضاع عراق عموماً و کوفه خصوصاً از نزدیک آگاه گردد. و از سال ۴۰ هجری که ابن‌عباس از بصره به مکه رفت تا سال ۶۰ هجری بیست سال گذشته بود و در این مدت طولانی اوضاع اجتماعی عراق کاملاً دگرگون شده و نسل جدیدی روی کار آمده بود و این نسل جدید اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند.

□ **ولی عملاً ثابت شد که نظر ابن‌عباس درست بوده است، و امام فرمود:** لِلّهِ دَرُّ ابْنِ عَبّاسٍ یَنْظُرُ مِنْ سَتْرٍ رَقیقٍ.

[ترجمه: آفرینِ خدا بر ابن‌عباس که (حوادث آینده) را از پشت پرده‌ای نازک می‌بیند.]

صفحهٔ ۶۴:

بدون هیچ‌گونه تعصبی باید گفت: چون اطلاعات ابن‌عباس از اوضاع کوفه ناچیز بوده و اطلاعات مسلم دقیق‌تر و واقع‌بینانه‌تر بوده است طبعاً نظر مسلم‌بن عقیل باارزش‌تر و به صلاح نزدیک‌تر بوده است.

□ **عجیب است! همهٔ سخن معترضان این است که چرا مسلم این‌گونه ارزیابی کرد؟**

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴ / ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

صفحهٔ ۶۵:

روی این حساب باید گفت: همهٔ کسانی که از روی دلسوزی، حسین بن علی علیه‌السلام را از سفر کوفه برحذر می‌داشتند به علت بی‌اطلاعی از اسرار نظامی امام و وجود ارتش داوطلب آن حضرت بوده است که چنین اظهارنظری می‌کرده‌اند.

**□ همهٔ ایراد معترضین این است که چنین ارتشی نبوده است.**

صفحهٔ ۶۶:

ولی باید دانست که پیش‌بینی و ارزیابی اوضاع سیاسی یک مطلب است و پیش آمدن حوادث پشت پرده مطلبی دیگر.

**□ مؤلف می‌خواهد بگوید که وضعی که پیش آمد، غیرمترقّب و غیرقابل پیش‌بینی بود و پیش‌بینی‌های امثال فرزدق و ابن‌عباس رمیةٌ من غیر رام و تیری بود که به غلط بر هدف خورد.**

صفحات ۶۷ و ۶۸:

آیا در اینجا[1] می‌توان گفت: پیش‌بینی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ غلبهٔ بر دشمن دقیق نبوده و پیش‌بینی «عبداللّه‌بن ابی» رئیس منافقان دقیقتر بوده است؟! البته نه. بلکه پیش‌بینی و ارزیابی پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کاملاً دقیق و صحیح بوده و دلیلش همان موفقیتی است که در آغاز کار نصیب مسلمانان شد، ولی حادثهٔ پشت پرده یعنی مخالفت تیراندازان با دستور آن حضرت و خالی‌کردن موضع خود سبب شکست مسلمانان و ضربت خوردن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شد و این حادثهٔ پشت پرده چیزی بود که از نظر مجاری عادی و طبیعی پیش‌بینی نمی‌شد و رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله راهی برای جلوگیری از آن نداشت.

امام حسین علیه‌السلام نیز اوضاع عراق بلکه حجاز و سایر اقطار اسلامی را به‌طور دقیق بررسی و

---

۱. [جنگ احد]

ارزیابی فرمود و بیش از چهار ماه (از سوم شعبان تا هشتم ذی‌الحجه) مشغول مطالعهٔ اوضاع سیاسی بود و باکمال احتیاط همهٔ جوانب کارها را ملاحظه نمود و پس از بررسی دقیق معلوم شد از نظر جریانات عادی و طبیعی امکان پیروزی نظامی هست اما ابن‌عباس چون در عمق جریانهای سیاسی که بر امام می‌گذشت وارد نبود با سفر آن حضرت به کوفه مخالف بود.

**□ این مقایسه صحیح نیست. در احد مسلمین آمادهٔ مبارزه و فداکاری بودند و نیرو به قدر کافی داشتند، فقط یک اشتباه که جماعت تیراندازان مرتکب شدند سبب شکست شد. اما در کوفه طبق اظهارات فرزدق و دیگران که قُلوبُهُمْ مَعَکَ وَ سُیوفُهُمْ عَلَیکَ آمادگی نبوده است؛ صرفاً احساساتی به نفع امام بوده است نه آمادگی برای فداکاری.**

صفحهٔ ۶۸:

پس چنانکه در جنگ احد مخالفت تیراندازان را با دستور پیغمبر خدا صلی‌الله علیه و آله که از حوادث پشت پرده بود نباید در حریم ارزیابی رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و پیش‌بینی پیروزی اردوی اسلام داخل کرد، همین‌طور حوادث پشت پردهٔ کوفه راکه باعث تسلط عبیدالله زیاد شد نباید در حریم ارزیابی امام حسین علیه‌السلام از اوضاع سیاسی عراق داخل کرد زیرا این‌گونه حوادث پشت پرده از نظر جریانهای عادی قابل پیش‌بینی نیست.

**□ مؤلف مدعی است که امام واقعاً وضع عراق را از نظر حکومت ارزیابی کرد و مساعد دید و اتفاقاً غلط از آب درآمد.**

ممکن است کسی بپرسد: اگر امام حسین علیه‌السلام قصد تشکیل حکومت داشت پس چه امتیازی بر عبدالله زبیر داشت که او هم برای تشکیل حکومت مبارزه می‌کرد؟

نظیر این، باز هم می‌توان سؤال کرد: رسول خدا صلی‌الله علیه و آله که در جنگ احد برای غلبه بر نیروهای مشرکان می‌جنگید چه امتیازی بر ابوسفیان داشت که او هم برای پیروزی بر رقیب می‌جنگید؟

جواب: مردان خدا در مبارزاتی که می‌کنند سه امتیاز بر مردان هویٰ و دنیا دارند.

□ **این سؤال و جواب، بیهوده و غیرلازم و از محل بحث خارج است.**

صفحهٔ ۷۰:

این سؤال به ذهن هر صاحب‌نظری می‌آید که:

پس این ارتش داوطلب و نیرومند امام حسین علیه‌السلام چه شد که به کمک آن حضرت نیامد و حکومت یزید را درهم نکوبید؟!

نظیر این سؤال دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم پیش می‌آید که: ارتش نیرومند آن حضرت در جنگ صفّین چه شد که به امام کمک نکرد و معاویه را درهم نکوبید؟!

□ **به نظر صحیح نیست.**

صفحهٔ ۷۱:

ارتش نیرومند و داوطلب امام حسین علیه‌السلام هم پس از دگرگون‌شدن اوضاع عراق و بسته‌شدن راهها دیگر نتوانست با آن حضرت رابطه برقرار کند، و پس از آنکه نظامیان مسلح عبیدالله زیاد* به ریاست «حربن یزید» برای جلب امام آمدند و او را زیر نظر گرفتند فرماندهی ارتش ملی کوفه از آن حضرت سلب شد و در چنین شرایطی پیروزی نظامی برای امام ممکن نبود.

□ *** اینها جز مردم کوفه نبودند و مردم دیگر همه از این قماش بودند. چرا عبیدالله با چند نفر آمد و کوفه را قبضه کرد و مسلمِ مستقر در کوفه و مسلّط بر کوفه را مغلوب ساخت؟**

صفحهٔ ۷۱ و ۷۵:

بنابراین علت اصلی اینکه پیروزی نظامی برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام در صفّین و برای امام حسین علیه‌السلام در قیام خود میسر نشد این بود که رابطهٔ مقام فرماندهی با ارتش قطع شد با این تفاوت که در جنگ صفّین پردهٔ آهنین نفاق و اختلاف رابطهٔ فرماندهی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با

ارتش خود قطع کرد، و در حادثهٔ قیام امام حسین علیه‌السلام دگرگونی اوضاع کوفه و مسلط‌شدن عبیدالله زیاد و بسته‌شدن راهها رابطهٔ امام را با ارتش آن حضرت قطع نمود.

* * *

همکاران کثیربن شهاب نیز سخنرانیهایی شبیه سخنرانی وی ایراد کردند و این سخنرانیها که از بالای بام قصر ایراد می‌شد تأثیر زیادی در روحیهٔ طرفداران مسلم کرد.

**□ و همین، دلیل عدم آمادگی مردم کوفه بوده است که صرفاً احساساتی به نفع امام داشته‌اند. و آیا اگر در میان اصحاب احد و یا اصحاب امیرالمؤمنین در صفّین چنین تبلیغاتی می‌شد و مورد تهدید قرار می‌گرفتند، متفرق می‌شدند؟ اصحاب احد را یک لغزش نظامی و اصحاب علی علیه‌السلام را جهالت مقدس‌مآبی شکست داد نه تهدید. مردمی که با تهدید متفرق می‌شوند، از اول آمادگی جهاد و انقلاب ندارند.**

صفحهٔ ۸۳:

اختلاف و انحطاط مردم کوفه بیشتر از دو قبیلهٔ اوس و خزرج مدینه نبود و با آماده شدن شرایطی که نام بردیم تشکیل حکومت و تغییر وضع محیط با نیروی مردم کوفه از هر جهت ممکن بود.

**□ آیا مقایسهٔ مردم کوفه با مردم اوس و خزرج صحیح است؟**

صفحهٔ ۸۵:

در چنین شرایط مساعدی بود که امام حسین علیه‌السلام تصمیم گرفت با حمایت نیروهای عدالتخواه کوفه تشکیل حکومت بدهد و در سایهٔ قدرت حکومت اصلاحات خود را شروع نماید، و در این زمان اکثریت مردم کوفه از ته دل خواهان حکومت حسینی بودند نه از روی نفاق.

**□ خوانندهٔ کتاب چنین نتیجه می‌گیرد که اگر هدف تنها همان است که مؤلف**

**می‌گوید، و اگر مردم کوفه و آمادگی آنها همان بوده که مؤلف می‌گوید و نقشه هم همان است که او می‌گوید، پس نقص در تاکتیک و رهبری بوده است. و دفاعهای مؤلف هم قوی نیست.**

... «مختاربن ابی عبیده» با کمک همین مردم کوفه حکومتی تشکیل داد و بر قسمت وسیعی از کشور اسلامی مسلط شد. و بی‌شک علاقه و اخلاص مردم کوفه نسبت به امام حسین علیه‌السلام صدها برابر بیش از علاقهٔ آنان به سلیمان بن صرد و مختار بود بلکه اطاعت مردم کوفه از سلیمان بن صرد و مختار نیز به خاطر عشق و علاقه به امام حسین علیه‌السلام بود.

**□ بلکه شهادت امام بود که مردم کوفه را بیدار و علاقه‌مند و مصمم کرد، نه اینکه آنها بعد از شهادت و قبل از شهادت یکسان بودند.**

صفحهٔ ۸۶:

۳. اقلیت منافق و خدعه‌کار از قبیل عمروبن حجاج[۱]. و در هر نهضتی عده‌ای منافق وجود دارد، چنانکه در اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام وجود داشت. و ملامت و توبیخ امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا طبعاً متوجه این اقلیت خواهد بود نه آن اکثریت با اخلاص* زیرا آن اکثریت با اخلاص مورد علاقهٔ امام بودند و از این‌رو آن حضرت نامهٔ تشکر و تشویقی از بین راه برای آنان نوشت چنانکه در صفحهٔ ۵۹ گذشت.

**□ * صحیح نیست.**

صفحهٔ ۸۹:

بدیهی است اگر حکومت نیرومند اسلامی چنانکه دلخواه امام حسین علیه‌السلام بود تشکیل می‌شد چون زعامت کشور به دست سبط پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌افتاد و طبعاً بعد از او خاندان رسالت

---

۱. [بحث در تقسیم‌بندی مردم کوفه است.]

بودند که کشور عظیم اسلامی را رهبری می‌کردند یک وحدت سیاسی نیرومند و ثمربخشی به‌وجود می‌آمد و در این صورت کاملاً طبیعی بود که پس از گذشتن نیم قرن یا کمتر سراسر جهان اسلام تابع اهل‌بیت عصمت می‌شدند و این همان حقیقت تشیع است. آنگاه این شکاف و اختلاف زیانبار که منشأ اصلی آن سقیفه بود از میان برداشته می‌شد و دیگر دو گروه متضاد به نام شیعه و سنی وجود نداشت و از این راه اینهمه ضربه به اسلام وارد نمی‌گشت. و درحقیقت امام حسین علیه‌السلام زیانهایی را که حکومتهای سابق خصوصاً حکومت ضداسلام پسر ابی‌سفیان در طول پنجاه سال بر اسلام وارد ساختند جبران می‌فرمود.

پس باید گفت: به‌وجود آمدن یک وحدت سیاسی و از بین رفتن اختلافات مسلکی و مذهبی که ریشهٔ آنها اختلاف در حکومت و خلافت بود از آثار ثمربخش و پرارزش حکومت حسینی بود.

**□ جنبهٔ ایدآلیستی زیادی دارد.**

از مجموع بررسیهایی که تا اینجا شد روشن گشت که امام حسین علیه‌السلام پس از آنکه از بیعت یزید امتناع کرد و به مکه هجرت فرمود در مکه به بررسی دقیق از اوضاع سیاسی پرداخت و بررسیهای عمیق امام با گزارش اطمینان‌بخش مسلم‌بن عقیل پایان یافت و معلوم شد ارتش داوطلب امام در کوفه و بصره بیش از صدهزار است.

**□ ارتش صدهزار نفری!**

صفحهٔ ۹۰:

... آنگاه که امام حسین علیه‌السلام مسلم‌بن عقیل را برای تحقیقات محلی به کوفه فرستاد به وی دستور داد که اگر مردم کوفه آمادگی ندارند فوراً به مکه مراجعت کن. بنابراین اگر مسلم به مکه مراجعت می‌کرد و می‌گفت: مردم کوفه آمادگی ندارند، امام به سوی کوفه حرکت نمی‌فرمود.

**□ اگر «مسلم» گزارش منفی می‌داد امام به کوفه نمی‌رفت. (چه می‌کرد؟ جوابش از طرف مؤلف روشن نیست.)**

صفحهٔ ۱۰۹:

ممکن است کسی با دیدن این نقل گمان کند امام حسین علیه‌السلام از مکه به قصد کشته‌شدن به‌سوی کوفه حرکت فرموده است، ولی باید دانست «سفیان‌بن وکیع» که این قصه را نقل کرده از سنیهای متهم به دروغگویی است و در اینجا یک دروغ واضحی به امام نسبت داده است زیرا او می‌گوید امام فرمود: بجز فرزندم علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام کسی از یاران من باقی نمی‌ماند درحالی‌که غیر از علی بن‌الحسین علیه‌السلام عده‌ای از یاران امام که در زیر نام می‌بریم باقی ماندند.

□ **یاران غیر از همراهان است.**

صفحات ۱۰۹ و ۱۱۰:

علاوه بر این، معنای این سخن چیست که نسبت به امام می‌دهد که: «اگر اجر من ضایع نمی‌شد با دشمنان می‌جنگیدم؟!» آیا اگر امام به کمک فرشته‌ها دشمنان را بکشد* و اسلام را زنده کند اجرش ضایع می‌شود؟!!

□ *** مقصود این است که فرشته‌ها به فرمان من بکشند.**

چنانکه می‌بینید اهل‌سنت* این قصهٔ زشت و زننده را به‌عنوان کرامت برای امام نقل کرده و حیا نکرده‌اند.

□ *** باید گفت این شخص** [یعنی سفیان‌بن وکیع].

صفحهٔ ۱۱۱:

و باعث تعجب است که سید بزرگوار مرحوم ابن‌طاوس (رضوان‌الله علیه) همین داستان را در **لهوف** (ص ۵۴) آورده است بدون اینکه به نقطهٔ ضعف آن اشاره‌ای بکند.

□ **چرا آن جملات شدید، اینجا آرام می‌شود؟**

صفحهٔ ۱۲۵:

ابن‌طاوس (رحمة‌الله) می‌گوید: من از کتاب **اصل** احمد بن حسین بن عمربن یزید ثقه (که بر پشت آن نوشته است: کتاب مال محمدبن داود قمی است) به سندی که در آن کتاب است از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کنم که گفت...

□ **ظاهراً صیغهٔ روایت، مجهول است و مقصود این است که برای من کسی از این کتاب نقل کرده است. و اگر غیر این باشد، مسند و مشخص است و ایراد مؤلف وارد نیست.**

صفحهٔ ۱۲۶:

بدیهی است نقل ابی‌مخنف نیز مثل نقل **لهوف** مرسل است چون ناقل اصلی قضیه مجهول است، دراین‌صورت مرسل ابی‌مخنف با مرسل **لهوف** معارضه می‌کند و هر دو از اعتبار ساقط می‌شوند و مثل این است که نه ابومخنف در این‌باره چیزی نقل کرده و نه **لهوف**، و نتیجه چنین می‌شود که نقل **لهوف** منهای نقل ابی مخنف مساوی است با هیچ:

هیچ = نقل ابی‌مخنف ـ نقل **لهوف**

□ **اینجا جای بعلاوه است نه جای منها.**

... عن زرارة عن ابی جعفر علیه‌السلام قال: کتب الحسین بن علی من مکة الی محمدبن علی: بسم‌الله‌الرحمن الرحیم، من‌الحسین بن علی الی محمد بن علی و من قبله من بنی‌هاشم، اما بعد، فإن من‌لحق بی‌استشهد* و من لم یلحق لم‌یدرک الفتح والسلام.

یعنی «این نامه‌ای است از حسین بن علی به محمدبن علی (ابن‌حنفیه) و بنی‌هاشم که با او هستند: کسی‌که به من ملحق شود در معرض شهادت خواهد بود** وکسی که به من ملحق نشود به فتح و پیروزی نخواهد رسید و السلام».

□ *** این خود نشان می‌دهد که امام [ شهادت خویش را ] می‌دانسته و بلکه حتی جای شهادت را هم می‌دانسته.**

**** بلکه شهید می‌شود نه در معرض شهادت خواهد بود.**

صفحهٔ ۱۲۹:

و اگر کسی بگوید: کشته‌شدن در راه دین مطلوب خداست، جوابش این است که کشته‌شدن مطلوب خدا نیست بلکه دفاع و حمایت از دین مطلوب خداست که گاهی به کشته‌شدن می‌انجامد، پس آنچه مطلوب است و خدا خواسته، دفاع از دین است نه کشته شدن.

**□ همین، جواب نویسنده است. بدون شک مقصود این نیست که مقتولیت امام از آن جهت که مقتولیت است مطلوب است پس دیگران توسل به این مطلوب جویند. مطلوب اصلی حمایت از دین است که مستلزم صرف مال و وقت و جان است. به همان دلیل که صرف مال در راه جهاد فی سبیل‌الله، مطلوب است با اینکه اتلاف مال نامطلوب است، صرف جان هم در موردی که لازمهٔ جهاد است چنین است. در نهج‌البلاغه است که وقتی که رسول خدا خبر شهادت مولیٰ را به او داد فرمود: صبرت در آن وقت چگونه است؟ جواب [داد] این [از] مواطن شکر است نه صبر. این شکر جز بر شهادت است؟! همهٔ آرزوی شهادت‌ها از این قبیل است. «وَ ارْزُقْنی قَتْلاً فی سَبیلِکَ» در دعا هست.**

صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲:

پس معنی ندارد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام حسین علیه‌السلام دستور بدهد که برو خود را به کشتن بده* چون خدا خواسته است تو را کشته ببیند، بلکه اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بخواهد دستوری به امام حسین علیه‌السلام بدهد باید بفرماید: بیرون برو برای حمایت اسلام چون خدا خواسته است تو را حامی و مدافع اسلام ببیند، و این هم دستور جدیدی** لازم ندارد زیرا حمایت از اسلام بر هر مسلمانی واجب است. و بدین‌جهت وقتی‌که شرایط پیروزی نظامی برای امام حسین علیه‌السلام فراهم شد*** برای نجات دادن اسلام از راه تشکیل حکومت، با تصمیمی قاطع به سوی کوفه حرکت فرمود و به سخنان این و آن گوش نداد.

□ * **خیلی عجیب است! معنی جمله این است: برو قیام خونین کن که خدا چنین قیامی را دوست می‌دارد.**

**** دستور جدید نیست، مورد خاص و مصداق خاص است.**

***** چرا شرایط پیروزی حتماً فراهم باشد؟**

صفحهٔ ۱۳۳:

مورخان می‌نویسند: امام حسین علیه‌السلام روز «ترویه» ۸ ذی‌الحجة احرام حج بست تا مثل حجاج دیگر به عرفات برود، ولی ناگهان احساس خطر کرد و از رفتن به عرفات و اعمال حج منصرف شد و عمره‌ای بجا آورد و از احرام بیرون آمد و به سوی کوفه حرکت فرمود تا به دست عمال یزید گرفتار نشود.

□ **باوری نیست که امام در چند ساعت تصمیم بگیرد و خودش و همراهانش در ظرف چند ساعت راهی مسافرت شوند.**

صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴:

نتیجهٔ بحث این شد که حدیث «**اُخْرُجْ فَاِنَّ اللهَ قَدْ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً**» نه سند معتبری دارد و نه معنای صحیح و قابل قبولی.

□ **در معنایش از نظر جملهٔ «اِنَّ اللهَ قَدْ شاءَ...» اشکالی نیست. اشکالی اگر هست در سند و سایر مضامین است.**

صفحهٔ ۱۳۵:

ولی آیا کشتن حسین‌بن علی علیه‌السلام چگونه ممکن است باعث ترویج دین و پیشرفت اسلام شود؟ این مشکلی است که هنوز برای ما حل نشده. آیا وجود امام حسین علیه‌السلام مانع پیشرفت نیروهای اسلام بود که با کشتن آن حضرت اسلام ترویج شد؟ آیا با کشتن امام، مسلمانان بیشتر

توانستند در جبهه‌های شرق و غرب پیشروی کنند؟ آیا باکشتن فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله احکام اسلام بیشتر جاری شد و مقررات دین بیشتر گسترش پیدا کرد؟

**□ نویسنده مغالطه می‌کند.**

صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱:

... و احرام حج هم بست تا به عرفات برود ولی چون احساس خطر کرد از اعمال حج منصرف شد و عمره‌ای بجا آورد و از احرام بیرون آمد و به‌سوی کوفه حرکت فرمود.

**□ قبلاً گفتیم که ممکن نیست یعنی بسیار بعید است که تصمیم کوفه تنها در این روز و با این سرعت گرفته شود، مگر آنکه بگوییم امام تصمیم داشته و آماده بوده بعد از عمل حج به کوفه برود و چند روز جلو انداخته است.**

صفحهٔ ۱۴۱:

نتیجهٔ سخن اینکه اگر فرض کنیم که همهٔ این خطبه[1] در یک جا ایراد شده است در این صورت چون جملهٔ «**فَاِنّی راحِلٌ مُصْبِحاً**» (من می‌خواهم صبح حرکت کنم) در این خطبه هست باید گفت: امام این خطبه را در مکه ایراد نفرموده است، زیرا امام در مکه قصد نداشت که صبح روز هشتم ذی‌الحجة حرکت کند بلکه حرکت آن حضرت از مکه بدون قصد قبلی و به طور ناگهانی* از روی اضطرار انجام شده است.

**□ * بسیار بسیار مستبعد است.**

۱. [خطبهٔ خُطَّ الْمَوْتُ...].

صفحهٔ ۱۴۲:

یکی از علمای نجف نوشته است که این خطبه را آن حضرت در بین راه ایراد فرموده. اگر این نقل قابل اعتماد باشد ممکن است این خطبه را امام در راه، پس از رسیدن خبر شهادت مسلم‌بن عقیل در یکی از منازل که می‌خواسته است شب آنجا بماند و صبح حرکت کند ایراد فرموده باشد.

**□ فرض خوبی است ولی آیا مدرکی دارد یا نه؟**

صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳:

حالا فرض می‌کنیم امام این خطبه را از اول تا آخر در مکه قبل از حرکت به کوفه ایراد فرموده باشد، در اینجا لازم است اوضاع و احوال و محیطی که این خطبه در آن انشاء شده درنظر گرفته شود تا درک صحیح معنای خطبه میسر گردد:

مطالعات چندماههٔ امام حسین علیه‌السلام و بررسیهای دقیقی که از میزان قدرت حکومت از یک طرف و قدرت نظامی خود از طرف دیگر فرمود چنین نتیجه می‌داد که: عوامل پیروزی فراهم شده و اگر کوفه در این شرایط مساعد تسخیر شود و حکومت حسینی تشکیل گردد می‌توان اسلام را در پناه قدرت حکومت نجات داد و سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را زنده کرد.

ولی از طرف دیگر معلوم است که عمال حکومت بیکار ننشسته و مراقب اوضاع هستند و از این‌رو امکان برخورد نظامی هست. بنابراین باید افرادی که در این مبارزه وارد هستند با قاطعیت و جدیت کامل آمادهٔ هرگونه فداکاری و جانبازی باشند و قبل از همه رهبر قیام باید برای فداکاری آمادگی داشته باشد.

در چنین شرایطی امام حسین علیه‌السلام از فداکاری و جانبازی سخن می‌گوید و به یاران خود بیدار باش می‌زند.

**□ این توجیه با لحن قاطع خطبه سازگار نیست.**

صفحهٔ ۱۵۴:

حقیقت این است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام وقتی که عازم پیکار با معاویه می‌شود تمام نیروی

خود را به کار می‌برد که معاویه را از زمین بردارد، و هرچه فعالیت می‌کند فقط برای همین منظور است و هرگز برای کشته‌شدن بیرون نمی‌رود و برای شهیدگشتن فعالیت نمی‌کند.

**□ سخن در فعالیت برای کشته‌شدن نیست.**

صفحهٔ ۱۵۶:

از آنچه گفتیم روشن شد که امام حسین علیه‌السلام از آن‌وقت که تصمیم گرفت به کوفه برود هرچه فعالیت کرده است در درجهٔ اول به منظور مقاومت و تشکیل حکومت صددرصد اسلامی و زنده‌کردن سنت پیغمبر بوده و هیچ‌گاه برای کشته‌شدن فعالیت نکرده و بدین‌منظور حرکت نفرموده است.

**□ خیلی عجیب است!**

صفحهٔ ۱۵۷:

ولی بعضی افراد چون در زمان بعد از وقوع حادثهٔ کربلا زندگی می‌کنند به‌طور ناخودآگاه فکرشان از اول متوجه شهادت امام می‌شود و فقط آن سخنانی را که دربارهٔ شهادت آن حضرت است مورد توجه قرار می‌دهند و دیگر به سخنانی که امام حسین علیه‌السلام دربارهٔ تشکیل حکومت اسلامی و تغییر حکومت ظلم و سوزاندن ریشهٔ استبداد و فریادرسی عدالتخواهان ستمدیده فرموده توجه نمی‌کنند.

**□ آیا قیام تا سرحد مرگ، یکی از علل اینها نیست؟**

صفحهٔ ۱۵۸:

در اینجا یوسف صدّیق نمی‌خواهد بفرماید: زندان مطلوب من است و برای آن فعالیت می‌کنم* چون زندان برای هر کسی سخت و رنج‌آور است، بلکه می‌خواهد برای نشان‌دادن زشتی

بی‌عفتی، بین زندان رفتن با آنهمه سختی که دارد و بین آلوده‌شدن به گناه بی‌عفتی مقایسه کند تا با این مقایسه زشتی بی‌عفتی را به‌صورتی هرچه نامطلوب‌تر نشان بدهد.

□ ❋ **همین، جواب مؤلف است.**

صفحهٔ ۱۶۰:

مثلاً اگر عبیدالله زیاد با مسلم‌بن عقیل بیعت می‌کرد و مسلم برای امام می‌نوشت که عبیدالله زیاد حکومت را به من واگذار کرده و ما منتظریم شما زودتر به کوفه بیایید، براساس این تصور باید آن حضرت در جواب مسلم بنویسد: به عبیدالله زیاد بگو من میل ندارم عراق را تسخیر کنم و حکومت یزید را ریشه‌کن سازم بلکه می‌خواهم به کربلا بروم و کشته شوم. پس از طرف من از عبیدالله زیاد تقاضا کن که قدرت حکومت را به دست بگیرد و قشونی بفرستد که مرا زیر نظر بگیرند و اجباراً در کربلا پیاده کنند، آنگاه نیروهای دیگری اعزام کند که مرا با اصحابم بکشند و خانواده‌ام را به اسیری ببرند!!!

□ **هوچیگری است.**

صفحهٔ ۱۶۱:

یا اگر صبح عاشورا عمربن سعد توبه می‌کرد و خود و نیروهای خود را دراختیار امام می‌گذاشت که کوفه را تسخیر کند و عبیدالله زیاد را نابود گرداند و با قدرت ارتش خویش حکومت یزید را بکوبد، براساس این تصور باید آن حضرت از عمربن سعد تقاضا کند که توبهٔ خود را بشکند و نیروهایش را در اختیار امام نگذارد بلکه فرمان قتل فرزند پیغمبر صلی‌الله علیه وآله را صادر کند، و اگر عمربن سعد این تقاضا را نمی‌پذیرفت و توبهٔ خود را نمی‌شکست و فرمان کشتن امام را صادر نمی‌کرد برنامهٔ آن حضرت اجرا نمی‌شد و باید حسین‌بن علی علیه‌السلام بدون اینکه برنامه‌اش اجرا شده باشد به مدینه برگردد و اگر کسی پرسید چرا برگشتید، بفرماید: نقشهٔ من این بود که عمال حکومت مرا بکشند ولی چون آنان راضی نشدند مرا بکشند و خانواده‌ام را اسیر کنند به مدینه برگشتم!!!

□ **هوچیگری است.**

صفحات ۱۷۱ و ۱۷۲:

پس از تأمل کامل در مدارک تاریخی چنین معلوم می‌شود که قیام امام با تهاجم دستگاه حکومت شروع شده و در چهار مرحلهٔ مختلف انجام یافته است:

۱. از وقتی که آن حضرت از مدینه به مکه هجرت فرمود تا وقتی که به تصمیم ماندن در مکه باقی بود.

۲. از وقتی‌که تصمیم گرفت به کوفه برود تا وقتی‌که با حربن یزید ریاحی برخورد کرد.

۳. از برخورد با حربن یزید تا شروع جنگ.

۴. مرحلهٔ جنگ.

**□ به عقیدهٔ مؤلف، تنها در مرحلهٔ دوم، قیام امام ابتدائی بوده است.**

صفحهٔ ۱۷۴:

آیا ممکن است شخصیت متفکری مانند پسر علی‌بن ابیطالب به این معانی توجهی نکند و با نداشتن تجهیزات جنگی و قدرت نظامی کامل دست به قیام ابتدائی و حساب نشده* بزند؟! با اینکه نتیجهٔ انقلاب ابتدائی با نداشتن قدرت کامل جز تشنج و برهم‌زدن نظم اجتماع** و سرانجام جز شکست تلخ چیزی نخواهد بود.

**□ * چرا حساب نشده؟!**

**** کدام نظم؟! نظمی که ناشی از ظلم و استبداد و بستن نفسها در سینه‌هاست؟!**

صفحهٔ ۱۷۵:

تجربه نشان داده است که شخصیتهای بزرگ دینی همیشه پناهگاه محرومان و مظلومان بوده و توانسته‌اند با تدابیر عاقلانهٔ خود تا حدود زیادی از انحرافات دستگاه حکومت جلوگیری نمایند چنانکه علی علیه‌السلام در زمان خلفا خصوصاً خلیفهٔ دوم توانست در بسیاری از موارد از خطاهای سیاسی و قضائی سازمان حکومت جلوگیری کند. ولی اگر شخصیتهای برجسته و

محبوب با نداشتن نیروی کامل فقط به اتکای وجههٔ ملی و محبوبیت در افکار عمومی دست به انقلاب ابتدائی بزنند به غیر از اینکه حکومت موجود را برانگیزند که برای تثبیت موقعیت خود افکار زنده را بکوبد و برای نابودکردن مخالفان خود دست به هر گونه جنایتی بزنند نتیجهٔ دیگری نخواهد داشت.

و روی همین حساب روشن و قطعی* است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبهٔ «شقشقیه» فرموده است: «**وَطَفِقْتُ اَرْتَاِیَ بَیْنَ اَنْ اَصولَ بِیَدٍ جَذّاءَ اَوْ اَصْبِرَ عَلیٰ طَخْیَةٍ عَمْیاءَ**» یعنی (پس از آنکه دیگران زمام حکومت را به دست گرفتند) با خود اندیشیدم** که آیا با نداشتن قدرت کافی با دستگاه حکومت به مبارزهٔ مسلحانه برخیزم یا اینکه آرام بنشینم.

**□ * اگر چنین حسابی روشن و قطعی است پس معنی «وَطَفِقْتُ اَرْتاِی» چه می‌شود؟ معلوم می‌شود در برخی شرایط باید «اَصولُ بِیَدٍ جَذّاءَ» باشد.**

**** بلکه شروع کردم به تفکر و زیر و بالا کردن مطلب.**

صفحهٔ ۱۷۶:

آیا ممکن است امام حسین علیه‌السلام برخلاف روش پدرش بدون اینکه دستگاه حکومت مزاحم آن حضرت گردد با نداشتن نیروی نظامی کافی دست به انقلاب ابتدائی بزند؟!

**□ بلی، شرایط از نظر آثار تاریخی و روانی مختلف بوده است.**

صفحهٔ ۱۸۰:

اما نمی‌تواند برخلاف عقیدهٔ خود و برخلاف واقع، حکومت تحمیلی یزید را قانونی اعلام کند و درحالی‌که قدرت* بر دفاع دارد تسلیم بی‌قید و شرط وی شود.

**□ * چه قدرتی؟!**

صفحهٔ ۱۸۷:

... چون راه تغییر ظلم منحصر بود به تشکیل حکومت مقتدری که ریشهٔ ظلم را بسوزاند...

□ **هرگز منحصر نبود.** [بلکه قیام تا سرحد شهادت نیز ریشهٔ ظلم را می‌سوزانْد.]

صفحهٔ ۱۸۹:

در این سخنرانی سلیمان بن صرد، یک جمله هست که ماهیت حرکت امام را در مرحلهٔ اول روشن می‌کند و آن جمله این است: «و هذا الحسین بن علی قدخالفه و صار الی مکة هارباً من طواغیت ال ابی‌سفیان» یعنی «این حسین بن علی است که با بیعت یزید مخالفت کرده و برای رهایی از خطر گردنکشان آل ابی‌سفیان به مکه پناهنده شده است».

□ **در این عبارت نیامده که از بیعت امتناع کرده بلکه می‌گوید مخالفت کرده، یعنی انکار و تمرد کرده است.**

سلیمان بن صرد که در آن زمان زندگی می‌کرده و از اوضاع و احوال سیاسی به خوبی اطلاع داشته است حرکت امام حسین علیه‌السلام را از مدینه به مکه به عنوان یک حرکت دفاعی در مقابل تهاجم حکومت یزید تشخیص داده و این، دلیل بسیار روشنی است که حرکت امام در مرحلهٔ اول قبل از هر چیز دفاع و مقاومت اجتناب‌ناپذیری بوده است در مقابل تهاجم حکومت.

□ **به هیچ وجه دلیل نیست، بلکه جملهٔ بالا دلیل بر تمرد و مخالفت امام با حکومت طاغیهٔ وقت است، و لازمهٔ مخالفت این است که آنها هم متعرض امام می‌شدند، و امام از گزند تعرض آنها به مکه رفت.**

صفحهٔ ۱۹۰:

در اینجا امام در ضمن جوابی که به ابن‌عباس داد فرمود:

**یَا ابْنَ عَبّاسٍ فَما تَقولُ فی قَوْمٍ اَخْرَجُوا ابْنَ بِنْتِ رَسولِ اللهِ مِنْ وَطَنِهِ وَ دارِهِ وَ مَوْضِعِ قَرارِهِ وَ مَوْلِدِهِ وَ حَرَمِ رَسولِهِ وَ مُجاوَرَةِ قَبْرِهِ وَ مَسْجِدِهِ وَ مَوْضِعِ مُهاجَرَتِهِ وَ تَرَکوهُ خائِفاً مَرْعوباً لا یَسْتَقِرُّ فی قَرارٍ وَ لا یَأْوی اِلیٰ وَطَنٍ یُریدونَ بِذٰلِکَ قَتْلَهُ وَ سَفْکَ دَمِهِ.**

یعنی «ای ابن‌عباس تو چه می‌گویی دربارهٔ مردمی که فرزند دختر پیغمبر خدا را از وطن خود و از حرم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مجاورت قبر و مسجد و محل هجرت او بیرون کردند، مردمی که فرزند پیغمبر را به وحشت انداخته‌اند که نه قدرت دارد در محلی آرام گیرد و نه می‌تواند در وطن خود مأوی گزینند. اینان با این وضع می‌خواهند مرا بکشند و خونم را بریزند.»

این سخنان امام به‌خوبی دلالت می‌کند که آن حضرت با وحشت از مدینه خارج شده و برای مقاومت در مکه متحصن گشته است.

**□ در اینکه پس از امتناع از بیعت، به اصطلاح حرمت منقطع شده بود و امام نمی‌توانست در مدینه بماند و مکه بالنسبة امن‌تر بود تردیدی نیست.**

صفحهٔ ۱۹۲:

... و تشخیص داد که راه نجات دادن اسلام و مسلمانان منحصر به تشکیل حکومت است.

□ **چرا منحصر؟** [قیام تا سرحد شهادت نیز اسلام و مسلمانان را نجات می‌داد.]

صفحهٔ ۱۹۶:

باید دانست که پس از برخورد حسین بن علی علیه‌السلام با حربن یزید چون دیگر پیروزی نظامی برای امام ممکن نبود وظیفهٔ تشکیل حکومت خودبه‌خود از میان برخاست زیرا هر تکلیفی مشروط به قدرت است و این مطلب مورد اتفاق علمای اسلام است. بدین‌جهت از این پس اقدامات امام به صورت دفاع خالص درمی‌آید، آنهم در چهارچوب حفظ صلح و جلوگیری از جنگ.

**□ کدام صلح؟ به اقرار خود مؤلف آن طرف مهاجم بود. اینچنین صلحی جز تسلیم مفهومی ندارد.**

صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸:

بدیهی است اینکه حسین‌بن علی علیه‌السلام می‌فرماید: اگر آمادۀ پذیرفتن من نیستید برمی‌گردم، ظاهرسازی یا شوخی نیست، بلکه آن حضرت واقعاً تصمیم داشته است اگر بگذارند مراجعت فرماید، زیرا اکنون عبیدالله زیاد حاکم یزیدبن معاویه بر عراق مسلط است و نیروهای وی برای جلب امام آمده‌اند، دیگر امکان و قدرت تشکیل حکومت برای امام حسین علیه‌السلام نیست و چون قدرت نیست تکلیف نیست. از این‌رو امام تصمیم می‌گیرد مراجعت نماید تا نیروهای آن حضرت به حالت ذخیره باقی بمانند و بتواند در فرصتهای دیگری اقدامات لازم را به نفع اسلام بنماید.

**□ در ص ۱۹۳ گفته شد که امام به ابوهره ازدی و دیگران فرمود: اینها قصد کشتن مرا دارند. پس به هر حال برای امام خطر بود. پس جملۀ امام به منظور دیگری بوده است.**

صفحۀ ۱۹۸:

این روش بسیار عاقلانه، روش کسی است که در مقابل دیکتاتوری حکومت بی‌تدبیر حالت مقاومت و دفاع به خود گرفته و می‌خواهد تا آنجا که ممکن است از فتنه و خونریزی جلوگیری کند.

**□ مثل اینکه فتنه از نظر مؤلف منحصر است به خونریزی، خونریزی که نشد فتنه‌ای نیست، و حال آنکه قرآن می‌گوید: وَ قاتِلوهُمْ حَتّیٰ لا تَکونَ فِتْنَةٌ.**

صفحۀ ۱۹۹:

این پیشنهاد خردمندانه که از روح صلح‌جویی* فرزند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حکایت می‌کند

به‌خوبی می‌فهماند که آن حضرت کوشش می‌کرده است از تصادم جلوگیری نماید و فعالیتهای امام در این مرحله جنبهٔ دفاعی داشته و می‌خواسته است اکنون که پیروزی نظامی ممکن نیست نیروهای طرفدار اهل‌بیت عصمت به حالت ذخیره باقی بمانند تا بتوانند در فرصتهای دیگری** فعالیتهای جدیدی برای زنده کردن اسلام بنمایند.

**□ * باز هم صلح!**

**** البته از نظر مؤلف فرصت مناسب منحصر است به تعادل یا برتری نیروی جسمانی.**

صفحهٔ ۲۰۱:

و نیز روشن شد که در مرحلهٔ سوم قیام که دیگر امکان تشکیل حکومت نبود بیشتر فکر امام این بود که با ترک مخاصمه و برقرار کردن یک نوع صلح شرافتمندانه از برخورد نظامی و خونریزی جلوگیری نماید.

**□ کدام صلح شرافتمندانه؟!**

صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲:

امام یقین داشت که اگر تسلیم عبیدالله زیاد شود آن حضرت را ذلیلانه خواهد کشت* و دلیل این مطلب این است که روز عاشورا وقتی‌که قیس بن اشعث به امام گفت: تو تسلیم حکم ابن‌زیاد بشو و مطمئن باش که آسیبی به تو نخواهد رسید، آن حضرت در جواب قیس فرمود: «**اَنْتَ اَخو اَخیکَ اَتُریدُ اَنْ یَطْلُبَکَ بَنو هاشِمٍ بِاَکْثَرَ مِنْ دَمِ مُسْلِمِ بْنِ عَقیلٍ**» یعنی «تو برادر همان محمد بن اشعث هستی که مسلم را امان داد ولی ابن‌زیاد او را کشت، تو هم مثل برادرت می‌خواهی مرا فریب بدهی که تسلیم شوم آنگاه مرا خلع‌سلاح کنید و نزد ابن‌زیاد ببرید تا مرا هم مثل مسلم بکشد. تو می‌خواهی علاوه بر خون مسلم‌بن عقیل، بنی‌هاشم خون مرا هم از تو مطالبه کنند**».

**□ * پس اگر ذلیلانه نمی‌کشت بلکه ذلیلانه زنده نگه می‌داشت امام هم**

**تسلیم می‌شد!**

**** از این جمله این معنی استفاده نمی‌شود.**

صفحهٔ ۲۰۵:

امام سه پیشنهاد داد[1] که اگر هر یک از آنها اجرا می‌شد بدون تردید حافظ صلح بود.

**□ این سه پیشنهاد چه بود؟ ظاهراً یکی تسلیم بلاشرط است که مؤلف خجالت می‌کشد اسم ببرد.**

صفحهٔ ۲۰۸:

اگر در مرحلهٔ سوم قیام امام، قرارداد صلحی چنانکه دلخواه آن حضرت بود امضا می‌شد چند نتیجهٔ پرارزش داشت:

۱. وجود مقدس امام آن ذخیرهٔ بزرگ الهی و رئیس خانوادهٔ رسالت با آن وضع وحشتناک و دلخراش کشته نمی‌شد و چنین ضربت جبران‌ناپذیری به اسلام وارد نمی‌گشت و ملت مسلمان از چنین رهبر عظیمی محروم نمی‌ماند.

**□ در زمان حیات هم امام عملاً محروم و ممنوع بودند.**

صفحهٔ ۲۰۹:

۲. اگرچه مرگ یزید قبلاً پیش‌بینی نمی‌شد ولی از آثار قهری صلح این بودکه: پس از سه سال که یزید مُرد، پسرش معاویةبن یزید از خلافت کناره گیری کرد و وضع بنی‌امیه به‌قدری پریشان شد که مروان حکم تصمیم گرفت با عبدالله زبیر بیعت کند.

**□ همهٔ اینها از آثار شهادت بود نه قطع نظر از شهادت.**

۱. [در مذاکره با عمرسعد.]

صفحات ۲۱۱ و ۲۱۲:

درصورتی‌که باید گفت: اگر امام حسن مجتبی علیه‌السلام ده سال با معاویه درحال صلح بود امام حسین علیه‌السلام بیست سال صلح را پذیرفت زیرا ده سال در کنار برادر بزرگوارش به صلح گذشت و ده سال هم پس از وفات حضرت مجتبی علیه‌السلام تا معاویه زنده بود در حال صلح بسر برد.

**□ نه امام حسن در حال صلح بود، زیرا مواد صلح قبلاً پایمال شده بود، و نه امام حسین. عدم قیام غیر از صلح است.**

صفحهٔ ۲۱۲:

اشتباه این فرقه در این است که ماهیت قیام امام حسین علیه‌السلام را تشخیص نداده‌اند، از این‌رو دچار انحراف شده‌اند. درحالی‌که اینان اگر حوادث تاریخی را با دقت بیشتری بررسی کرده بودند می‌فهمیدند که امام حسین علیه‌السلام پس از شکست نیروهای ملی عراق برای استقرار صلح کوشش فراوان کرد* و هیچ‌گاه مایل نبود با نداشتن نیروی کافی با یزید بجنگد. پس روش سیاسی امام حسین علیه‌السلام با روش سیاسی امام حسن علیه‌السلام در مقابل حکومت بنی‌امیه یکسان بوده و هیچ‌گونه فرقی ندارد. آری، فرقی که هست بین حکومت معاویه و یزید است که حکومت معاویه خواهان صلح بود** ولی عمال حکومت یزید صلح را نپذیرفتند، و این اختلاف را نباید به حساب امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام گذاشت.

**□ * امام حسین هیچ جا دم از صلح نزده است؛ فرضاً از مواجهه می‌خواست پرهیز کند یا نجنگد، غیر از صلح است.**
**** چگونه معاویه در حال صلح بود و حال آنکه روز اول مواد صلح را پایمال کرد؟!**

صفحهٔ ۲۱۳:

حقیقت این است که در جامعهٔ شیعه حق حضرت مجتبی علیه‌السلام آنچنانکه شایستهٔ مقام اوست ادا نمی‌شود.

**□ ولی مؤلف کاری کرده که حق امام حسین هم ادا نشود.**

صفحهٔ ۲۱۵:

و در درجهٔ سوم یعنی پس از آنکه عمال حکومت یزیدی صلح را نپذیرفتند و امام یقین کرد که اگر تسلیم شود او را مثل مسلم‌بن عقیل ذلیلانه خواهند کشت، پس از تهاجم دشمن به حکم ضرورت به دفاع پرداخت.

**□ چرا حاضر شد جوانان اهل‌بیت و اصحاب کشته شوند؟**





# فهرست آیات قرآن کریم

# فهـرست احادیـث

□

# فهـرست اشعـار عربی

# فهـرست اشعـار فارسـی

# فهرست اسامی اشخاص

# فهرست اسامی
## کتب، نشریات، مقالات